



مشخصات کتاب:

کابوس سرخ

نویسنده: محمداکرام اندیشمند

برگ آرایبی: جمشید

سال چاپ بهار 1383

تیراژ: 1000 جلد

نشر: بنگاه انتشارات میوند

چاپ: بنگاه انتشارات و مطبعه میوند کابل

تلفونها: 2103569 و 2200455

تلفون همراه: 070295214 و 079320366

پست الکترونیک: maiwand@asia.com

فهرست مطالب

پیشگفتار

- 1- تشکیل حزب دمکراتیک خلق و پرسشهای بی پاسخ
- 2- تکرار شعارهای بیحاصل به جای تحلیل علمی از حوادث گذشته
- 3- رازهای پنهان از اختلاف در رهبری حزب دمکراتیک خلق
- 4- دوران دموکراسی و برداشتهای وارونه از وقایع
- 5- کودتای داود خان و بررسی متناقض از مشارکت جناح پرچم
- 6- ناگفتنی‌هایی از تغییر مواضع سیاسی پرچم در حکومت محمدداود
- 7- جناح پرچم و اولین کشتار سیاسی در دولت محمدداود
- 8- پرچمی‌ها در ارتش؛ آگاهی سیاسی یا کودتای نظامی
- 9- **کابوس سرخ** - قیام نظامی یا کودتای خونین
- 10- افسانه‌ی بی اطلاعی مسکو از اختلافات پرچم و خلق
- 11- تشدید اختلافات و طرد پرچم از حاکمیت
- 12- سفارت شوروی و مشاورین روسی، آخرین عرصه‌ی مانور در مقاومت جناح پرچم
- 13- خاطرات دوره‌ی زندان بابیان تبعیض آمیز حقایق
- 14- روزگار ناهنجار با تحلیل ناهنجار
- 15- «کمیته مخفی پرچم» و سرنگونی حکومت حفیظ الله امین!؟
- 16- گفتار متضاد با تحلیل متناقض
- 17- دهه‌ی هشتاد؛ تجاوز نظامی و بی‌ثباتی سیاسی
- 18- عنوان بدون متن
- 19- سطحی‌نگری در تحلیل و گریز از ریشه‌یابی واقعیتها
- 20- حاکمیت دهه‌ی هشتاد و بی‌اعتمادی مردم
- 21- بی‌عدالتی در یادداشتها و رویدادها
- 22- تعویض رهبری حزب؛ فیصله‌ی مسکو یا کابل؟
- 23- حکومت به شیوه‌ی نوین یا به شیوه‌ی اشغالگران!
- 24- شگوفایی اقتصادی در دهه‌ی اشغال و جنگ!؟
- 25- دهه‌ی هشتاد و تلاش ناکام در شوروی سازی آموزش و فرهنگ
- 26- حاکمیت دهه‌ی هشتاد و گسترش بحران نفاق ملی
- 27- زندانی فراموشکار و حقیقت‌گریز
- 28- افسانه‌ی استقلالیت و عدم انسلاک در دهه‌ی تجاوز و اشغال!
- 29- برداشت غیر واقعی از «واقعیت امر»
- 30- بررسی ناقص از سالهای فروپاشی حاکمیت دهه‌ی هشتاد
- 31- پایان کتاب و بمبارزه طلبی قضاوت تاریخ

پیشگفتار:

کتاب "یاد داشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی، خاطرات شخصی با برهه هایی از تاریخ سیاسی معاصر افغانستان" نوشته سلطانهلی کشتمنداست که در سال 2002 به چاپ رسید. هرچند کتاب مذکور در اواخر نیمه ی اول سال 2003 از محل چاپ بیرون آمدو برای فروش در شهر لندن عرضه گردید. این کتاب که در سه جلد نگاشته شده با داشتن 1083 صفحه در دو جلد با قطع و صحافت بسیار زیبا بگونه ی رسمی و تشریفاتی به طبع رسیده است. زیبایی صفحات، شکل و ساختمان حروفچینی که بزرگتر از خط معمول یک کتاب به نظر میخورد، عکسهای یادگارگونه ی که در صفحات داخل دیده میشود، بیان و شرح گویا فعالیتها، خاطرات و کارنامه های مبارزات انقلابی در زمان تشکیل حزب دموکراتیک خلق تا حاکمیت حزب و توضیح دست آوردها و پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی مؤلف در دوره قدرت و حکومتش صورت رسمی و تشریفاتی بودن کتاب را مینماید. و وقتی خواننده، کتاب را می بیند و به خوانش میگیرد فکر میکند که مؤلف آنرا نه در آوارگی و اقامتش در انگلستان بلکه در زمان حاکمیتش در کابل نگاشته و در مطبعه ی دولتی به چاپ رسیده است.

سلطانهلی کشتمند یکی از رهبران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و صدراعظم جمهوری دموکراتیک در دهه ی هشتاد میلادی، سالهای تجاوز و اشغال افغانستان توسط شوروی بود. او همچنان از مؤسسين و بنیانگذاران حزب مذکور محسوب میشود که بعداً در تمام فراز و فرود های این حزب، از منازعه میان رهبران و شاخه های انشعابی آن بر سر رهبری و بر سر درست بودن اندیشه و عملکرد های هر یک از دسته ها و شاخه ها تا جنگ خونین میان آنها بر سر قدرت، در کنار ببرک کارمل رهبر شاخه ی پرچم ایستاد. او از کادر رهبری مؤثر و با صلاحیت در جناح پرچم به حساب می آید که در بسیاری از سیاستها، تصمیم گیریها و عملکرد جناح مذکور نقش مهم داشته است. از این رو موصوف میتواند (میتوانست)

در بازگو کردن حقایق حوادث و تحولاتیکه به اندیشه، سیاست و عملکرد حزب دموکراتیک خلق افغانستان به ویژه جناح پرچم آن ارتباط می گیرد نقش روشنگرانه و صادقانه ایفا کند. هرگاه نامبرده چنین نقشی را ایفا کند و ایفا میکرده کم از کم دو دستاورد مهم را برای جامعه و وطن خویش به ارمغان می آورد. نخست بخشی و برگی از حقایق تاریخ کشور در یک مقطعی از زمان برای نسل امروز و فردا و پس فردا ها بدرستی و راستی انعکاس میافتد و ثانیاً درس و عبرتی برای آیندگان می شود. و آیندگان وطن آینده خود را بهتر میتوانند در رویکرد و نگرش به حقایق گذشته تدوین و تنظیم کنند. البته یک پیامد سومی نیز در میان بود که آن شهادت و صداقت یک شخصیت سیاسی و مسئول را در بازگو کردن حقایق و اعتراف به اشتباهات، خطا کاریها و جرایم سیاسی و ملی متبلور میساخت. اما متأسفانه وقتی سلطان علی کشتمند قلم بدست میگیرد و خاطرات سیاسی خود را به قول خودش با برهه های از تاریخ سیاسی معاصر افغانستان می نویسد و آنرا بصورت کتابی درمی آورد و بدست نشر میسپارد، نقشی را که گفته شد ایفا نمیکند. به جای اعتراف به خطا کاریهای حزب و رهبری حزب خود (جناح پرچم) دست به تأویل و توجیه میزند. خود و فراکسیون متعلق به کارمل را در حزب دموکراتیک خلق برحق قلمداد میکند و همه گنه کاریها و عصبانیهای حزب و حاکمیت آنرا بدوش رهبران دیگر و شاخه های دیگر به خصوص حفیظ الله امین میگذارد. شگفت آورو تعجب انگیز این است که کشتمند وقتی بعد از هفده ماه از زندان پلچرخي رها میشود، حوادث یک دهه تجاوز و اشغالگری شوروی را در افغانستان بگونه ی تبیین و توضیح میدارد که از آن ده سال جنگ و تجاوز یک قوای اشغالگر خارجی که به مرگ صدها هزار و آوارگی میلیونها تن مردم افغانستان انجامید حرفی نمیگوید. او گویا در این دوره صدراعظم یک دولت مشروع، منتخب و برحق است و فقط اجراءات و دستاوردهای خود را در عرصه ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تشریح و توضیح میکند. او کتاب را به گونه ی نوشته است که خواننده فکر میکند هنوز همان ابرقدرت شوروی وجود دارد. برژنف در کرملین فرمان میراند. بازار آیدنولوژی مارکسیزم- لنینیزم نوع روسی آن گرم و پر زرق و برق است. قوای شوروی افغانستان را در اشغال دارد. ببرک کارمل منحنی منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق و در ریاست جمهوری دموکراتیک از عظمت کشور کبیر شورا ها گلو پاره میکند. کشتمند رئیس شورای وزیران یا صدراعظم آن دولت است و همه چیز درست مثل سالهای اول دهه هشتاد سر جایش قرار دارد. دیگر شاید آن فروپاشی شوروی، سقوط کمونیزم در اروپای شرقی و بسیاری از کشور های دیگر آسیایی و آفریقایی، سقوط حزب دموکراتیک خلق از حاکمیت در افغانستان، افتضاح مارکسیزم- لنینیزم در عرصه ی اندیشه و آیدنولوژی واقعیت نداشته باشد. از همه مهمتر اینکه سلطان علی کشتمند حتی اظهارات و اعترافات

روسها را که لشکر کشی به افغانستان را در آغاز دهه هشتاد یک اشتباه و یک تجاوز خواندند مد نظر قرار ندهد و نمی پذیرد و هنوز به همان لحن و شیوه روزها و سالهای آغازین تجاوز سخن میزند و در شروع جلد سوم کتاب می نویسد: « مرحله نوین پس از قیام اپریل از آخرین روزهای سال 1979 و نخستین روزهای سال 1980 آغاز یافت. تاریخ این تحول را غریبها "اشغال" افغانستان بوسیله اتحادشوری و "کودتای کریسمس" و چیزهای دیگر نام گذاشتند. دولتها و رسانه های گروهی دست راستی غرب چنان سرو صداهایی را براه انداختند که گوش فلک را کر میکرد. . . »

روسها که مرتکب تجاوز و اشغال افغانستان در دهه هشتاد میلادی گردیدند، خود میگویند ما تجاوز کردیم و آن یک اشتباه بزرگی جز تجاوز چیزی نبود اما کشتنمندان اکنون بعد از سپری شدن دو نیم دهه هر دو پای خود را در یک موزه میکند و میگوید: نه، آن مرحله ی نوین در قیام نظامی اپریل بود. هر چند او در صفحه 463 کتابش از اثرات زندان پلچرخ در اصلاح و تصحیح طرز دید و روش کار خود سخن میگوید و می نویسد: " به صراحت اذعان و ابراز میدارم که در نتیجه ی بررسی عمیق اندیشه ها و اعمال گذشته خود و دیگران توانستم طرز دید و برداشت خود را از جهان، طبیعت و انسان که خیلی کتابی و جذبی بود، اصلاح کنم و برخورد ها و روش های خویش را در کار و زندگی بعدی تا حدود زیادی تصحیح نمایم. " اما در تمام تحلیلها و بحثهای خود در این کتاب نشان میدهد که نه اندیشه هایش را اصلاح کرده و نه به اعمال گذشته خود و حزب خویش با نگاهی غیر از آنچه که قبل از زندان می دید، نگرسته است. برای تحلیل و بررسی بیشتر، تمام بخشها و قسمت های کتاب را مورد مطالعه قرار میدهم. اما نقد و بررسی مطالب و مباحث آنرا از بخش دوم جلد اول کتاب در مورد تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان آغاز میدارم.

تشکیل حزب دموکراتیک خلق و پرسشهای بی پاسخ

در بخش دوم جلد اول کتاب تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حکومتهای دهه دموکراسی در چهارده فصل مورد بحث و تبیین قرار میگیرد. هر چند فصل بندی این بخش و قسمتی زیادی از بخشهای دیگر که بسیاری از فصلها شامل یک عنوان میباشد و بیشتر از دو یا سه صفحه را در بر نمی گیرد بیانگر یک روش غیر معمول در کتاب نویسی است. در حالیکه درست تر آن بود تا به جای اینهمه فصل بندی زیاد و غیر ضروری و عناوین مباحث مرتبط با هم در چند فصل محدود نگاشته می شد. اما صرف نظر از این نقص، بحث و ارزیابی مؤلف از تمام مسایل مطرحه در این بحث چه آنکه بگونه ی بیان یک حادثه ی تاریخی و اجتماعی ارائه میگردد و چه آنکه با توضیح و استدلال به بررسی و تحلیل کشانیده میشود با عدم شفافیت، پنهان کاری، طفره روی از حقایق و با ابهامات متعددی صورت میگیرد. خواننده در بسیاری از توضیحات، برداشتها و قضاوتهای نویسنده ی کتاب به پرسشهای گوناگون و پرشماری بر می خورد که پاسخ آنها را در لابلای نوشته ها بدست نمیآورد. نه تنها بیان و برداشت نویسنده ی کتاب بسیاری از پرسشهای خوانندگان را بی پاسخ میگذارد بلکه بسیاری از برداشتها و قضاوتهای نویسنده در تعارض و ناهم سویی با حقایق جلوه میکند.

در نخستین مطلب بخش دوم قبل از آغاز فصل اول در عنوان کمیته تدارک برای تشکیل حزب دموکراتیک در صفحه 131 نگاشته میشود: « کمیته تدارک در آغاز متشکل از شش تن در پائیز 1963 ایجاد گردید و اعضای آن عبارت بود از: ببرک کارمل، میر غلام محمد غبار، میر اکبر خیبر، نور محمد تره کی، علی محمد زهماو صدیق الله روحی. محمد ظاهر بدخشی اندکی بعد به آن پیوست. دکتور هادی محمودی در چند جلسه اولی کمیته شرکت کرد و بعداً با آن مقاطعه نمود. میر محمد صدیق فرهنگ که با عضویت نور محمد تره کی در کمیته متذکره اختلاف نظر داشت، پس از چند جلسه، از شرکت در آن عملاً ابراء و وزید، ولی مناسبات نزدیک خویش را با ببرک کارمل حفظ کرد. . . » در صفحه 133 به کناره گیری میر غلام محمد غبار از کمیته تدارک نیز اشاره شده و نوشته میشود: « میر غلام محمد غبار پس از چندی کمیته تدارک را ترک گفت. علت آن تا جائیکه توضیح گردید، پدید آمدن اختلاف نظر در رابطه به مسئله رهبری در حزبی که باید تشکیل میگردد و ماهیت برنامه آن بود. واقعیت این است که بطور مفهوم شده رهبر آینده حزب میر غلام محمد غبار تلقی میگردد و ببرک کارمل نیز با این امر اذعان داشت. ولی پس از چندی بر ملا گردید که نور محمد تره کی به هر قیمتی در پی آن بود تا به حیث رهبر حزب شناخته شود. وی خویشتن را در کمیته تدارک شخصاً متمایل به سوسیالیزم نشان داد و بود، در حالیکه مشی رسمی قطعاً چنین نبود. با آشکار شدن چنین گرایشهایی میر غلام محمد غبار از عضویت در کمیته استعفاء نمود و همچنان از همین جا اختلاف جدی میان ببرک کارمل و نور محمد تره کی از یکسو و میان ببرک کارمل و میر غلام محمد غبار از سوی دیگر، بوجود آمد. . . »

در توضیحات کمیته ی تدارک، سلطان علی کشتمند از نقش برجسته و در واقع محوری و رهبری کننده ی بیرک کارمل سخن میگوید. هر چند که کارمل حاضر شد تا رهبری را در کنگره ی مؤسس به نورمحمد تره کی بگذارد. او در حالیکه اذعان کارمل را به رهبری غبار در حزب آینده (حزب دموکراتیک خلق) بیان میدارد و تره کی را مخالف رهبری موصوف (غلام محمد غبار) معرفی میکند اما بعداً به اختلاف جدی میان غبار و کارمل اشاره میکند بدون آنکه این اختلاف را به خواننده روشن بسازد. اگر اختلاف میان تره کی و غبار بر سر رهبری بود، اختلاف کارمل با غلام محمد غبار بر سر چه بود؟ و در این توضیحات کشتمند میخواند که خواننده ی کتاب خود را مطمئن و متیقین بسازد که مقدمات تشکیل و تأسیس حزب دموکراتیک خلق نخست با ایجاد کمیته تدارک و فعالیت اعضای این کمیته به خصوص فعالیت بیرک کارمل با استفاده از زمینه اعلام دموکراسی دهه ی شصت میلادی در داخل کشور و توسط جمعی مبارزین آزادیخواه بدون مشارکت و مداخله ی خارج فراهم گردید. و تنها تره کی بود که در کمیته ی تدارک خود را متمایل به سوسیالیسم نشان داد در حالیکه مشی رسمی کمیته ی تدارک چنین نبود. البته منظور کشتمند در این جا نظریات بیرک کارمل است که هر چند به جای نام او عبارت " مشی رسمی" را بکار میگیرد. او بعداً در فصل اول از کارمل یک شخصیت میانه رو و طرفدار تشکیل یک جبهه متحد و حزب مترقی دارای پایه های وسیع اجتماعی به تصویر میکشد و تأسیس حزب را زاده " شرایط عینی و آمادگیهای وسیع ذهنی" در جامعه تلقی میکند. آنگونه که در صفحات 138 و 139 فصل اول مینویسد: " بیرک کارمل و میر اکبر خیبر در آغاز کار در راستای تشکیل یک جبهه متحد یا یک حزب مترقی و دموکراتیک دارای پایه های وسیع اجتماعی و دارای مواضع سیاسی میانه به چپ، یک حزب چپگرای ترقیخواه در یک جبهه واحد متشکل از نمایندگان تمام اقشار پایینی و میانه حال اجتماعی اعتقاد داشتند. ولی از یکسو بنا بر نبود اراده برای تشکل مستقلانه و کار برای همسان ساختن درک های سیاسی اقشار روشنفکری و متوسط جامعه بسوی تشکیل یک جبهه واحد و از سوی دیگر وارد آوردن اتهامات نادرست و وابستگی به اشرافیت برایشان از جانب رقبای سیاسی، نتوانستند این سمت و سو را دنبال نمایند و ناگزیر شرایط شرکت برای ایجاد یک حزب چپ، نه یک حزب یا جنبش گسترده دموکراتیک را پذیرفتند.

شایان تذکر است که در نتیجه رشد نسبی سرمایه داری دولتی و خصوصی در جریان انکشاف اقتصادی و فرهنگی کشور، افزایش کمی زحمتکشان و کارگران و پیدایش اقشار جدید روشنفکری، امکانات برای تشکل سیاسی بیش از هر زمان دیگر پدید آمده بود. همچنان او جگیری بیسابقه نهضت های آزادیبخش ملی در جهان سوم و نارضایتی تاریخی مردم افغانستان از استبداد حکومتها، روان جوانان را تسخیر نموده بود. اعلان دموکراسی از سوی دولت و بهره گیری به موقع سازمان دهندگان سیاسی از شرایط مساعد، یعنی به پختگی رسیدن شرایط عینی و آمادگیهای وسیع ذهنی، منجر به تشکیل حزب سیاسی دموکراتیک و چپ مترقی در کشور، گردید."

در بیان و توضیحات کشتمند از کمیته ی تدارک و مطالب نگاشته شده در فصل اول نه تنها ابهامات و تناقضات متعددی به چشم میخورد بلکه بسیاری از مطالب آن در تناقض با حقایق ارائه میشود که در شکل گیری و چگونگی تأسیس حزب دموکراتیک خلق وجود دارد. او کارمل را مخالف تشکیل یک حزب چپ یعنی حزب دموکراتیک خلق و طرفدار ایجاد حزب مترقی دارای پایه های وسیع اجتماعی معرفی میکند و خود را به کارمل و این بینش نزدیک و موافق قلمداد میکند. و در واقع با این تحلیل تشکیل چنین حزبی را یک حرکت درست و معقول می پندارد و به صحت آن انگشت میگذارد نه تشکیل حزب دموکراتیک خلق را به مثابه ی یک حزب چپ. اما بعداً با بیان این مطلب در آخرین سطرهای فصل اول که: " بهره گیری بموقع سازمان دهندگان سیاسی از شرایط مساعد، یعنی به پختگی رسیدن شرایط عینی و آمادگیهای وسیع ذهنی منجر به تشکیل حزب سیاسی دموکراتیک و چپ مترقی در کشور گردید"، معقولیت و درستی موقف و نظر کارمل و خود را در تشکیل حزب مترقی دارای پایه های وسیع اجتماعی" مورد تردید قرار میدهد. و قبل بر آن از نا گزیری کارمل که مورد اتهام رقبای سیاسی بنام وابستگی به اشرافیت قرار میگیرد، در پیوستن و پذیرفتن حزب چپ یعنی حزب دموکراتیک خلق سخن میگوید. کشتمند از یکطرف پذیرفتن کارمل را در تشکیل حزب چپ به ناگزیری او ناشی از فشار رقبای سیاسی اش ارتباط میدهد در حالیکه او با خیبر و کشتمند نه به تشکیل چنین حزب چپ بلکه «به دموکراسی سیاسی، حکومت قانون، مبارزه پارلمانی و تجمع نیروهای دموکراتیک و ترقیخواه در یک جبهه واحد» اعتقاد دارد و مسلماً چنین اعتقادی ناشی از آن است که آنها زمینه های عینی و ذهنی را در افغانستان برای تأسیس یک حزب چپ با آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیسم نا مساعد و نا پخته تشخیص میدهند. اما از جانب دیگر شرایط عینی و ذهنی برای تشکیل حزب سیاسی دموکراتیک چپ (حزب دموکراتیک خلق) را مساعد و آماده و انمود میکند که در اثر بهره

گیری به موقع سازمان دهندگان سیاسی از این شرایط " حزب مذکور تشکیل گردید. سلطان علی کشتمند با این تناقض گویی و بازی با کلمات میخواد در آغاز بحث و بیان تشکیل حزب دمکراتیک خلق افغانستان خود و ببرک کارمل را از مسئولیت تمام فجایع و حوادث خونین دوره های بعدی که ریشه در چپگرایی های افراطی حزب مذکور دارد تبرئه کند. او میخواد بگوید که ببرک کارمل و او در همان آوان تشکیل حزب دمکراتیک خلق مخالف مشی چپگرایی حزب مذکور بودند و حتی مخالف تشکیل یک حزب چپ بودند. و این تره کی بود که در حزب مشی سوسیا لیستی را تعقیب میکرد. بنا بر این، فجایع دوره های بعدی که در تاریخ این حزب طی چهارده سال بوقوع پیوست ناشی از چپرویه های افراط گرایانه ای است که بانی و حامی آن نه کارمل و کشتمند بلکه تره کی و خلقی های طرفدار او بودند. البته موضوع به همین سادگی که کشتمند فکر میکند برای خوانندگان قابل باور و پذیرش نیست و نه حقیقت چنان است که او مینویسد.

اولاً برخلاف نوشته ی کشتمند، جناح خلق حزب دمکراتیک خلق و رفیقان خلقی کشتمند، کارمل و پرچم را در آغاز تشکیل حزب مذکور و سالهای بعد به افراط در چپگرایی، نادیده گرفتن هویت و منافع ملی و وابستگی کامل به شوروی میکنند: « مرحوم غبار دریکی از جلسات که کارمل، خیبر و نگارنده اشتراک داشتیم کارمل را مخاطب ساخته گفت که: " کارمل جای پایت بسیار داغ است. من هرگز نمیخواهم در جای پایت پایگذارم. من میخواهم با قدم های خویش پیش بروم و بشما نیز توصیه میکنم با این حقیقت توجه کنید و کتاب هائیکه در شرایط پیشرفته ی اروپایی نوشته میشود در محیط عقب مانده ی قبیلوی ما قابل تطبیق نیست. . . . در پالیسی نشراتی جریده پرچم بین ببرک کارمل و میراکبر خیبر اختلاف بوجود آمد. میراکبر خیبر جداً طرفدار تعقیب یک خط نشراتی ملی بود. . . . هنگام تجاوز شوروی به خاک چکسلواکیادر سال 1968 وقتیکه پرچم با عجله آنرا به عنوان یک وظیفه ی انترناسیونالیستی و نجاتبخش تائید و تجید کرد نگارنده برای اولین بار شاهد مخالفت پرخاش جویانه میراکبر خیبر با ببرک کارمل بودم. . . . » (1)

ثانیاً، اگر کارمل " به تجمع نیروهای دمکراتیک و ترقیخواه دریکی جبهه ی واحد " اعتقاد داشت پس چرا به جای تشکیل چنین جبهه ای به تشکیل حزب چپ (حزب دمکراتیک خلق) برهبری تره کی پرداخت. حزبیکه در پیشانی اسانامه ی آن نگاهشته شده بود: « حزب دمکراتیک خلق افغانستان که آیدئولوژی آنرا مارکسیزم-لنینیزم تشکیل میدهد بر اتحاد داو طلبانه . . . » (2)

ثالثاً، بالفرض ادعای کشتمند در مورد ناگزیری کارمل موجه باشد که در زیر فشار اتهامات رقبای سیاسی یعنی تره کی و طرفداران او به تشکیل حزب چپ و پیروی از مشی چپگرایانه ی تره کی رهبران گردن نهاد پس چرا بعد از انشعاب که در رهبری شاخه ی پرچم قرار گرفت سیاست مشی سوسیا لیستی و افراط در چپگرایی را که به ادعای مؤلف، اعتقاد کارمل و مشی رسمی نبود، کنار گذاشت؟ در حالیکه کارمل از همان آغاز تشکیل حزب دمکراتیک خلق چه در دوره ی قبل از حاکمیت حزب مذکور و چه در دوره های بعد و حتی در سالیکه توسط مسکو از رهبری حزب و حاکمیت در کابل برکنار شد بگونه ی افراطی در خط و اندیشه چپ قرار داشت و مارکسیست-لنینیست تر از مارکسیست-لنینیستهای شوروی و روسی تر از روسها نقش بازی کرد. در حالیکه کشتمند از اعتقاد کارمل به " مبارزه پارلمانی " حرف میزند اما وقتی کارمل به حیث نماینده و وکیل مردم به پارلمان راه یافت بسیاری از بیانات پارلمانی او به طرفداری از شوروی و دعوت از حکومت افغانستان برای نزدیکی و وابستگی بیشتر به شوروی ایراد میشد. باری او در یکی از این بیانات پارلمانی خود گفت: « ارتجاع راست افراطی و شعله افروزان چپ افراطی در زیر لوای انتی سوبیتیزم دریکی جبهه با جناح راست محافظ حاکم و سازمانهای جاسوسی داخلی در تقنین و توطئه اند تا روابط نیک و حسن همجواری افغانستان و اتحاد شوروی را برهم زنند. . . » (3)

وقتی کارمل در دوران حاکمیت خود به توصیه و رهنمود های اعضای حزب دمکراتیک خلق میپرداخت، آنها را نه به پرهیز از افراط گرایی در اندیشه ی چپ بلکه به اعتقاد بیشتر و راسختر به این اندیشه دعوت میکند: « به شما میگویم رفقا! اگر اعتقاد عمیق راسخ به آیدئولوژی طبقه کارگر به مارکسیزم-لنینیزم ندارید هیچ اجباری بالای شما نیست که شما حتماً حزبی شوید میتوانید با جرئت بگوئید که ما هنوز مطالعه میکنیم. » (4) و حتی کارمل در دورانیکه مورد بی مهری مسکو قرار گرفت و روسها داکتر نجیب الله را جانشین او ساختند باز هم تشویق عمده و غم بزرگ او، غم روسیاهی سوسیالیزم " و تلاشی " اتحاد شوروی بزرگ " بود. باری او به جنرال نبی عظیمی از جنرالان هوادار پرچمی خود گفت: « دراینکه دکتور نجیب الله یک شارلتان و کلاه بردار بزرگ حزب ما و تاریخ کشور ما است، شک و تردیدی نباید داشته باشید. گورباچف نیز دست کمی از او ندارد و با این روش خود به زودی سوسیالیزم را در جهان روسیاه و امپریالیزم را روسفید خواهد ساخت. اتحاد شوروی بزرگ را متلاشی خواهد ساخت. . . » (5)

و رابعاً، از اینها که بگذریم اگر به ادعای کشتمند کمیته ی تدارک با همان ویژگی و مشخصاتی که از آن نام میبرد و با عضویت شخصیت‌های علمی و فرهنگی کشور چون میر غلام محمد غبار و میر محمد صدیق فرهنگ وجود داشت و برای تشکیل حزب سیاسی فعالیت میکرد پس چرا دو تن از مؤرخ و دانشمند شهیر فوق الذکر در تألیفات ارزشمند خویش راجع به تاریخ افغانستان (افغانستان در مسیر تاریخ و افغانستان در پنج قرن اخیر) از عضویت در چنین کمیته ای سخن نگفته اند؟ و نه تنها از عضویت حتی مؤقت خویش در کمیته چیزی نگفته اند بلکه برعکس از ببرک کارمل و فعالیت او در دوره ی مورد بحث در مغایرت به بیان و باور سلطان علی کشتمند تصویر کشیده اند. میر غلام محمد غبار در مورد فعالیت و وقایع سیاسی بعد از سقوط صدارت محمد داود که تأسیس کمیته ی تدارک و تشکیل حزب دمکراتیک خلق در همین دوره صورت گرفت مینویسد: « بعد از سقوط صدارت محمد داودخان (در سال 1963) یک "دموکراسی" از طرف دولت از "بالا" اعلام شد که سران حکومتی آنرا گاهی "دموکراسی اسلامی افغانی" و گاهی "دموکراسی تاجدار" می خوانند، و بعضی از منتقدین آنرا "دموکراسی قلابی" مینامیدند. در ضمن آنکه حزب های ساختگی وابسته دولت با شعار سوسیالیزم بمیدان آمد و با پشتیبانی دولت در خنثی کردن فعالیت‌های نورین صادق داخل عمل شد. . . . » (6) مسلماً منظور غبار از حزب تشکیل شده با شعار سوسیالیزم، حزب دمکراتیک خلق است. البته مؤلف افغانستان در مسیر تاریخ قبل بر آن در بحث مربوط به اتحادیه محصلین کابل، ببرک کارمل را مربوط دارو دسته سردار محمد داود می خواند. (7) و میر محمد صدیق فرهنگ با توضیحات و صراحت بیشتر از فعالیت رهبران حزب دمکراتیک خلق در دوره ی مورد بحث سخن میگوید: « در این وقت (دوره صدارت محمد داود) مناسبات افغانستان با اتحاد شوروی گسترش یافته تعداد زیادی از اتباع آن کشور با عنوان های مختلف به مملکت وارد و به مردم در تماس شده بودند. اینان آثار مارکسیستی را به پیمانه ی بیشتر از سابق در محیط توزیع کردند و به تشویق ایشان حلقه های کوچک مطالعه و مباحثه در شهر کابل و شاید سایر شهرها تشکیل گردید. در این حلقه سه نفر بگونه ی خاص به تبلیغ آیدئولوژی مارکسیزم لنینیزم خط مسکو میپرداختند، اما در حالی که روشنفکران طراز دیگر از جانب دستگاه پلیس تعقیب می شدند، اینان به اغلب احتمال در کنف حمایت حسن شرق همکار نزدیک صدراعظم از یک نوع مصئونیت بهره مند بودند. تبلیغ کننده گان مذکور که نور محمد تره کی، ببرک کارمل و میر اکبر خیبر بودند بدنبال تصویب قانون اساسی دامنه فعالیتشان را گسترده ساخته و به تشکیل کمیته ای دست زدند که در حلقه ی سازمانی بنام کمیته اول شهرت یافت. . . . » (8)

از نوشته ی مؤلف افغانستان در پنج قرن اخیر به صراحت پیدا است که حزب دمکراتیک خلق افغانستان نه با الهام از افکار و اندیشه های ملی از درون جامعه افغانی بلکه از بیرون و با الهام از اندیشه مارکسیزم - لنینیزم خط مسکو که توسط اتباع شوروی به کشور آورده شد تشکیل گردید. آنها ی که این حزب را تشکیل دادند از تره کی تا کارمل و کشتمند و اعضای کنگره ی مؤسس نه کارگروهان بودند، نه نمایندگان کارگران و دهقانان و نه آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم که آیدئولوژی حزب خوانده شد، آیدئولوژی کارگران و دهقانان افغانستان بود. نه تنها فرهنگ، بسا از محققین و نویسندگان دیگر داخلی و خارجی نیز بسوی حزب دمکراتیک خلق به عنوان یک حزبی که با تشویق و پلان مسکو و شورویها تشکیل یافته بود، نگاه میکنند. هر چند که تحولات و حوادث سالهای حاکمیت این حزب تردیدی در وابستگی آن به امپراطوری شوروی باقی نمیگذارد. صباح الدین کشکی در مورد رابطه حزب دمکراتیک خلق با سازمان جاسوسی شوروی (کی - جی - بی) مینویسد: « یک وزیر سابق داخله افغانستان بطور واضح گفته است که اودوسیه های مفصلی را مطالعه کرده است که در اثر نظارت فعالیت های چپی های افغانستان از طرف پولیس مخفی کشور ترتیب گردیده بود. این اسناد بدون شک به اثبات میرساند که رهبران کمونیست افغانستان از طرف عناصر کی - جی - بی سفارت شوروی در کابل مستقیماً اداره، تمویل و هدایت می شدندو به آنها هدایت داده شده بود که چگونه پروگرام های که برای بمیان آوردن دموکراسی طرح شده بود تخریب کنند و حکومت را غصب نمایند. » (9)

" هنری برادشر " نویسنده و محقق امریکایی که در دهه ی هشتاد میلادی به حیث متخصص امور شوروی ایفای وظیفه میکرد و قبل بر آن به حیث خبرنگار آژانس " ای - پی " امریکایی در دهلی جدید موظف بود و بارها به کابل رفت و آمد کرده است در مورد تشکیل حزب دمکراتیک خلق و روابط آن با سفارت مسکو در کابل می نویسد: « . . . الی سال 1964 وی (نور محمد تره کی) یک حلقه ارتباطی را با سفارت شوروی در کابل تشکیل داده بود. در چاپخانه مورد پسندش نشسته جوانان افغان را به مامورین سفارت شوروی که فکر میشد اعضای کی - جی - بی بودند معرفی میکرد. بعد از انفاذ قانون اساسی جدید حینیکه برای انتخابات پارلمانی ترتیبات گرفته میشد، ولی احزاب سیاسی هنوز شکل قانونی را به خود نگرفته بود، تره کی در حدود 30 نفر از جوانان را دور خود جمع و حزب دمکراتیک خلق " را تأسیس کرد.

تره کی از زمانیکه در بمبئی بود، تماسهای با حزب کمونیست هند نیز داشت و نقش یک یا هر دو حزب یاد شده شاید در تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان نسبت به ارتباط تره کی با کی - جی - بی مؤثر بوده است. شورویها از مدت های مدیدی به این طرف یک حزب کمونیست خارجی را برای نظارت و کمک یک حزب کمتر انکشاف یافته دیگر بکار میبردند. . . (10)

جارج آرنی نویسنده و محقق انگلیسی که از سال 1986 تا 1988 گزارشگر و خبرنگار حوادث و مسایل افغانستان به رادیو بی بی سی بود و تألیف او به کثرت مورد استناد کثمتند قرار گرفته است نیز مطالبی را در مورد تشکیل حزب دموکراتیک خلق و رهبران آن بازگو میکند که همه ی آنها مبین تشکیل حزب مذکور با تأثیراتی از خارج و بوسیله خارجیها عمدتاً شورویها است نه آنکه حزب دموکراتیک خلق به قول کثمتند با ادعای " به پختگی رسیدن شرایط عینی و آمادگیهای وسیع ذهنی" عرض وجود کرده باشد. جارج آرنی مینویسد: « او (تره کی) در سال 1934 از طرف دفتر تجارت میوه به حیث کاتب به بمبئی فرستاده شد، در همانجا بود که برای نخستین بار با کمونیسم آشنا شد. زیرا او با اعضای حزب جدید التأسیس کمونیست هندوستان تماس پیدا کرد. روابط او تا سال 1976 با آن حزب ادامه داشت. چنانچه آن حزب در تأمین وحدت مجدد جناحهای حزب دموکراتیک خلق افغانستان نقش قاطعی داشت. . . . تره کی بعد ها نه تنها با روشنفکران افغان بلکه با سفارت شوروی رابطه قایم کرد مگر حکومت هنوز هم او را به حیث یک آفت اجتماعی نشناخت. هنگامیکه او در سال 1952 بین رادیکالها رخنه ایجاد کرد به حیث آتشه مطبوعاتی به واشنگتن فرستاده شد. بعد از آنکه در یکی از کنفرانسهای مطبوعاتی داود را محکوم کرد فوری به کابل خواسته شد. به آنهم به افتخار زندانی انقلابی دست نیافت. مگر بعد از آن که وظیفه حکومت برایش میسر نگردید برای چندین سال در سفارت خانه ها در کابل به حیث مترجمان کار میکرد. در کابل هر کسی را که خارجیها استخدام میکردند به زودی از طرف پولیس مخفی برایش اخطار داده میشد. شاید تره کی امکانات آنرا یافته بود که به صفت مخبر دولت فعالیتهای اعضای سفارت را تحت نظر داشته باشد. مگر در این هنگام مشوق اصلی و مربی آیدئولوژیک او مسکو بود. اگر چه مدارک مستندی وجود ندارد که روابط او را با کی - جی - بی تأیید کند مگر امکان دارد که روابط او با سفارت اتحاد شوروی در سال 1948 برقرار گردیده باشد. زیرا در آن سال سفارت شوروی پولی به عنوان حق الزحمه ی یک ناول را برایش پرداخت که به زبان روسی ترجمه شده بود.» (11)

روابط ببرک کارمل رهبر جناح پرچم با شورویها و وابستگی او به سفارت شوروی در کابل در دهه ی دموکراسی بیشتر از تره کی بود. « ولادیمیر کوزیچ کین» افسر کی - جی - بی که در سال 1982 به غرب پناهنده شد، ببرک کارمل را یکی از عمال و مامورین کی - جی - بی خواند. یک دیپلمات غربی و یک وزیر افغانستان در این دوره میگویند: « آنانیکه کارمل را در مهمانیهای دیپلماتیک در دهه 1960 و اوایل دهه 1970 می دیدند به وضاحت مشاهده میکردند که تا چه حد تماسهای او تحت اداره و مراقبت مامورین سفارت شوروی قرار داشت. . . .

در یک محفل دیپلماتیک در سفارت شوروی، کارمل که در آنوقت عضو ولسی جرگه بود به اتاقی رفت که در آنجا سفیر شوروی صرف اعضای خاندان سلطنتی و اعضای برجسته حکومت را پذیرایی میکرد. کارمل در یک چوکی خالی بدور میزی نشست که سفیر شوروی الکساندر پوزانوف با یک تعداد وزرای افغانستان نشسته بودند. کارمل کوشید به سفیر شوروی وانمود سازد که وزراء دوستان او هستند و حتی میتواند با ایشان خوش طبعی کند. هنگامیکه او با یکی از وزراء به خوش طبعی شروع کرد سفیر شوروی با قهر بسوی کارمل نگاه کرد و با اشاره چشم به او هدایت داد تا محفل را ترک بگوید. وزیری که در گردمیز در آنوقت نشسته بود ملتفت شد که کارمل اتاق را به عجله ترک گفت. « (12)

یک جنرال عضو جناح پرچم که بعد از سقوط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق خاطرات خود را از کودتای حزب مذکور مینویسد برخلاف نظریه ی کثمتند حزب و رهبران آنرا ساخته و پرداخته ی شوروی و کی - جی - بی میخواند: « حزب دموکراتیک خلق افغانستان که به فرمایش حزب کمونیست اتحاد شوروی در افغانستان بنیانگذاری شده بود، رهبران آن نور محمد تره کی و ببرک کارمل هر دو از جمله اجنتان حزب کمونیست در چینل های مختلفه با کی - جی - بی وابسته بودند. « (13)

وقتی در پهلوی نوشته ها و اظهارات نویسندگان و محققین داخلی و خارجی در مورد روابط رهبران حزب دموکراتیک خلق با سفارت مسکو در کابل و اثر گذاری و دخالت شورویها در تشکیل حزب مذکور به اعتراف یکن از اقارب یکی از مؤسسين و عضو دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق مبنی بر دریافت معاش (حقوق) ماهوار از سفارت شوروی توجه کنیم به عمق این رابطه و نقش شورویها در تأسیس حزب مذکور و حمایت از آن در سالهای قبل از کودتای ثور 1357 پی میبریم.

خسربره (برادرزن) عبدالحکیم شرعی جوزجانی از قول خواهرش خانم جوزجانی گفت: «اگر پنج هزار افغانی معاش ماهوار سفارت شوروی به شوهرم نمیبود مانمیتوانستیم در کابل زندگی کنیم.» (14)

تکرار شعارهای بیحاصل و زمان زده بجای تحلیل علمی از حوادث گذشته

سلطان علی کشتمند که "یاد داشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" را نه در روزها، ماه ها و سالهای وقوع آن رویدادها بلکه سالها بعد از جریان حوادث یعنی اکنون با گذشت چهاردهه پس از تشکیل حزب دموکراتیک خلق مینویسد، به جای تحلیل و بررسی دقیق و علمی حوادث و جریانات مربوط به حزب مذکور، مفاهیم، مطالب و شعارهای بیحاصل و زمانزده ی چهاردهه قبل حزب خود را تکرار میکند. او هیچگاه در تمام توضیح و تحلیل مطالب و مباحث مربوط به شعار، اهداف و برنامه حزب دموکراتیک خلق، دگر دیسهای چهاردهه ی بعدی را در سطح جامعه و کشور افغانستان و جامعه جهانی مورد توجه قرار نمیدهد تا درستی و نادرستی آن شعارها و برنامه ها را در ارتباط با این دگرگونیها به تحلیل و بررسی بکشد. و حتی آنچه را که حزب او و رهبران حزبی به شمول خودش در همان روزهای آغاز تشکیل حزب دموکراتیک خلق و سالهای قبل از حاکمیت حزب مذکور در میتینگها و تظاهرات خیابانی بگونه احساساتی و شعاری میگفتند و ارائه میکردند، اکنون آن مطالب را با همان احساسات و شعار پراگنی در کتاب خود مینویسد. و صحت این تکرار حرفها و شعارهای چهاردهه قبل حزب خود را، نه با نشان دادن اسناد و ارقام و نه با ارائه ی استدلال و بحث عقلایی به اثبات میرساند. مثلاً وقتی او در صفحه 146 مربوط بخش دوم در فصل دوم مینویسد: «با تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم ارتقایافت و برای نخستین بار سیاستهای ترقیخواهانه از سطح روشنفکری پا فراتر نهاد و در اذهان افشار کارگری و زحمتکشان کشور نفوذ نمود. این حزب اهداف برنامه ای خویش را با گرایشهای جنبش آزادیبخش ملی و جنبش انقلابی جهان همسان ساخت و به این لحاظ اهمیت آن از محدوده افغانستان فراتر رفت. این امر همچنان اهمیت تاریخی این حزب را تثبیت نمود.» او توضیح نمیکند که با تأسیس حزب دموکراتیک خلق سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم چگونه ارتقا یافت؟ و آن اهمیت حزب دموکراتیک خلق که در اثر همسان ساختن اهداف و برنامه هایش با گرایشهای جنبش آزادیبخش ملی و جنبش انقلابی جهانی که از محدوده افغانستان فراتر رفت چه بود؟ گرایشهای جنبش آزادیبخش ملی در این جا چگونه تعبیر میشود؟ در حالیکه حزب دموکراتیک خلق در دهه ی هشتاد، دودهه پس از تأسیس خود به جنبشی در خدمت و رهنمایی تجاوز و اشغال یک امپراطوری متجاوز و اشغالگر بنام شوروی قرار گرفت. سلطان علی کشتمند در پارک زرنگار کابل با ببرک کارمل و رهبران حزب دموکراتیک خلق در یک میتینگ و تظاهرات خیابانی در دهه دموکراسی سخنرانی نمیکند که مطالبی را شعار گونه و احساساتی بیان کند و اعضای حزب برایش کف بزنند و هورا بکشند. او اکنون چهاردهه پس از تأسیس حزب دموکراتیک خلق که با توجه به انبوهی از وقایع و حوادث خونین این دوره که حزب مذکور گرداننده ی اصلی آن وقایع محسوب میشود، سخن میگوید و مینویسد. او ناگزیر است آنچه را که اکنون در مورد حزب دموکراتیک خلق و به خصوص جناح پرچم حزب میگوید و مینویسد با آنچه که این حزب و خاصاً جناح پرچم به رهبری کارمل و کشتمند انجام داده است ارتباط دهد و صحت ادعای خود را نه با شعار بل با استدلال و استناد به اثبات برساند.

سلطانعلی کشتمند در فصل سوم مربوط به بخش دوم از مبارزات انتخاباتی حزب دموکراتیک خلق سخن میگوید. او با جمعی از رهبران دیگر حزب در انتخابات کاندید میشوند و پلانفرم انتخاباتی کاندیدهای حزب مذکور را، اصول و مرام مصوب کنگره آن حزب می خواند و آن اصول را در صفحه 147 اینگونه معرفی میکند: «دفاع از تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت ملی کشور .

- تمرکز تمام قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت مردمی از طریق ایجاد حکومت مبتنی بر دموکراسی ملی .

- تامین حقوق و آزادیهای وسیع دموکراتیک برای مردم.

- تقویت اتحاد میان خلقهای کشور بر مبنای اصول دموکراتیک و برابری برادرانه .

- رشد اقتصاد کشور از طریق اقتصاد دولتی پلانی، حمایت از بخش خصوصی، انجام اصلاحات ارضی .

- مبارزه علیه استعمار کهن و نوین و نفوذ امپریالیستی، دفاع از جنبشهای رهایی بخش ملی، مبارزه علیه ستم ملی دفاع از حق خود ارادیت پشتونها و بلوچهای ماورای خط سرحدی دیورند.
- تعقیب سیاست خارجی مستقل و صلحجویانه، جانبداری از سیاست بیطرفی مثبت و همزیستی مسالمت آمیز و عدم شرکت در بلاک های تجاوزکارانه ی نظامی .

در این شکی نیست که کشتمند تذکر اصول مبارزات انتخاباتی حزب دموکراتیک خلق را به عنوان یکی از افتخارات این حزب در سابقه مبارزه مدنظر دارد. و از همین رو قیل از برشمردن این اصول مینویسد: « یگانه سازمانی که دارای برنامه انتخاباتی بود و بصورت منظم بمبارزه فعال سیاسی دست زد، حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود.» اما آنچه را موصوف در اینجا نا گفته میگذارد پاسخ به این پرسش خواننده گان کتابش است که آیا رهبران حزب دموکراتیک خلق در اصول و مرام مصوب کنگره حزب خود که پلاتفرم انتخاباتی کاندیدهای حزب را نیز تشکیل میداد صادق بودند و در عمل به آن التزام داشتند؟ و یا اینکه آن اصول را برای فریب و اغفال مردم غرض جلب آرای آنها ارائه میکردند؟ و هرگاه رهبران حزب دموکراتیک خلق به شمول کشتمند به آن اصول باور و پایبندی داشتند، عملکرد بعدی حزب مذکور و رهبران آن در سالهای حاکمیت حزب چرا در تناقض و تضاد با اصول متذکره بود؟

کشتمند دفاع از تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت ملی را در دوران حکومت حزب دموکراتیک خلق به خصوص حاکمیت جناح پرچم که با تجاوز شوروی ایجاد شد و تداوم یافت چگونه توجیه و تفسیر میکند؟ هرچند او تجاوز و اشغال نظامی شوروی را تجاوز و اشغال نمیگوید که بعداً آنرا به بحث و بررسی میگیریم. و به همین گونه اصول مصوبه کنگره حزب دموکراتیک خلق به ادعای کشتمند در مورد « ایجاد حکومت مبتنی بر دموکراسی ملی»، « تأمین حقوق و آزادیهای وسیع دموکراتیک برای مردم» و . . . در دوران حاکمیت حزب مذکور چه شد؟

سلطانعلی کشتمند در فصل های چهارم و پنجم بخش دوم کتاب خود نیز به تکرار همان حرفها و مطالبی میپردازد که چهل سال قبل در جراید خلق و پرچم نوشته شده بود و یا در خیابانهای شهر کابل از سوی رهبران و سخنرانان هر دو شاخه حزب دموکراتیک خلق شعار داده میشد. او نه تنها که به عدم تحقق آن حرفها و شعارها در دوران حاکمیت حزب خود به عملکرد متضاد و معکوس رفیقان حزبی در برابر نگاشته ها و گفته هایشان توجه و اعتنایی نمیکند بلکه آن برنامه ها و شعارهای حزب را بعد از گذشت چهل سال با نگاه مجدد و دید نو و انتقادی نیز مورد بررسی و بازبینی قرار نمیدهد. در حالیکه همان اهداف، مرام ها و شعار های منتشر شده در جراید خلق و پرچم که سلطان علی کشتمند آنرا « مرام دموکراتیک خلق» میخواند، قبل از فرار گرفتن حزب مذکور در عرصه عمل در همان آغاز ظهور و تشکیل آن حزب مرام های دموکراتیک خلق افغانستان نبود. نوشته ها و تبلیغات رهبران حزب دموکراتیک خلق در جراید خلق و پرچم، آیدئولوژی و مرام حزب مذکور و سخنرانیهای کارمل و دیگر وکلای پرچم و خلق در پارلمان به همان حد در تعارض و بیگانگی با باورها، ارزشها و منافع خلق افغانستان بود که بعداً این بیگانگی از خلق در عملکرد دوران حاکمیت حزب مذکور منعکس گردید. برغم ادعا و باور کشتمند مرامنامه ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان تحت عنوان « مرام دموکراتیک خلق» که در جریده خلق به چاپ رسید و بعداً در جریده پرچم توضیح و تفسیر بیشتر یافت، نه مرام دموکراتیک خلق افغانستان بلکه مرام امپریالیزم سرخ شوروی بود. مرام همان توسعه طلبان تزار روس که جانشینان سرخ آن برای توسعه طلبی و گسترش قلمرو امپراطوری خود آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیسم را به عنوان آیدئولوژی طبقه کارگر و دهقان وسیله و بهانه ساخته بودند و با همین نام و عنوان با ایجاد دسته ها و گروه های وابسته به خود سیاست توسعه طلبی و اشغالگری تزارهای روس را، عربان تراز گذشته ادامه دادند. بسوی جنوب به آسیای میانه و ماورای قفقاز تاختند و با بی رحمانه ترین و ظالمانه ترین شیوه هایی خواستند تا فرهنگ و هویت ملی ملت های ساکن در این سرزمینها را نابود کنند. آنهاجنان یات عظیمی را تحت نام و حاکمیت آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیسم در آسیای میانه علیه فرهنگ و هویت ملی ملت های بزرگ آن به خصوص علیه تاجکها انجام دادند. زبان فارسی، بزرگترین هویت فرهنگی و ملی ملت تاجک را سرکوب کردند و با جدایی ثمرقند و بخارا، سر تاجکها را بریدند و تنه ی بی سر را بنام سرزمین تاجکستان ایجاد کردند.

اینکه در صفحه 155 فصل چهارم در مورد مقدمه ی مرام دموکراتیک خلق افغانستان نگاشته میشود: « این سند بر اساس تحلیل علمی از اوضاع ملی و بین المللی تنظیم گردیده است و مظهر آرمانهای خلق زحمتکش افغانستان، بیش از 95 فیصد نفوس مملکت یعنی طبقه کارگر، دهقانان و روشنفکران مترقی میباشد»، یک مطلب سراپا دروغین و نا درست بود. اولاً، تحلیل علمی از اوضاع ملی چگونه صورت گرفته بود و اگر آن تحلیل علمی بود که بزرگ کارمل بر مبنای آن، مرام دموکراتیک خلق را تدوین و تنظیم کرد پس چرا آن مرام دموکراتیک خلق به شیوه دموکراتیک و آزاد عملی نشد و

حزب دموکراتیک خلق در رسیدن به آن مرام به کودتا، استمداد از نیروی خارجی در بهای تجاوزواشغال وطن متوسل شد؟

ثانیاً، چگونه و با چه محاسبه و احصایه گیری تشخیص داده شد که مرام دموکراتیک خلق مظهر آرمانهای 95 فیصد خلق زحمتکش افغانستان متشکل از طبقه کارگر، دهقان و روشنفکر متری است؟ آیا سلطان علی کثمتند و تمام آنانیکه در نخستین کنگره ی تأسیس حزب دموکراتیک خلق شرکت داشتند میتوانند از یکفرد دهقانی در افغانستان نام ببرند که آیدئولوژی او در همان دوران تشکیل حزب مذکور و حتی بعد از آن آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیسم باشد؟ آنگونه که در ماده نخست اساسنامه حزب دموکراتیک خلق، آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیسم آیدئولوژی حزب خوانده شد. مسلماً که آیدئولوژی هیچکسی از دهقان واقعی در هیچیک از نقطه ی افغانستان آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیسم نبود. بناً در همان آغاز تشکیل حزب دموکراتیک خلق، مرام دموکراتیک خلق که درجایید خلق و پرچم نشر گردید مرام و مظهر آرمان طبقه ی دهقان که اکثریت مطلق 95 فیصد نفوس مملکت را در بر می گرفت محسوب نمیشد. مجموع طبقه کارگر که در مقدمه ی مرام دموکراتیک خلق نخستین و مهم ترین دسته و صنف آن 95 فیصد نفوس مملکت قلمداد میشود در آن زمان حتی دو فیصد نفوس کشور را تشکیل نمیداد: « به موجب احصایه نشر شده حکومت افغانستان در اواسط دهه 1960 تعداد کارگران بخشهای صنایع حکومتی شاید در حدود دوصدهزار بود یعنی تخمیناً 1,7 فیصد نفوس مجموعی کشور» (15) و مسلماً که اکثریت مطلق و شاید تمام دوصدهزار نفر نیز به مرامنامه حزب دموکراتیک خلق باور و اعتقاد نداشتند. و مرامنامه مذکور مظهر آرمان روشنفکران متری نیز محسوب نمیشد. و اگر چنین میبود تمام روشنفکران متری به قول مقدمه مرام دموکراتیک خلق به یکی از دو جناح خلق و پرچم می پیوستند.

ثالثاً، نه حزب دموکراتیک خلق، حزب کارگران و دهقانان و یا زحمتکشان بود و نه رهبران آن از تره کی تا بیرک کارمل و کثمتند از آنها نمایندگی میکردند. به قول خبرنگار ونویسنده ی انگلیسی: « آن حزب در حقیقت از مارکسیستهای روشنفکر وابسته به طبقه متوسط جامعه تشکیل گردیده بود، در حالیکه نمایندگان کارگران، دهقانان و پیشه وران که در اساسنامه از آنها تذکر بعمل آمده بود در کنگره مؤسس وجود نداشتند. » (16)

آیا کثمتند میتواند از میان دوصد هزار کارگری که کارگران افغانستان را در دهه شصت میلادی سالهای ایجاد و تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان تشکیل می دادند یک نفر کارگر را نام ببرد که در کنگره مؤسس حضور داشت و از بنیانگذاران حزب مذکور بود؟ آیا تره کی، کارمل، کثمتند و سایر مؤسسين حزب دموکراتیک خلق را کارگران افغانستان انتخاب کرده بودند تا به نمایندگی از آنها حزب شانرا تشکیل بدهند؟

رازهای پنهان از اختلاف در رهبری حزب دموکراتیک خلق

سلطانعلی کثمتند در فصل ششم بخش دوم از اختلاف در رهبری و انشعاب در حزب دموکراتیک خلق سخن میگوید. او در حالیکه به بخشی از عوامل داخلی اختلاف و انشعاب نه به مجموع آن عوامل اشاره میکند از عوامل خارجی اختلاف که با اثر گذاری و نقش شوری در ایجاد و تداوم اختلاف مشخص میشود، حرفی به زبان نمیآورد و با سکوت شگفت آوری از کنار آن میگذرد. همانگونه که نقش شوری و دخالت کی- جی- بی را در تشکیل و تداوم کار و فعالیت حزب دموکراتیک خلق نادیده میگیرد و کتمان میکند. او در مورد اختلاف در رهبری حزب دموکراتیک خلق در صفحه 170 مینویسد: « اختلافات جدی سیاسی و آیدئولوژیک در میان دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر رهبری نورمحمد تره کی و بیرک کارمل از همان آغاز تأسیس حزب وجود داشت. جناح تره کی جانبداریک حزب سرخ مارکسیستی- لنینستی بودند که در قطار " احزاب برادر کمونیستی و کارگری جهان " بر سمیت شناخته شود. ولی جناح کارمل از تأسیس یک حزب ترقیخواه دموکراتیک با قبول سوسیالیسم به حیث یک هدف دور، هدف غایی جانبداری مینمودند که با اشتراک در یک جبهه وسیع دموکراتیک برای تشکیل حکومت دموکراسی ملی مبارزه نماید. اگرچه طرح جناح کارمل با قبول برخی اصطلاحات چپروانه پذیرفته شد، ولی درونمایه اساسی اختلافات به جای خود باقی ماند. علل اختلافات عمده به مسایلی چون: طرز دید و برداشت هر یک از جناح ها از شرایط عینی سیاسی در کشور، ملاحظه ضرورتها ی تاریخی، درک متفاوت از اید ه ها و اندیشه های مسلط آیدئولوژیک، مربوط میگردد. همچنان مسایلی چون : خاستگاه طبقاتی و خصوصیتها ی ملی اعضا ی هر یک از جناح ها تاثیرات معین بر موضعگیری های سیاسی آنان وارد میکرد. نقاط مورد اختلاف میان هر دو جناح در رابطه به مسایل اساسی گاه و بیگاه متباز میگردید. . . . همچنان خرده گیریهای انتقاد آمیز بيمورد در مبارزه میان رهبران جداگانه به خاطر کسب قدرت نیز زمینه هارا برای انشعاب مساعد میساخت در این

رابطه، حفیظ الله امین هم نقش تحریک آمیز ایفاء می‌کرد. در نتیجه سرتاسر حزب را بیماریهای کودکی، خرده‌گیریها، محفل بازیهاو مجموعه خصلتهای خرده بورژوازی- روشنفکرانه فراگرفت. بدینسان، طرز دید، برداشتها و شیوه های برخورد به مسایل مربوط به انقلاب به مرزی کشانیده شد که جناح‌ها همدیگر را تحقیر می‌کردند و بدنام می‌ساختند.»

در مجموعی آنچه که کشتمند از عوامل و دلایل اختلاف و انشعاب حزب دمکراتیک خلق بیان میکند، تناقض‌گویی، نادرستی تحلیل و استدلال و پنهانکاری، آشکارا و روشن به چشم می‌خورد. موصوف در اولین جملاتی که عوامل اختلاف میان دو جناح خلق و پرچم را توضیح می‌کند از " اختلافات جدی سیاسی و آیدئولوژیک" در میان هر دو جناح نام می‌برد. در حالیکه اختلاف میان آنها حتی بر مبنای نوشته‌ها و توضیحات خود مؤلف، اختلاف آیدئولوژیک نبود. این نوشته‌ی او که " جناح تره کی جانبدار تاسیس یک حزب سرخ مارکسیستی- لنینیستی بودند و جناح کارمل سوسیالیزم را به حیث یک هدف دور و هدف غایی جانبداری می‌کردند به معنی آن است که هر دو جناح دارای یک آیدئولوژی واحد بودند. نه دو آیدئولوژی متفاوت و مختلف. چون هر دو خواستار تحقق سوسیالیزم البته از نوع روسی آن بودند که تنها اختلاف میان آنها اختلاف در تاکتیک و در نحوه‌ی رسیدن و دسترسی به آن سوسیالیزمی بود که با توجه به نوشته‌ی کشتمند، تره کی و خلقیها با عجله و سریع می‌خواستند به آن دست یابند اما کارمل و پرچمیها بصورت تدریجی خواهان دسترسی به آن بودند. بنا بر این، اختلاف میان آنها اختلاف سلیقه‌ای و تفاوت در برداشت معقولیت و عدم معقولیت تاکتیک در رسیدن به هدف فکری یکسان و آیدئولوژی واحد بود. تناقض بسیار روشن و آشکار نیز در توضیح و تحلیل مؤلف از عوامل و دلایل اختلاف در رهبری و انشعاب در حزب دمکراتیک خلق به چشم می‌خورد. موصوف از یکطرف در آغاز مبحث از " اختلاف جدی سیاسی و آیدئولوژیک میان هر دو جناح"، "از طرز دید متفاوت آنها از شرایط عینی سیاسی کشور" و از " تأثیرات معین خاستگاه طبقاتی و خصوصیت‌های ملی اعضای هر یک از جناح" سخن می‌گوید که عامل و زمینه ساز اختلاف و انشعاب شد و از طرف دیگر مسایلی چون خرده‌گیریها، خرده‌کاریها، محفل بازیها، فراقسیونبازیها، تمایلات محل پرستی و مجموع خصلتهای خرده بورژوازی- روشنفکرانه را به عنوان نتیجه‌گیری بیان می‌کند که حزب را فرا گرفته بود و واقع‌مایه‌ی اختلاف و انشعاب گردید. همچنان کشتمند در پایان نتیجه‌گیری علی‌الرغم آنکه از حفیظ الله امین به عنوان محرک اختلاف و انشعاب در حزب نام می‌برد اما از معرفی جناح مسئول در انشعاب و اختلاف طفره می‌برد. در حالیکه مینویسد " طرز دید، برداشتها و شیوه‌های برخورد به مسایل مربوط به انقلاب به مرزی کشانیده شد که جناح‌ها همدیگر خود را تحقیر می‌کردند و بدنام می‌ساختند"، ولی در این مبحث نمی‌گوید که بر اساس معیارهای مورد قضاوت خودش و حزبش کدام یک از دو جناح گنهکار اصلی محسوب می‌شدند؟

سلطان علی کشتمند در فصل بررسی اختلاف در رهبری حزب موضوع اساسنامه را به عنوان عامل دیگری در اختلاف و انشعاب حزب مطرح می‌کند و در صفحه 175 مینویسد: «جناح تره کی پیشنهاد مینمود که ماهیت حزب به بمثابة یک حزب مارکسیستی- لنینیستی بر پایه اصل مرکزیت دمکراتیک و وفادار به انترناسیونالیزم پرولتری باید در اساسنامه تذکر یابد، ولی جناح کارمل آنرا مغایر اصول مرامی حزب و دور از واقعیت‌های سیاسی میدانستند. سرانجام هر دو جانب پس از سه ماه بحث و مشاجره به وجهه‌ی المصالحه مؤقتی تن دادند و قرار بر آن بود که پلینوم کمیته مرکزی (جلسه کامل) دایر گردد و آنرا مورد ارزیابی، تأیید و تصویب نهایی قرار بدهد. ولی این فرصت میسر نگردید. زیرا به تاریخ چهارم می 1967 حزب بدو جناح عمده، منشعب گردید. « او بعداً به گوشه‌هایی از طرح اساسنامه جناح خلق اشاره می‌کند و آنرا بسیار رادیکال و چپ‌روانه می‌خواند. چون در ماده اول آن اساسنامه آمده بود که حزب دمکراتیک خلق افغانستان جهان بینی علمی مارکسیستی- لنینیستی را منحصراً آیدئولوژی خود قرار داده و کسی که به عضویت حزب پذیرفته می‌شود باید تئوری مارکسیستی- لنینیستی را فرا گیرد. او با بیان مطالب مذکور از طرح اساسنامه جناح خلق ادعا می‌کند: «همین اساسنامه آخرین امکانات سازش را میان هر دو جناح از بین برد. جناح تره کی پس از انشعاب آنرا برای اعضای حزب خود تکثیر نمود که بدست نیروهای دیگر نیز رسید. ولی جناح کارمل آنرا کنار گذاشت و برای تدوین اساسنامه معقول و متناسب به شرایط اقدام نمود.»

کشتمند در اینجا می‌خواهد بگوید که کارمل و جناح او نه تنها مارکسیست- لنینیست نبودند بلکه حتی با آوردن کلمات مارکسیستی- لنینیستی در طرح اساسنامه خلق از هرگونه سازش و همراهی با جناح خلق خودداری کردند. و در واقع همین گنجاندن جمله آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیزم به عنوان آیدئولوژی حزب دمکراتیک خلق در طرح اساسنامه خلقی‌ها آخرین امکانات سازش کارمل و پرچمیها را با آنها برهم زد. یا للعجب! وقتی در مطالعه کتاب کشتمند به این قسمت رسیدیم به تردید افتیدم نشود من آن اظهارات کارمل را به اعضای حزب خود در دوره اقتدارش که آنها را بداشتن اعتقاد

راسخ به مارکسیزم- لننیزم توصیه میکند و در بحث های پیشین نقل کردم و ارونه و اشتباه شنیده باشم. چون وقتی کارمل و پرچمها به ادعای کشتن در شروع تشکیل حزب دموکراتیک خلق با خلقها برسر طرح اساسنامه ای که در آن از آیدنولوژی مارکسیزم- لننیزم نام میبرد به مخالفت برخاستند، پس بصورت طبیعی و صد درصد در دوران مسئولیت و حکومت هیچگاه ببرک کارمل منحیت زمام دارکشور اسلامی افغانستان از اعتقاد راسخ اعضای حزب دموکراتیک خلق به مارکسیزم- لننیزم صحبت نخواهد کرد. بنا براین بار دیگر آن اظهارات کارمل را شنیدم که دقیقاً چنین میگفت: «به شما میگویم رفقاء! اگر اعتقاد عمیق راسخ به آیدنولوژی طبقه کارگر به مارکسیزم- لننیزم ندارید هیچ اجباری بالای شما نیست که شما حتماً حزبی شوید. میتوانید به جرئت بگوئید که ما هنوز مطالعه میکنیم.» نه من اشتباه شنیده بودم و نه رهبر پرچم غیر از این میگفت. و فقط در اینجا کشتن است که برخلاف حقایق مینویسد. او درحالیکه از "تدوین اساسنامه معقول و متناسب به شرایط" توسط جناح پرچم بعد از انشعاب سخن میگوید اما آن

اساسنامه معقول و متناسب به شرایط" را بمثابة ی یک عضو رهبری کننده پرچم در کتابی که تاریخ حزب خود را مینویسد درج نمیکند. و این خود نیز پرسشها و تردید های زیادی را در معقولیت اساسنامه پرچمها در مقایسه با اساسنامه خلقها بوجود میآورد و خواننده پاسخ آنرا در کتاب نمی یابد. او علی الرغم تذکرات اختلافات، کشمکشها، بدبینیها، خصومتها و انشعابات متعدد در حزب دموکراتیک خلق یکبار دیگر از اهمیت و حقانیت حزب مذکور بصورت مضحکی شعارگونه و بدون توضیح و تحلیل منطقی و علمی سخن میگوید در صفحه 178 مینویسد: «تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان نتیجه قانونمند به پختگی رسیدن شرایط عینی و ذهنی در مرحله مشخصی از رشد اجتماعی و سیاسی کشور و مجهز با بر نامه ی علماً تنظیم شده بود که خواستهای اساسی مردم و ضرورت های تاریخی کشور را انعکاس میداد. در واقعیت امر با تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نیاز عینی جامعه در راستای نوسازی انقلابی آن پاسخ درست گفته شده بود و باینجهت این حزب که در سر لوحه ی فعالیت های خویش مبارزه برای عدالت اجتماعی را قرار داده بود، در سر نوشت تاریخی کشور از اهمیت بزرگی برخوردار گردید.»

تحلیل و بررسی کشتن در مورد اختلاف و انشعاب در حزب دموکراتیک خلق مورد قبول رفیقان رقیب او در جناح خلق نمیباشد. و این خود صحت و درستی باورو استدلال کشتن را در مورد پدیده اختلاف و انشعاب از دیدگاه حزبی که او یکی از مؤسسين و بنیانگذارانش است زیر پرسش و تردید قرار میدهد. عبدالقدوس غوربندی از جناح خلق، ببرک کارمل رهبر جناح پرچم را مسئول اختلاف و انشعاب معرفی میکند: «در حقیقت آغاز انشعاب 14 ثور 1364 است که در آن به کادرها و فعالین فارمول های تبلیغاتی و سازمانی ضد یک بخش بزرگ حزب داده میشد. لهذا با صراحت میتوان گفت که مسئولیت انشعاب اول و مصایب عظیم ده ساله جدایی و تفرقه در جنبش بدوش ببرک کارمل است.» (17)

خارج از حلقه حزب دموکراتیک خلق و برخلاف باور و برداشت شاخه ها و دسته های مختلف حزب مذکور که هر کدام رهبر دسته و شاخه دیگر را متهم به اختلاف و انشعاب میکنند، سخن از نقش شوروی و سیاست های مسکو در این اختلاف و انشعاب میرود. بسیاری از محققین و تحلیلگران داخلی و خارجی در این انشعاب دست مسکو به خصوص کی - جی - بی را دخیل و تعیین کننده دانسته اند. "هنری برادشر" مینویسد: «شورویها کارمل را بیشتر در دعوت های سفارت خود در کابل میخواندند و طبق یک راپورتره کی را بعد از انشعاب حزب به مسکو دعوت کردند تا جایزه اش را در رشته ادبیات بدست بیاورد. این شیوه از طرف مسکو در جاهای دیگر نیز صورت گرفته است. نمایندگان کی - جی - بی نه تنها انشعاب را در میان احزاب کمونیست تشویق نموده اند، بلکه الهام بخش آن نیز بوده اند تا بدین ترتیب از هر گروه برای اهداف مسکو استفاده کرده باشند.» (18)

با توجه به اهدافی که مسکو در حمایت از انشعاب حزب دموکراتیک خلق بدو حزب طرفدار و وابسته به مسکو تحت رهبری تره کی و کارمل می دید، این اهداف را میتوان در سه موضوع مشخص کرد. نخست اینکه شورویها خواستند تا با ایجاد دو حزب کمونیست طرفدار خود از پیوستن افراد پریشتون به احزاب کمونیستی طرفدار چین (مائوئیستها) جلوگیری کنند. ثانیاً برای نفوذ مسکو در خاندان سلطنتی افغانستان تشکیل حزب کمونیست میانه رو درباری ضروری پنداشته می شد. پرچم و رهبران ببرک کارمل که پسریکی از جزایران محمد ظاهر شاه بود به این منظور بوجود آورده شد. آنطوریکه تحولات بعدی نشان داد ببرک کارمل و پرچمها در کودتای داخل قصر با داودخان همکاری کردند و از او به عنوان پل عبور در حاکمیت حزب دموکراتیک خلق استفاده نمودند. و ثالثاً شورویها برای جلب و جذب افراد بیشتر از میان خانواده های حاکم، مرفه و شهرنشین به حزب کمونیست خط مسکو، ایجاد یک حزب میانه رو را ضروری میدانستند. آنها پرچم را بر رهبری ببرک کارمل بوجود آوردند و آنرا در مسیر یک حزب میانه رو کمونیست و قابل قبول برای آنانی قرار دادند که

از خانواده های حاکم، مرفه و شهرنشین بسوی کمونیزم روسی جذب می شدند. بنا بر همین رابطه ی کارمل و پرچم با رژیم سلطنتی بر مبنای بر نامه و پلان مسکو بود که پرچمیها زمینه بیشتر تبارز و فعالیت در پایتخت کشور یافتند و جریده پرچم بدون مزاحمت دولت طی دو سال به نشر خود ادامه داد و کارمل با اناهیتا راتب زاد به شورای ملی راه یافتند. هر چند که سلطان علی گشتمند با چشم پوشی از این حقایق، موجودیت و فعالیت حزب دمکراتیک خلق را بعد از انشعاب منحصر به فعالیت پرچمیها میدانند در صفحه 180 مینویسد: «اینکه در میان خلقیها از انشعاب تا وحدت مجدد چه گذشت، اطلاعات زیاد وجود ندارد. زیرا ایشان بدور خود پیچیده بودند و چندان جلوه بیرونی نداشتند. بنا بر آن آنچه پس از این درباره فعالیتهای حزب دمکراتیک خلق می آید، منظور از پرچمیها است.»، در حالیکه پرچم و رهبران کارمل در دوره بعد از انشعاب هم با محمد ظاهر شاه و هم با محمد داود روابط نزدیک داشت. کشکی آخرین وزیر اطلاعات و کلتور در دوره سلطنت محمد ظاهر شاه میگوید: «واقعاً کارمل پادشاه را همیشه میدید و به دربار رفت و آمد داشت (پادشاه این موضوع را به این نگارنده بیان داشته بود) . . . ببرک کارمل، همچنین با بعضی از اعضای دستگاه حاکمه مربوط به دودمان سلطنتی روابط نزدیک داشت. یک عضو خاندان اعتمادی که مامور وزارت خارجه بود کارمل را در حضور این نگارنده در یک محفل دیپلماتیک ظاهراً به صیغه خوش طبعی ولی در حقیقت با مفهوم خاصی به حیث رئیس جمهور آینده افغانستان معرفی کرد.» (19)

گشتمند در مبحث بعد از انشعاب از پیوستن خود به جناح پرچم و فعالیت در این جناح مینویسد. او هر چند کار و خاطرات خود را در راه اهداف و اندیشه های جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق از آن دوره، خاطرات فراموش ناشدنی تلقی میکند اما به نقاط مبهم و پرسش برانگیز آن خاطرات توضیح و پاسخی ارائه نمیدارد. او در صفحه 182 مینویسد: «بیاد دارم که چگونه مخفیانه به ولسوالی گزره هرات برای دیدار با دهقانان پیشقدم هرات میرفتم و ساعتها با ایشان صحبت میکردم. من فراموش نمیکنم که چگونه چندین برادر از یک خانواده متمول در هرات با وقف انقلابی برای حزب کار میکردند و من در منزل یک تن از وکلای ملی هرات برای مدت دوماه مخفیانه زندگی میکردم و مهمان ایشان بودم.» در اینجا گشتمند نمیگوید که اوسه و نیم دهه قبل بادهقانان ولسوالی گزره هرات طی ساعت های متوالی چه میگفت؟ و اگر منظور او از دهقانان آنهم دهقانان سی و پنج سال قبل در افغانستان باشد چه در هرات و چه در بدخشان و چه در هر گوشه و کنار مملکت ما بصورت عموم کسانی بودند که با بی سواد و یا دست کم بدون تعلیم و تحصیل در مکاتب عصری و دانشگاه بالای زمین خود یا زمین ملاکان محل و منطقه خود کار میکردند. برای آنها "ادبیات مترقی و تئوری مترقی" که همان آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم بود قابل درک و قابل فهم محسوب نمی شد. و اگر مذكور در ساعتها صحبت با دهقانانی گویا پیشرو هرات ادعا کند که کار تئوریک با آنها انجام داده است مسلماً صحت ندارد. او مامور وزارت زراعت هم نبود که به دهقانان تخم بذری و یا وسایل دهقانی توزیع کند. او در کارهای دهقانی چون قلبه، درو، تخم زنی و . . . با دهقانان گذره مشارکت نکرده بود و اگر میکرد که در این جا متذکر می شد. هرگاه موصوف در گذره با رفقای پرچمی خود و یا با کدام پرچمی که متخلص به دهقان باشد صحبت کرده است چگونه که در شیرغان از صحبت با رفیقان پرچمی چون سید اکرام پیگیر، فدامحمد ده نشین و سید نسیم میهنپرست سخن میزند دیگر نباید آنرا صحبت با دهقانان گذره مینوشت. ادعای گشتمند در اینجا از صحبت بادهقانان پیشرو گذره هرات بر غم تردیدها و ابهاماتی که در آن وجود دارد بمنظور اثبات لافزنی هایی حزب پرچم مبنی بر تعلق آن به دهقانان و زحمتکشان است. گشتمند می خواهد به خواننده بگوید که حزب پرچم، حزب دهقانان و زحمتکشان بود که از همان آغاز شکل و فعالیت خود در همراهی با دهقانان و زحمتکشان قرار داشت و در میان آنان کار میکرد. اما نمیگوید که چرا این حزب دهقانان و زحمتکشان افغانستان در رسیدن به حاکمیت که او در یک دوره طولانی وزیر و صدراعظم آن بود به جای آنکه توسط دهقانان و زحمتکشان به حاکمیت برسد و در مسند قدرت مورد حمایت آنها قرار بگیرد با تجاوز نظامی یک لشکر مهاجم و خارجی (ارتش سرخ شوروی) به حاکمیت رسید و تا آخر هم برخانه و زمین دهقانان و زحمتکشان افغانستان از گذره ی هرات تا درواز بدخشان و از درز آب فاریاب تا جاجی میدان خوست و تا خاشرود نیمروز یکجا با متجاوزین و اشغالگران شوروی گلوله و بم ریخت؟ ادعای او در مورد دوماه زندگی مخفیانه در هرات مانند ادعای صحبت با دهقانان پیشرو گذره، ادعای مبهم و قابل تردید است. آیا او مورد تعقیب دولت و در معرض دستگیری و زندان قرار داشت که زندگی مخفیانه اختیار کرد؟ چون یک شخصیت و فعال سیاسی در یک کشور و جامعه زمانی در خفا بسر میبرد که مورد تعقیب و دستگیری دستگاه بر سر اقتدار قرار بگیرد. در غیر آن نیازی به زندگی مخفیانه نیست. و اگر گشتمند مورد تعقیب دولت بود پس چرا بعد از سپری کردن دوماه زندگی در خفا

دستگیر و زندانی نشد و به یکبارگی از مخفیگاه برآمد و بدون مزاحمتی از سوی دستگاه دولت همچنان به فعالیت سیاسی و حزبی ادامه داد؟

کشتمند در مورد نقش و فعالیت خود در جناح پرچم بعد از انشعاب در فصل های هفتم و هشتم بخش دوم کتاب به تفصیل سخن میزند. او کار خود را در جناح پرچم، اشتغال در عرصه ی آیدئولوژیک و ادبیات سیاسی معرفی میکند. در این دوره به جریده پرچم مقاله مینویسد و از آن بدون هیچ استدلال و توضیح منطقی و علمی به عنوان " یکی از افتخارات بزرگ زندگی معنوی خود یاد میکند. " او به کثرت در این مبحث و در مباحث متعدد دیگر و در نقل قول هایی از اظهارات و نوشته های کارمل در جریده پرچم کلمات و مفاهمی چون: " آیدئولوژی مترقی و کار آیدئولوژیک، ادبیات مترقی، تئوری مترقی، علمی و انقلابی، جهان بینی علمی، آیدئولوژی پیشرو و . . . " بکار میبرد و از موزش به آن به اعضای حزب سخن میگوید. اما هیچگاه بصورت شفاف و روشن بیان نمیکند که آن " آیدئولوژی مترقی و تئوری مترقی و علمی " چه بود؟ بگونه ی مثال او در این مبحث در صفحات 184 و 185 مینویسد: « به خاطر ارتقای سطح آگاهی سیاسی اعضای حزب توجه زیادی به آموزش ادبیات مترقی، اصول سازماندهی حزبی و تئوری مترقی مبذول میگردید. اعضای حزب نیز به خاطر ترویج ایده ها و اندیشه های مترقی و سیاسی در میان زحمتکشان بمبارزه فعال میپرداختند . . . حزب در شرایط دشوار، کار آیدئولوژیک را با استفاده از تمام شیوه ها و وسایل رسوخ آیدئولوژیک بر توده های مردم بطور خستگی ناپذیر انجام میداد . . . » و در نقل قول از سر مقاله شماره نخست جریده پرچم که ادعا میکند توسط کارمل نگاشته شده است در صفحه 186 مینویسد: « بر مبنای جهان بینی علمی و آیدئولوژی پیشرو عصر ما و انطباق آن بر شرایط کنونی جنبش افغانستان، بر اساس روحیه وطنپرستی بمنظور تشکیل جامعه آزاد از تناقضات طبقاتی، فارغ از بهره کشی انسان از انسان و آزاد از اسارت و ستم ملی به حیث " هدف غایی " اعلام میداریم که پرچم مقدس جهاد و مبارزه ضد ارتجاع داخلی و خارجی را تا مرگ و پیروزی سربلند و استوار نگاه خواهیم داشت. » اما در حالیکه همه میدانند و میدانیم که آیدئولوژی و تئوری پرچم و کار آیدئولوژیک و تئوریک در حزبی که کشتمند ادعای تدریس و آموزش آنرا در کورس های حزبی دارد و از " رسوخ آن به توده های مردم " سخن میگوید فقط همان آیدئولوژی و تئوری مارکسیزم - لنینیزم نوع روسی بود. البته سخن زدن از " رسوخ آن آیدئولوژی به توده های مردم " چیزی بیشتر از یک لافزنی نیست. آن چند صد نفر پرچمی در دوران بعد از انشعاب حزب دمکراتیک خلق که در این مبحث از آن دوره صحبت میشود، توده مردم نبودند و بعد از آن نیز پرچمیها نتوانستند آیدئولوژی مورد نظر کشتمند و حزب خود (آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم) را به توده های مردم رسوخ دهند.

هدف مؤلف در اینجا و در تمام مباحث کتاب به جای آنکه آیدئولوژی و تئوری پرچم را آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم بنویسد و معرفی کند، آنرا آیدئولوژی و تئوری مترقی، علمی و انقلابی میخواند آن است تا ادعای قبلی خود را در مباحث پیشین به اثبات برساند که جناح پرچم و رهبر آن ببرک کارمل برخلاف جناح خلق و تره کی یک حزب سرخ مارکسیستی - لنینیستی نبود و آیدئولوژی آن نه آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم بلکه آیدئولوژی مترقی و علمی بود. البته کشتمند و تمام رهبران پرچم که به اعضای حزب خود از همان آغاز تشکیل تا سقوط حاکمیت در کورسهای آموزشی درس آیدئولوژیک داده اند، آیدئولوژی حزب خود را بصورت مبهم و گنگ بنام آیدئولوژی مترقی و علمی و امثال آن معرفی نکرده اند. آنگونه که قبلاً از ببرک کارمل در یک سخنرانی به اعضای حزب دمکراتیک خلق در دوران حاکمیتش نقل قول شد که آنها را بداشتن اعتقاد راسخ به مارکسیزم - لنینیزم فرامیخواند. و در چنین حالتی مؤلف " یاد داشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " به جای آنکه هدف فوق الذکر مورد نظرش را به خواننده ترسیم کند از حزب پرچم و رهبران پرچمی یک تصویر دو گانه با دورنگ مختلف و دو چهره متفاوت میکشد. جناح پرچم با رهبران حزبی دارای آیدئولوژی مترقی و علمی در بیرون از حلقه و حوزه ی حزبی. و همان حزب پرچم با رهبران حزبی با آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم در درون حزب و میان اعضای حزب. و بیمورد و نادرست نبوده است که در همان دوران فعالیت علنی حزب دمکراتیک خلق در سالهای دهه دمکراسی و در زمانیکه جریده پرچم چاپ و منتشر میگردید، رفیقان مارکسیست - لنینیست کشتمند از نوع چینی آن در نشریه ی " شعله جاوید " نوشتند: « پرچم پر از پرو پاگند دروغین است و تا گلوش در لجنزار تجدید طلبی غرق میباشد. » (20)

دوران دموکراسی و برداشت و آرونه از وقایع

مؤلف " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در فصل نهم، دهم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم بخش دوم جلد اول به تفصیل از فعالیت و کارنامه های خود و جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق در دهه ی دهمکراسی (ده سال اخیر پادشاهی محمد ظاهر شاه) سخن میگوید. اوباز هم مثل گذشته به جای تحلیل و بررسی دقیق و علمی از حوادث و وقایع سیاسی و اجتماعی این دوره و به جای بیان درست وقایع فقط از زاویه ی باور و برداشت همان زمان گروه پرچم نگاه مینماید. او کلمات و جملات نشریه پرچم را در بیان و بررسی رویدادهای آن دوره دوباره نویسی میکند. و در این دوباره نویسی نه به گذشت یک زمان طولانی سی ساله و تحولات عظیم آن دوره توجه دارد و نه به صحت و درستی تحلیل ها و ارزیابیهای آنروزنشریه ی پرچم . او وقتی در مورد تأسیس جراید آزاد در دوره ی دهمکراسی می نویسد بسیاری و تقریباً همه ی آنها به استثنای جریده ی خلق و پرچم را در گروه ها و جریانات راست افراطی، ارتجاعی، چپ افراطی و حامی منافع طبقاتی به خصوص دسته بندی میکند و در مورد آنها در صفحات 196 و 197 مینویسد: « جراید متذکره عمدتاً خصلت سیاسی داشتند، از مواضع گوناگون سیاسی به نشرات میپرداختند، از منافع طبقاتی به خصوص، از جانب نیروهای اجتماعی و سیاسی متفاوت و از مواضع راست افراطی و ارتجاعی گرفته تا مواضع چپ افراطی به نشرات میپرداختند. . . . برای نشرات دمکراتیک و چپ مجال زیادی جهت رشد و ادامه آنها وجود نداشت . زیرا علیه آنها تحریکات گوناگونی ارتجاعی بوجود آمد. هفته نامه خلق و هفته نامه پرچم، ارگانهای نشراتی حزب دمکراتیک خلق افغانستان در نتیجه تحریکات آشکار و خشن نیروهای ارتجاع از چاپ بازماندند. . . . »

ادعای نویسنده در مورد نمایندگی برخی نشرات از منافع طبقاتی به خصوص یک ادعای غیردقیق و نادرست میباشد. منظور او در اینجا از نشرات نماینده ی منافع طبقاتی به خصوص نشراتی غیر از خلق و پرچم است. چون او هفته نامه های خلق و پرچم را در نشرات دمکراتیک و چپ دسته بندی میکند و در واقع همین دوتشریه را نشریه دمکراتیک و چپ میخواند و قبل از آن از نشریه های دارای مواضع گویا راست افراطی و ارتجاعی، چپ افراطی و نماینده ی منافع طبقاتی به خصوص نام میبرد. در حالیکه هیچیک از نشریه های که به گمان کشتمند در صنف نشریه دمکراتیک و چپ قرار ندارند، خود را نماینده طبقه به خصوص جامعه و کشور افغانستان معرفی نکرده اند. در پییشانی هیچکدام از نشریه های غیر دولتی دوره دهمکراسی نگاشته نشده بود که ارگان نشراتی طبقه ملاک، طبقه سرمایدار، طبقه مالدار، طبقه دهقان، طبقه تاجر، طبقه ملا و یا فلان و فلان طبقه . برخی از نشریه ها به حیث ارگان نشراتی احزاب سیاسی به نشر میرسید و برخی دیگر نشریه های فرهنگی، ادبی و اجتماعی بودند.

دمکراتیک خواندن جراید خلق و پرچم و متهم کردن نشرات دیگر به راست افراطی، ارتجاعی، چپ افراطی و . . . یک قضاوت ناسالم، غیر واقعی و یک برداشت نادرست و دروغین است. اولین کذب این ادعا در دمکراتیک خواندن نشریه های خلق و پرچم نمودار میگردد. نه هفته نامه های خلق و پرچم نشریه دمکراتیک بودند و نه دو جناح پرچمی و خلقی حزب دمکراتیک خلق ، گروه های سیاسی دمکراتیک محسوب می شدند. حزب مذکور بعداً در مرحله رسیدن به حاکمیت و دوره ی حکومت خود نشان داد که نشانی از اندیشه و عمل دمکراتیک ندارد. حزب دمکراتیک خلق نه با شیوه آزاد و دمکراتیک، با انتخاب مردم بلکه از طریق کودتای نظامی و بصورت غیرقانونی به قدرت رسید. حزب مذکور بعد از احراز قدرت سیاسی اش به ایجاد و تشکیل حکومت تک حزبی و توتالیترپرداخت و به سرکوبی تمام جریانات و احزاب دیگری که در دوران دهمکراسی مانند آن حزب حضور و فعالیت داشتند متوسل شد. این حزب در یک و نیم دهه دوره حاکمیت خود هیچ مجالی را برای ایجاد و رشد نهاد های دمکراتیک در جامعه نگذاشت و برای دوام و استحکام حاکمیت غیر قانونی خود نیروی متجاوز و اشغالگر شوروی را وارد کشور ساخت.

دومین دروغ و قضاوت نادرست " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در ارتجاعی خواندن و مرتجع نامیدن برخی گروه ها و جریانات مشاهده میشود. او به کثرت کلمات ارتجاع و مرتجع را چه خود و چه در نقل قول هایی از ببرک کارمل و گروه پرچم بنام ارتجاع راست بکار میبرد که منظور وی عمدتاً جریانات و حرکت های اسلامی و ملی مخالف کمونیزم میباشد. ارتجاع بمعنی بازگشت و رجعت است و در مفهوم سیاسی مرتجع به کسی گفته میشود که با ترقی، پیشرفت و تغییر در تمام عرصه های حیات سیاسی، اقتصادی و . . . مخالفت کند و خواستار حفظ حالت گذشته ی سیاسی و اجتماعی باشد و برای ایجاد نظام سیاسی به شیوه ی موجود و یا قبلی تلاش کند و یا به آن معتقد باشد. و اما سلطان علی کشتمند که نیروها و جریاناتی را بنام نیروهای ارتجاعی میخواند آیا ان گروه ها و جریانات به تحول و پیشرفت در عرصه حیات مختلف سیاسی، اقتصادی و . . . کشور مخالفت میکردند و رسماً و علناً خود را یک نیرو و جریان

ارتجاعی مینامیدند؟ که مسلماً پاسخ منفی است. معمولاً کمونیستها و به خصوص جناح های خلق و پرچم و عمدتاً پرچمیها در دهه ی دموکراسی که دوره کشمکش و جنگ سردجریانات مختلف فکری بود، افراد و گروه های مخالف افکار مارکسیزم - لنینیزم نوع روسی را در برخورد های لفظی و تبلیغاتی و بگومگو های که با تحقیر و توهین یکدیگر صورت میگرفت، مرتجع و ارتجاعی میخواندند. و بعداً که حزب دموکراتیک خلق به حاکمیت رسید هزاران نفر از نخبگان متعلق به اقشار و طبقات مختلف وطن را بنام مرتجع به زندانها افکند و در کشتارگاه ها زنده بگور کرد. اکنون سلطان علی کشتمند از یکطرف بعد از دو نیم دهه حاکمیت حزب دموکراتیک خلق منحصراً یکی از رهبران آن حزب و صدراعظم یکدوره ی حاکمیت حزب مذکور در تحلیل وقایع سی دهه قبل با همان زبان معمول و رایج خصومت و توهین پرچمیها در دهه دموکراسی سخن میزند. و از طرف دیگر نشان میدهد که با تره کی و حفیظ الله امین رهبران جناح خلق که در بیشتر از یکسال و نیم آغاز حاکمیت حزب دموکراتیک خلق هزاران نفر را بنام نیروهای ارتجاعی و مرتجع زنده بگور کردند، همنوا و همفکر است. از اینها که بگذریم اگر وجود نیروهای ارتجاعی و مرتجع را به معنی و مفهومی که از ارتجاع گفته شد در وقایع و حوادث سیاسی سی دهه اخیر کشور به جستجو بگیریم، حزب دموکراتیک خلق را مصداق اصلی یک نیرو ی ارتجاع سیاسی و رهبران آنرا ممثل واقعی ارتجاع سیاسی میابیم. حاکمیت حزب دموکراتیک خلق بوسیله کودتای نظامی یک حرکت و عمل ارتجاعی بود. وقتی که ارتجاع بمعنی بازگشت به گذشته و مخالفت به تحول و ترقی است، این ارتجاع و عقبگرد شامل حیات سیاسی و سیستم سیاسی حاکمیت نیز میشود. دیگر در اثبات این امر که کودتای نظامی بمنظور تصاحب قدرت سیاسی و تشکیل حکومت، یک عمل ارتجاعی در حیات سیاسی یک جامعه و کشور شمرده میشود نیازی به توضیح و استدلال ندارد. در زمان معاصر تشکیل حکومت ها و تعیین نوع نظام سیاسی از طریق دموکراسی و تبارز آزاد اراده مردم، یک جریان مترقی و بالنده در عرصه حیات سیاسی جوامع و کشورها محسوب میشود. در حالیکه تصاحب قدرت سیاسی و رسیدن به حاکمیت از راه کودتای نظامی و جنگ یک جریان ارتجاعی و بازگشت به شیوه های قرون وسطایی و تاریک است. سیستم حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و شیوه حکومتداری آن حزب بعد از تشکیل حکومت نیز یک سیستم و شیوه کاملاً ارتجاعی بود و رهبران آن ممثل زمام داران مرتجع واقعی و اصلی بودند. در حالیکه ببرک کارمل و حفیظ الله امین رهبران جناح پرچمی و خلقی حزب دموکراتیک خلق در تظاهرات خیابانی و بیانات پارلمانی خود از ایجاد یک نظام عادلانه دموکراتیک با مشارکت مردم و با تبارز آزاد اراده ی مردم در تعیین سرنوشت سیاسی شان گلو پاره میکردند، بعد از تصاحب قدرت سیاسی به تشکیل نظام دکتاتوری و توتالیترداختند. نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین رهبران جناح خلق به عنوان نخستین حاکمان حزب دموکراتیک خلق در کشور در شیوه حکومتداری و در برخورد با مردم و جامعه به دوره امیر عبد الرحمن خان رجعت کردند. آنها مخوف ترین دستگاه جاسوسی را برای دستگیری و سرکوب نخبه ترین افراد وطن بوجود آوردند. سازمان جاسوسی " آگسا" و " کام" ترسانکتر و ظالمتر از " نام گیرک" امیر عبد الرحمن بود. شکنجه های وحشتناک دستگاه نام گیرک خلقیها در زندانهای کشور هولناکتر از شکنجه های دوران امیر عبد الرحمن محسوب میشد. زنده بگور کردنهای تره کی و امین در پولگین پلچرخ و سایر کشتارگاه های ولایات بیشتر و گسترده تر از به سیاه چال کشیدنیهای امیر عبد الرحمن خان بود. اما بعد از تره کی و امین ارتجاع و عقبگرد جناح پرچم و رهبران آن ببرک کارمل و سلطان علی کشتمند در عرصه ی حیات سیاسی و نظام حکومتی عمیقتر و کهنه تر از جناح خلق و رهبران آن بود. اگر تره کی و امین در شیوه حاکمیت و حکومتداری به دوره امیر عبد الرحمن (1880) به 123 سال قبل برگشتند، کارمل و کشتمند پیشتر از آن بدوره ی شاه شجاع (1839) به 164 سال قبل رجعت کردند. آنها با شیوه شاه شجاع به حاکمیت رسیدند و همچون او در قدرت باقی ماندند. آنها به قتل و سرکوب مردم بیشتر از تره کی و امین دست زدند.

سلطان علی کشتمند تظاهرات خیابانی، میتنگها و اعتصابات حزب دموکراتیک خلق به و یژه جناح پرچمی آنرا در دهه دموکراسی به عنوان جنبش روشنگرانه پرچمیها میخواند که گویا با " فعالیتهای دلیرانه و موضعگیریهای سنجیده شده سیاسی قلوب و اذهان مردم را تسخیر" نمودند. او در صفحات 199 و 202 مینویسد: « پرچمیها پس از انشعاب حزب، بیش از دو هزار میتنگ، تظاهر (تظاهرات) و اعتصابات را سازمان دادند و فعالیت خویش را در میان جوانان، زنان، کارگران و زحمتکشان تشدید بخشیدند. در تظاهراتی که از جانب حزب (پرچمیها) سازمان داده میشد، سیاستهای ضد مردمی حکومتیهای وقت مورد انتقاد قرار گرفت. از حادثه 3 عقرب (25 اکتوبر) سال 1965 به بعد، تظاهرات خیابانی با اشتراک محصلان دانشگاه و مکاتب عالی، کارمندان و سایر روشنفکران برپا میگردد. تظاهرات سیاسی از سالهای 1965 و 1966 آغاز گردید. در سالهای 1968 و 1969 به اوج خود رسید و تا سال 1973 ادامه یافت. . . . پرچمیها در

جریان این جنبش روشنگرانه در آن سالها به سازماندهندگان واقعی توده ای مبدل میگردد و فعالیت دلیرانه و موضعگیریهای سنجیده شده سیاسی ایشان قلوب و اذهان مردم را تسخیر مینمود. اکنون دیگر خرابکاریهای نیروهای ارتجاع راست و چپ افراطی نمیتوانست جلو سیل عظیم جنبش روشنفکری کشور را در تحت رهبری پرچمها که با جنبش کارگری توأم شده بود، سد نماید.»

از نوشته ی گشتمند و ارقام او در مورد تظاهرات پرچمها به روشنی پیدا است که این تظاهرات نه یک "جنبش روشنگرانه و تسخیرکننده قلوب و اذهان مردم" بلکه یک آشوب دوامدار گروه پرچم بر رهبری کارمل در جلوگیری از رشد و انکشاف دموکراسی نوپا و نیم بند، تخریب ثبات و امنیت و اخلال جریان طبیعی درس و آموزش مکاتب و دانشگاه پایتخت کشور بود. هرگاه شمار تظاهرات، میتنگها و اعتصابات پرچمها را که گشتمند در طول هشت یا 9 سال (1965 و 1966 تا 1973) به بیش از دوهزار میخواند مدنظر بگیریم و با توجه به اینکه بیشترین بخش تظاهرات و میتنگهای پرچمها در کابل پایتخت کشور صورت گرفته است به این نتیجه میرسیم که پرچمها در طول سالهای فوق بصورت جدی و واقعی جریان آموزش را در مکاتب و مؤسسات تعلیمی و آموزشی پایتخت برهم زدند و با سوء استفاده از پدیده ی دموکراسی درده سال اخیر پادشاهی محمد ظاهر ثبات و امنیت طبیعی جامعه و کشور را متزلزل کرده اند و مانع رشد و انکشاف دموکراسی شدند. چون آنها با بیشتر از دوهزار میتنگ و مظاهره در واقع بیشترین روزهای درسی یک سال تعلیمی را که متشکل از 9 ماه میشود مختل ساختند. با در نظر داشت حد متوسط سی روز برای یکماه، 9 ماه تعلیمی در یکسال به 270 روز و 8 سال تعلیمی در سالهای تظاهرات پرچمها به 2160 روز بالغ میگردد. و گشتمند در واقع تعداد تظاهرات، میتنگها و اعتصابات پرچمها را در این 2160 روز به بیش از دوهزار بار و نامود میکند.

تظاهرات پرچمها در دوره دموکراسی چه در آن سالها و چه بعداً از سوی محققین و تحلیل گران داخلی و خارجی با عنوان آشوبگریهای تلقی شده است که برای بدنام ساختن پدیده و روند دموکراسی به هدایت و تحریک شورویها و کی - جی - بی صورت میگرفت. محمد صدیق فرهنگ مؤرخ و سیاستمداریکه از نزدیک با کارمل رهبر پرچمها آشنایی داشت و شاهد تظاهرات آنها در دوره دموکراسی بود مینویسد: «محرک و سازماندهنده ی اصلی تظاهرات در روز سوم عقرب سال 1341 شمسی، حزب دموکراتیک خلق و به خصوص آن اعضای حزب مذکور بود که بعداً گروه معروف پرچم را تشکیل دادند. اینان میخواستند از یکسو حرکت دموکراسی را که رقیب بالقوه آیدئولوژیک مارکسیست شمرده میشدند، در افکار عامه خصوصاً جوانان بی اعتبار سازند و از دیگر سو با سوق دادن محصلان به شورا آنانرا در زیر تأثیر سخنان رهبرشان ببرک که با وصف بیدانشی خطیب ماهری بود، قرار دهند. از همکاری نزدیک این گروه با اتحاد شوروی در آنوقت و پس از آن میتوان نتیجه گرفت که سفارت دولت مذکور هم در جریان قرار داشت و به اغلب احتمال دستور کار از آنجا صادر میشد. همچنان سردار محمد داود که از اوضاع ناراضی بود و بعدها برای سالیان دراز از گروه پرچم حمایت نمود، به ظن غالب در تشویق آن سهم داشت. چنانچه شاهدان عینی سردار موصوف را دیدند که برای مدتی با موتر خود از عقب تظاهرکنندگان روان بود.» (21)

" هنری برادرش " نیز از دست داشتن سفارت شوروی در ناآرامیها و تظاهرات متعلمین در سالهای مورد بحث سخن میزند: «سوء ظن به سفارت شوروی در دست داشتن به تحریکات متعلمین و این راپور که تره کی با کی - جی - بی از مدتهای مدیدی به اینسو تماسهایی داشت، در وقتی با هم یکجا شایع گردید که مسکو از اقدام او مبنی بر تأسیس رسمی حزب دموکراتیک خلق افغانستان قدردانی و حسن استقبال کرد.» (22)

یکی از نتایج تظاهرات یا آشوبگریهای کمونیستان به خصوص جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق در دوره دموکراسی که بگونه ی نابخردانه و نا عاقبت اندیشانه ارزشها و اعتقادات اسلامی را بنام افکار ارتجاعی به تمسخر و استهزاء میگرفتند و در نوشته ها و سخنرانیهایشان به مقدسات دینی حمله میکردند، ایجاد جریان شدید و افراطی اسلامی بود که پا به پای آشوب و بغاوت اسلام ستیزی کمونیستان نیرومند میشد و گسترش میافت. در واقع این کمونیستان و عمدتاً پرچمها بودند که با موضع گیری ها و نظریات ضد دینی و ضد ملی شان در جانبداری بی قید و شرط و اطاعت کورکورانه از شوروی و دستورات شورویها در دهه دموکراسی عامل و زمینه ساز ایجاد جریانات افراطی و تندرو اسلامی در کشور شدند. بعداً که حزب دموکراتیک خلق قدرت سیاسی را با کودتای نظامی غصب کرد، از راه زور و سر نیزه در صدد اجرا و تحقق آن نظریات و اندیشه ها برآمد، مخالفت مردم را با انگیزه دینی و ملی در برابر خود برانگیخت. اما سلطان علی گشتمند به جای اعتراف به اشتباهات گذشته ی کمونیستان به خصوص جناح پرچم با همان زبان گذشته ی پرچم سخن میگوید

بدفاع از آن خطاکاریها و یاوه سرایی های میپردازد که سه دهه قبل هفته نامه پرچم نگاشته بود. مثلاً او در صفحات 216 و 217 مینویسد: «در این راستا، مبارزه شدیدی میان پرچمیها و متحدین ازیکسو و نمایندگان نیروهای راست و چپ افراطی، اخوان المسلمین و مائویستها ازسوی دیگر در جریان بود. . . . پرچم هردو جریان چپروانه خلقی و مائویستی را انحراف چپ و مواضع راستگرایان داخل پارلمان و خارج آنرا انحراف راست میدانست. . . . از نظر پرچم نظریات هردو جریان، ابن الوقتی و کوتاه نظری شمرده میشدند. به عقیده پرچم نظریات گروه های چپرواولی تحت تأثیر روحیه انقلابی گری و آیدئولوژی خرده بورژوایی قرار گرفته بود و البته نظریات گروه دومی ناشی از تسلط آیدئولوژی بورژوایی بود (پرچم شماره 17 جون 1968). . . .»

آنگونه که به وضاحت از جملات فوق الذکر برمی آید پرچم نظریات گروه دومی را که همان نظریات دینی و مذهبی میباشد نظریاتی ناشی از تسلط بورژوایی می خواند. یعنی وقتیکه در پارلمان علیه کارمل و موضعگیریهای او به مخالفت و اعتراض میپردازند و افکار و مل آنها را مخالف عقاید دینی و منافع ملی مردم افغانستان تلقی میکنند، کارمل و حزب او دست نشانده و وابسته به شوروی خوانده میشود و زمانیکه اعتراض وسیع و خشم آگین علیه درود گویی پرچم به لنین در پایتخت صورت میگیرد این ها همه آیدئولوژی بورژوایی و یا ناشی از تسلط آیدئولوژی بورژوایی اند. و کشتنند نمی پذیرد که درود نوشتن به لنین در هفته نامه پرچم در جامعه اسلامی افغانستان اگر نه جرم کم از کم اشتباه بزرگی پرچم بود. و بر عکس در صفحه 193 مینویسد: «نیرو های دست راستی سر انجام موفق شدند تا در برابر نشرات پرچم مانع ایجاد نمایند. در شماره 99 جریده که بتاريخ 22 اپریل 1970 به نشر رسیده بود، در پارچه شعر منتشره در آن، کلمه ایرا مغایر سنت اسلامی پنداشتند.» و از دیگاه او نه پرچم و شعر منتشره در آن بلکه پندار مردم مجرم است که شعر را مغایر سنت اسلامی پنداشتند و یا شاید سنت اسلامی که مؤلف یاد داشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی بگونه غیر مستقیم آنرا آیدئولوژی بورژوایی تلقی میکند. دیگر او متوجه این حقیقت نمیشود که اسلام و سنتهای اسلامی حد اقل فرهنگ ملی مردم ما میباشد که در طول صدهای متوالی در رگ و خون مردم ریشه دارد؛ نه آیدئولوژی بورژوایی. و آنرا نمیتوان با شعار و فرمان و با زور و سرنیزه هر چند با زور و سر نیزه نیروی نظامی خارجی و بیگانه تغییر داد. شاید بسیاری از اعضای اسبق جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق به تحلیلها، برداشتها و قضاوتهای کشتنند در کتابیکه نگاشته است موافق نباشند. دیگر برای تعداد کثیری آنها نیکه با دید عاقلانه و آگاهانه و با نگاه انتقادی به گذشته میبینند، رهبران خود را افرادی می یابند که از نام وطن و وطنپرستی و دفاع از حقوق زحمتکشان چه خیانتهای هولناکی را در پشت پرده علیه وطن و مردم انجام ندادند و چگونه احساسات و نیت افرادی را که بنام وطن و مردم بدورانها گردآمدند به بازی گرفتند. و بسیاری از آنها در این نگاه مجدد به گذشته حزب خود میبینند و میابند که آیدئولوژی و عملکرد حزبشان چگونه در مغایرت و تعارض با اعتقادات، سنن، ارزشهای دینی، مصالح و منافع مردم افغانستان قرار داشت.

کودتای داودخان و بررسی های نادرست و متناقض از مشارکت

جناح پرچم

نویسنده یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی بخش سوم جلد اول کتاب خود را به بررسی کودتای سرطان 1352 محمداود و دوره حکومت او با کارنامه و عملکرد جناح پرچم در این دوره اختصاص میدهد. او که این بخش را در هشت فصل نگاشته است قبل از شروع فصل اول در عنوانی " بجای پیشگفتار " آمادگی برای انجام کودتا را به تحلیل و بررسی میگیرد. او در این پیشگفتار مثل مباحث گذشته کتاب و همچون بحث و بررسیهای آینده عینک آیدئولوژی حزب خود را (آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم) به چشم می بندد؛ به حالت اجتماعی قبل از کودتا و به انگیزه ها و عوامل کودتا از پشت همین عینک نگاه میکند و جامعه افغانستان و همه مشکلات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و . . . آنرا در کشمکش و تضاد طبقاتی میبیند. در این کشمکشهای طبقاتی تنها حزب دمکراتیک خلق آن هم جناح پرچم را، پرچمدار حقوق و منافع گویا توده های زحمتکش مردم معرفی میکند و دیگر همه گروه های سیاسی، مذهبی و محافل حاکم را در صف ارتجاع دست راستی، افراطی چپ، طبقه بورژوا، ملاک، فیودال و . . . قرار میدهد. او مینویسد: «دمکراسی بورژوایی با مناسبات مسلط فیودالی و نیمه فیودالی در کشور در تضاد و کشمکش بود. و با این جهت حکومت های ظاهرأ حامل اندیشه های بورژوا دمکراتیک با پارلمانی عمدتاً متشکل از نمایندگان ملاکان فئودال سروکار داشتند. حکومتهای منزوی و غیر

حزبی فاقد پایه های استوار طبقاتی در جامعه بودند. . . . نیروهای راست افراطی و چپروان ماجراجو با سوء استفاده از دموکراسی به تحریکات و توطئه های آشکار دست میزدند و اوضاع سیاسی را در کشور بی ثبات میساختند. . . . فساد اداری و استفاده های سوء از مقام و قدرت اجرایی، استبداد و ستم اجتماعی و ملی، مظالم و بی رحمی های ملاکان فیودال روز تا روز گسترش میافت. . . . حزب دمکراتیک خلق (پرچی ها) که ندای حق طلبانه مردم را بلند میکرد و راه های عملی حل مسایل دشوار را پیشنهاد مینمود، مورد تهدید و تخویف قرار میگرفت. این حزب ضرورت برانداختن مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی را که با دموکراسی سیاسی و پیشرفت اجتماعی در کشور در تضاد آشکار بود و مانع تعمیم دموکراسی در کشور میگردد، به اثبات میرسانید و از منافع توده های زحمتکش مردم و به دفاع از آزادیهای دمکراتیک ایشان مبارزه مینمود. . . . « مؤلف بعد از آنکه جناح پرچم را با این ادعای غیرواقعی که این حزب خواستار برانداختن مناسبات مسلط فئودالی و نیمه فئودالی به منظور تعمیم دموکراسی در کشور است، معرفی میکند از تلاش محافل حاکم برای تسلط مجدد دکتاتوری سخن میزند و مینویسد: « محافل متذکره تلاش می ورزیدند که وضع دشوار اقتصادی و اجتماعی و ناهنجاریهای سیاسی و نارضایتیهای شدید مردم را صرف با شعارهای دموکراسی، وحدت ملی و آشتی طبقاتی بپوشانند. آنها مترصد بودند که بار دیگر دکتاتوری در کشور تمیل گردد. روشن است که این سیاست از جانب نیروهای ارتجاع دست راستی مورد پشتیبانی قرار میگرفت، ولی از جانب نیروهای دمکراتیک رد میگردد. . . . « البته منظور نویسنده از نیروهای دمکراتیک همان جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق است. و جملات بعدی پیوست با مخالفت و تردیدی به قول او و نیروهای دمکراتیک یا جناح پرچم، شکل و چگونگی این مخالفت و تردید را روشن میسازد که همانا حمایت از برنامه کودتا و مشارکت در کودتای محمد داود میباشد. طوریکه مینویسد: « در شرایطی که بقای دموکراسی اعلام شده در کشور در لبه پرتگاه سقوط قرار گرفته بود و نیت محافل حاکم به خاطر بازگشت به دکتاتوری آشکار تر میگردد، در حالیکه رقابت برای تمرکز قدرت بدست جناحهای مختلف دربار تشدید گردیده بود محمد داود که ده سال تمام در انتظار نشسته بود با انجام یک کودتای نظامی به نظام سلطنتی در کشور پایان بخشید و نظام جمهوری خویش را اعلام نمود. « هر چند او به مشارکت و حمایت جناح پرچم از کودتا بصورت شفاف و روشن اذعان نمیکند اما در جملات فوق همسانی و هماهنگی، مخالفت و تردید نیروهای دمکراتیک یا جناح پرچم با کودتای داودخان بیان میشود که در واقع کودتا بصورت عملی تردید نیروهای دمکراتیک را (جناح پرچم) با اسقاط نظام سلطنتی و برقراری نظام جمهوری به نمایش گذاشت. عدم اعتراف کشتنند به مشارکت جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق در کودتای داودخان که اندکی بعد در صفحه 243 مربوط به پیشگفتار بخش سوم کتاب خود این مشارکت را با جدیت تکذیب میکند آن است تا ادعای حمایت پرچم از دموکراسی خدشه دار نگردد. چون سردار محمد داود در معیت پرچمها به جای نظام سلطنتی که دهه ی اخیر آن با تمرین و تجربه دموکراسی مشخص میشود، نظام دکتاتوری و غیردمکراتیک را بنام نظام جمهوری بوجود آورد. او در صفحه مذکور مینویسد: « واقعیت سرسخت(؟) این است که کودتای 17 جولای محمد داود به تشخیص و ابتکار شخص خود وی سازمان داده شده و انجام گردیده بود. دست داشتن اتحادشوروی و به ویژه سهمگیری پرچمها در آن یک افسانه محض است و صرف از روی تخمینات، حدسیات، قیاسها و قرینه سازیهای ناشی از بدگمانی ساخته و پرداخته شده است. حقایق گواه بر آن است که پرچمها مانند نیروها و گروه های دیگر در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفتند و اینکه این تحول را در ابتدا مورد پشتیبانی قرار دادند یک امر طبیعی تلقی میگردد و فکر میشود که این پشتیبانی در آن هنگام یک اقدام درست و به موقع بوده است. . . . »

ادعای سلطان علی کشتنند از عدم مشارکت پرچمها در کودتای محمد داود یک ادعای غیرواقعی و ناسازگار با حقایق مربوط به عملکرد گروه پرچم در آن دوران است. در این ادعا تناقضاتی نیز به چشم میخورد. در حالیکه موصوف شخصیت داود خان را در بعد سیاسی اش از نظر و شنفکران و آزادیخواهان زیر سوال میبرد و یک صفحه قبل مینویسد: « روشنفکران و آزادیخواهان بملاحظه ی دوران حکومت استبدادی ده سال پیشین وی، سیاستهای تبعیض آمیز او را به ویژه در رابطه مسایل ملیتها مردود میسازند. . . . « اما بعداً پشتیبانی پرچمها را از کودتا یک امر طبیعی و اقدام درست و به موقع تلقی میکند. اگر به ادعای کشتنند جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق در دهه دموکراسی مدافع دموکراسی و خواستار تحقق آزادیهای دمکراتیک مردم بود چرا از داودخان با سابقه ی ده سال حکومت استبدادی اش و از حکومت او که از طریق کودتای نظامی به شیوه ی غیردمکراتیک بوجود آمد حمایت بعمل آورد؟ کشتنند در فصل دوم که به موضعگیری و حمایت پرچم از محمد داود و حکومت او میپردازد، دلیل این حمایت را در ابراز علاقمندی هیئات رهبری نظام جدید با گروه پرچم و روابط دیرین و نزدیک حسن شرق با یک حلقه ای از هواخواهان پرچمها و انمود میکند. او در صفحه 251

مینویسد: « هیئات رهبری نظام جدید، خود با ایجاد فضای تفاهم و برقراری مناسبات متقابل با حزب دمکراتیک خلق (پرچمیها) علاقمندی ابراز داشت. بنا برآن، رهبری حزب در نخستین روزهای اعلام جمهوری ابلاغیه ای را به نشر رسانید که در آن از تمام اعضای حزب تقاضا شده بود تا: « از نظام جدید پشتیبانی نمایند و در صورت ضرورت بدفاع از آن در مبارزه علیه ارتجاع داخلی و دسایس امپریالیزم برخیزند. در ارتباط به روابط حزب با گردانندگان رژیم جمهوری باید متذکر شد که از گذشته ها میان دکتور محمدحسن شرق و یک حلقه هواه خواه پرچمیها روابط نزدیک و دوستانه وجود داشت. این حلقه متشکل بود از غلام جیلانی باختری، شاه محمددوست، عبدالهادی مکمل و » اما وی دلیل این را نمی نویسد که هیئات رهبری نظام جدید چرا از میان سایر احزاب سیاسی دیگر تنها با پرچمیها ابراز علاقمندی کردند. همچنان او روشن نمیسازد که چرا و چگونه میان حسن شرق و یک حلقه ی هواخواه پرچم روابط نزدیک و دوستانه وجود داشت و این روابط نزدیک و دوستانه بر چه معیار و مبنایی استوار بود؟ او از تماس و تفاهم این حلقه با ببرک کارمل نیز سخن میزند اما نه به مسایل مورد تفاهم اشاره میکند و نه هویت و ماهیت این حلقه را معرفی میدارد. او مشارکت پرچمیها را در حکومت با محدود ناشی از ضرورت موصوف تلقی میدارد و از استفاده ی جناح پرچم در ادیت و سرکوبی مخالفین پرچمیها به خصوص فشار علیه نهضت اسلامی که به اخوانیها شهرت داشتند انکار میورزد. او در صفحات 252، 253 و 254 مینویسد: « این ادعا حقیقت ندارد که پرچمیها با محمد داود در یک ائتلاف سیاسی و دولتی مذاکره شده قرار داشته اند. طوریکه معلوم است هیچیک از رهبران حزب در مقامات رهبری رژیم عضویت نداشتند. تعیین برخی از علاقمندان و اعضای حزب در رده های بالایی و متوسط حکومت مرکزی (حکومت در مرکز) و بویژه در حکومتهای محلی (مقامات حکومتی در ولایات و ولسوالیها) که بوسیله فیض محمود وزیر امور داخله تعیین شده بودند دلیل به کدام ائتلاف نیست و این امر ناشی از ضرورتی بود که حکومت محدود داود جداً به آن احساس نیاز میکرد. . . . وجود شماری از فعالان پرچمی برای مدتی به عنوان ولسوال و علاقه دار که با وقف صداقت، پاکی و فداکاری بی نظیری در تحت لوای رژیم جمهوری کار میکردند نه به عنوان پرچمی، برای رژیم در میان مردم آبرو و اعتبار بوجود آورد. این ادعا که گویا پرچمیها در امر وارد آوردن فشار به اسلام گرایان راستگرا، یا گروه میوند وال ویا در امر بازداشتن آنان و تحمیل جزا ها بر ایشان دست داشته اند، از بنیاد نادرست است. زیرا پرچمیها پیوسته سیاست اصولی مبارزه علنی و رودر روی سیاسی با نیروهای مخالف را دنبال میکردند و علیه هیچ نیرو و گروهی دست به توطئه نمیزدند. . . . اصولیت پرچمیها از لحاظ سیاسی و آیدئولوژیک حکم میکرد که متناسب با ضرورت های تاریخی و صرف بر پایه منافع توده های مردم، مشی خویش را در قبال رژیم جمهوری معین و مشخص سازند. تلاش برای دست یافتن به کرسیها و اشتغال به مسایل کوچک، بدنام کننده و تحریک آمیز علیه این و یا آن نیرو و گروه قطعاً با مواضع پرچمیها در منافات بود.»

مسلم است آنچه که مولف یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی بگونه فوق الذکر مینویسد با حقیقت همخوانی ندارد. آیا مشارکت یک حزب در حکومتی که صدها نفر اعضای آن ولسوال، علاقه دار، والی، مدیر و رئیس در مرکز و ولایات تعیین میشود و تعداد قابل ملاحظه ای از وزرای کابینه عضو آن و یا هوادار جدی آن بشمار میرود توافق و ائتلاف میان آن حزب و حکومت بر سر اقتدار محسوب نمیشود؟ اگر تقرر پرچمیها در مقامات فوق الذکر حکومتی نه بر اساس برنامه ای از قبل تنظیم شده و ائتلاف میان پرچمیها و سردار محمد داود، بلکه بر مبنای ضرورت و نیاز موصوف (داودخان) باشد پس او چرا مامورین مورد ضرورت حکومت خود را از میان احزاب دیگر چپ و گروه های لیبرال و قوم گرایی چون افغان ملت که با نظریات داودخان نزدیکی و همسانی بیشتر داشتند انتخاب نکرد؟ البته سخن زدن از کسب آبرو و اعتبار برای رژیم محدود و توسط پرچمیها در مقامات حکومتی بدون ارائه اسناد و استدلال بیشتر به گزافه گویی و لافزنی شباهت دارد تا به ارائه ی یک حقیقت. میر محمد صدیق فرهنگ که به ادعای کشتنند با کارمل روابط نزدیک و دوستانه داشت صداقت ولسوال های پرچمی را نمیپذیرد. او مینویسد: « در وزارت داخله یک نفر پرچمی بنام فیض محمد از صاحب منصبان کودتا در راس آن قرار داشت 160 تن از جوانان وابسته به سازمان مذکور به معرفی نعمت الله پژواک وزیر معارف به حیث ولسوال در اداره محلی گماشته شده و از مسند حکومت به تبلیغ مرام حزب مصروف بودند. اینان که بیشتر به قشر کم بضاعت معلمان و سایر کارکنان معارف منسوب بودند، و برای سود جویی مادی به حزب پیوسته بودند، نتوانستند در مقام قدرت حرص و آزشان را اداره کنند و بدست درازی به جان و مال مردمی که ادعای دفاع از حقوق آنان داشتند، آغاز نمودند. یکی از ایشان در این ضمن در موسی قلعه ولایت هلمند به عفت زن جوان شوهر داری تجاوز کرد و شوهر عارض برای داد خواهی به کابل آمده بود، چون دادخواهی نیافت، در داخل وزارت عدلیه توسط آتش زدن به جان خود انتحار کرد. هر چند بر اثر این حادثه رئیس دولت امر داد که ولسوال های یاد شده از کارهایشان بر طرف شوند، اما تاثیر

منفی کارهای ناجایز این اشخاص به شکل بدبینی عمیق در برابر دولت و سازمانهای خلق و پرچم در اذهان مردم اطراف بجاماند. « (23)

سخن از "عدم فشار به اسلام گرایان راستگرا و گروه میوندوال" و انکار از بازداشتها و اعمال جزابه آنها توسط پرچمیا سخن و ادعایی برای کتمان یک حقیقت است. پرچمیا نخست میوند وال را در جریان تحقیق و استنتاج به قتل رسانیدند و بعداً برای دستگیری و سرکوبی افراد و جریان اسلامی که اخوانی خوانده میشدند زمینه سازی کردند. تمام نویسندگان و محققان داخلی و خارجی که از لحاظ حزبی و آیدئولوژیک با حزب دمکراتیک خلق به ویژه جناح پرچم آن وابستگی ندارند در قتل میوندوال از سوی فیض محمد وزیر داخله و صمد اظهر قوماندان پولیس که هر دو عضو پرچم بودند توافق نظر دارند. حتی قدیر نورستانی که بعد از فیض محمد از 1975 تا 1978 میلادی وزیر داخله حکومت محمداود بود به قتل میوند وال از سوی پرچمیا اعتراف میکند و میگوید: «میوند وال یک شخصیت خوب سیاسی بود. اما متأسفانه که دست به اشتباهاتی زد که باعث مرگ وی گردید. ما نمیخواستیم که میوند وال کشته شود اما وی را پرچمیا کشتند و صمد اظهر با لت و کوب وی را از بین برد. بعد از دوروز که میوند وال از دنیا رفته بود اطلاع حاصل کردیم که شهید شده است. « (24)

مؤلف افغانستان در پنج قرن اخیر نیز پرچم را مسئول قتل میوند وال میخواند و مینویسد که بعد از قتل او پرچمیا به فشار و سرکوبی جریان اسلامی پرداختند: «قتل میوند وال بدون اجازه رئیس دولت توسط عناصر پرچمی صورت گرفت، اما پس از کشته شدن او محمد داود خان به غرض پنهان نمودن حقیقت ادعای قاتلین او را در مورد خودکشی تأیید کرد و برای تأیید مزید این مطلب به اعدام عده ی دیگر فرمان داد. . . . پس از میان برداشتن میوندوال و همکاران او پرچمیان به حریف اصلی و عمده ی شان یعنی جمعیت های اسلامی متوجه شدند که در اواخر دوره دمکراسی در پوهنتون و خارج از آن کسب قوت نموده و عناصر مارکسیست را اعم از پرچم، خلق و شعله جاوید در مقام دفاع قرار داده بودند. « (25)

جالب این است که سلطان علی کشتمند دخالت پرچمیا را در قتل میوندوال و فشار به اسلامگرایان راستگرا با این ادعا و استدلال مورد تکیذ قرار میدهد که گویا آنها (پرچمیا) "پیوسته سیاست اصولی مبارزه علنی را با نیروهای مخالف دنبال میکردند و علیه هیچ نیرو و گروهی دست به توطئه نمیزدند"، ادعای که هیچگاه در مورد پرچم مصداق نداشته است. برخلاف این ادعا، جناح پرچم بر رهبری کارمل دوره ی حیات سیاسی خود را از آغاز ظهور تا فرجام زوال در توطئه و دیسیسه سپری کرده است. "توطئه" و "سیاست دوگانه" بخشی از استراتژی پرچم بود. به قول کشکی: «این موضوع که کارمل از یکطرف با حکومت همکاری را پیش کند و در عین حال مساعی خود را برای تخریب نظام دوام بدهد، با استراتژی پرچم مطابقت داشت. مثلاً کارمل پیشنهاد همکاری خود را با حکومت برای این نگارنده در زمستان 1972 هنگامی تقدیم کرد که من به حیث وزیر اطلاعات و کلتور ایفای وظیفه میکردم. در همان ملاقات او پیشنهاد کرد تا داکتر عبدالغیاث صافی (که بعداً در رژیم های کمونیست به حیث یک کمونیست سرسخت تبارز کرد) به حیث مشاور در وزارت صحنه مقرر شود. صدراعظم شفیق چند روز بعد از این ملاقات کارمل برایم گفت که پرچمیا مجلسی در یک اپارتمان مکروریان برپا داشته بودند و در آن درباره ی دایر کردن یک مظاهره ضد حکومت پلان می سنجیدند. من کارمل را برای بحث بر این موضوع نزد خود خواستم و ویرایش گفتم که در روشنایی پیشنهاد او مبنی بر همکاری پرچم با حکومت جای تعجب است که حزب او چنین مجلسی را دایر کند. کارمل که از آگاه شدن حکومت از مجلس پرچمیا به تعجب افتاده بود کاملاً از دایر شدن چنین مجلسی انکار کرد.» (26)

جناح پرچم حتی به اعتراف و قول کشتمند بیش از دوهزار مظاهره و اعتصاب را در دهه دمکراسی براه انداخت که موجب اخلال و تخریب روند دمکراسی در کشور شد و پایه های نظام شاهی مشروطه را متزلزل گردانید. در حالیکه کارمل با محمد ظاهر شاه در این دوره روابط نزدیک داشت و در ظاهر از نظام شاهی مشروطه حمایت میکرد. او در یکی از بیانات پارلمانی خود گفت: «بر اساس اراده مردم افغانستان، اصل مشروطیت در قانون اساسی جدید افغانستان تثبیت گردید. ملت افغانستان خرسند شد که بالاخره از طبقه ی خودشان (؟) حکومت ها تشکیل میگردد. روی این اصل است که از حکومتها توقع برده میشود که در تعبیر قانون اساسی افغانستان همیشه نگاهیانی، توسعه و تقویه مشروطیت را مبنای نظر قرار دهند تا ملت افغانستان حکومت واقعی ملی را استوار سازد.» (27) اما بعداً دیده شد کارمل در کودتای محمداود که موجب خلع شاه و سقوط نظام سلطنتی مشروطه و تخریب کامل روند دمکراسی گردید چگونه همسانی و همراهی داشت. او که روزی در پارلمان نظام شاهی به "توسعه و تقویه مشروطیت" تأکید میکرد تاگویا "ملت افغانستان حکومت واقعی ملی خود را استوار سازند"، در صبحگاه اولین روز سقوط نظام شاهی به اعضای حزب خود دستور داد تا: "از نظام جدید (جمهوری) پشتیبانی نمایند و دفاع از آن برخیزند." او با پرچمیا اولین بیانیه محمداود بنام "بیانیه خطاب به مردم"

رانوشت. آنگونه که کشتمند در صفحه 254 ادعا میکند: " رهبری حزب (پرچم) به تقاضای همکاران نزدیک محمداود در امر تهیه متن خطاب به مردم افغانستان" کمک نمود. محمداود در تحت تاثیر گرایشهای ترقیخواهانه ی همکاران جوان کودتای خویش و به خاطر ایفای سیاست مترقی در جهت جلب همکاری نیروهای چپ دمکراتیک، برنامه خطاب به مردم افغانستان را که بوسیله پرچمها تهیه شده بود، پذیرفت و آنرا با اندک تغییرات و دستکاریها در طی یک بیانیه رادیویی اعلام داشت." و از همین جهت است که کشتمند فصل سوم بخش سوم کتاب خود را به بیانیه خطاب به مردم داودخان اختصاص میدهد و از آن به تفصیل سخن میگوید. هرگاه کارمل و پرچم قبل از کودتا و در دهه دمکراسی در توطئه و زدوبند با داودخان بر سر سقوط نظام شاهی مشروطه و جریان دمکراسی مشارکت نمیداشت او و پرچم نه تنها مورد اعتماد محمد داود قرار نمیگرفت بلکه برعکس به نسبت نزدیکی و روابط خاص کارمل و پرچم با شاه و نظام شاهی مورد غضب و تعقیب موصوف و نظام جمهوری اش واقع می شدند. این تنها کارمل و پرچم بود که از میان تمام سران و جریانات سیاسی چپ و راست از شاه و نظام شاهی بصورت علنی و آشکار حمایت میکرد. اما بعد از کودتای داودخان علیه شاه و نظام شاهی یگانه گروهی که بارزیم کودتا و رهبران به همکاری، همراهی و مشارکت در حکومت پرداخت باز هم گروه پرچم بود.

استراتژی توطئه" و "سیاست دوگانه" از سوی پرچم در جمهوری محمداود نیز ادامه یافت. در حالیکه کارمل و پرچم ظاهراً در حمایت و همراهی با محمد داود قرار گرفتند اما عملاً برای تقویت گروه خود و اهداف خویش کار میکردند. یک عضو جناح پرچم بعد از پیروزی کودتا ی داودخان در سرطان 1352 در برابر این پرسش که آیا محمداود واقعاً شخص مطلوبی است گفت: «باکی ندارد. او را برای انجام مقاصد خود به حیث پیشآهنگ بکار میبریم و هنگامیکه لازم شود او را از بین خواهیم برد.» (28)

از تذکر استراتژی توطئه و سیاست جناح پرچم و کارمل در دوره ی حاکمیت شان که نقش شاه شجاع را در تاریخ معاصر افغانستان بازی کردند بگذریم، پرچم در دوران زوال خود یعنی در دوره ی حکومت مجاهدین بیشتر از پیش بر رهبری کارمل و برادرش محمود بریالی با دورویی و توطئه عمل کرد. در حالیکه حزب دمکراتیک خلق و عمدتاً جناح پرچم آن در اواخر حمل سال 1371 حاضر به تسلیمی و انتقال بلا قید و شرط قدرت به حکومت مجاهدین شدند و این فیصله را عبدالوکیل وزیر خارجه ی دولت نجیب الله و از اقارب پرچمی کارمل برای احمدشاه مسعود در حمل 1371 در شهر چاریکار اعلان داشت، اما بعد از انتقال قدرت در 8 ثور 1371 به حکومت مجاهدین بریاست صبغت الله مجددی، پرچمها به خصوص شاخه کارمل نشان دادند که هیچگاه در تسلیم دهی و انتقال قدرت به مجاهدین صادق نبودند. کارمل در حیرت ان استقرار یافت و محمود بریالی در مجتمع مکروریانهای کابل در حفاظت و حمایت نیروهای جنرال عبدالرشید دوستم قرار گرفت. آنها تا آخر برای تضعیف دولت مجاهدین عمل کردند. و به خصوص قوتهای ملیشایی دوستم را که توسط ده ها جنرال پرچمی فرماندهی می شد در برابر احمدشاه مسعود و اردجنگ ساختند. آنها دوستم و جنبش ملی او را در توطئه و دسایس خود برای بی ثباتی و تضعیف دولت مجاهدین وسیله ساختند. جنرال نبی عظیمی از پرچمیهای شاخه کارمل در مورد فعالیت محمود بریالی طی دو سال اول حکومت مجاهدین که چیزی جز توطئه برای بی ثبات سازی و تضعیف دولت مجاهدین نبود مینویسد: «محمود بریالی را در اولین روزهای عودتم به کابل ملاقات کردم. او از برگشت دوباره من بسیار شادمان بود و میگفت که به رفقای قوای مسلح نیروی تازه ی بخشیده ام. بریالی میگفت روزهای بدی را گذشتانیدم ولی ترک گفتن رفقا و تنها گذاردن آنها نامردی بود. اکنون همه با جرئت، حوصله و استقامت خاصی توانسته اند با وضع موجود تطابق نمایند و از کسی و چیزی هراس نداشته باشند. مسئله وحدت حزبی حل شده است و هیچگونه پرابلمی وجود ندارد. نظر محمد معاون سابق حزب و وطن در کابل است و با صداقت و صمیمیت به او کمک میکند، ارتباط حزب با ولایات تأمین شده است. . . . ما باید خود را و حزب خود را حفظ کنیم. حزب ما نباید ضعیف شود. ما نباید بیشتر از این ضربه بخوریم. باید منسجم باشیم. . . . محمود بریالی بسیار با روحیه و نیرومند نظر میخورد و نسبت به آینده خوشبین معلوم می شد. او در آن روزها از احترام و اتوریته ی چشمگیری برخوردار شده بود. . . . او دو سال تمام در بدترین شرایطی در کابل زندگی کرد و مقاومت و پایداری خوبی از خود بروز داد. . . .» (29)

ناگفتنی‌هایی از تغییر مواضع سیاسی پرچم در حکومت محمداود

تغییر مواضع سیاسی جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق در برابر حکومت محمداود و وحدت مجدد هر دو جناح پرچم و خلق در بخش سوم " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. مؤلف در این بحث که از فصل چهارم بخش سوم آغاز میشود سیاست‌های حکمروایی داودخان را بدو دوره مشخص و جدا از هم معرفی میکند و در صفحات 262 و 263 مینویسد: «سیاست‌های دوران حکمروایی محمداود را در رژیم جمهوری که اندکی کمتر از پنجسال را (17 جولای 1973 - 2 اپریل 1978) احتوا می‌کرد، میتوان بطور کلی به دو دوره ی مشخص تقسیم کرد: دوره نخست طی تقریباً دو سال اول که مشخصه آن سیاستها، فعالیتها و مانورهای ترقیخواهانه بود و در دوره دوم که گرایشهای نوسانی، عقبگرایی و راستگرایی متدرجاً تسلط میافت. در دوران سه عامل در اندیشه و عمل رژیم موثر بود:

- 1- تاثیر و تشویق جدی گرایشهای ترقیخواهانه شرکت کنندگان کودتا و همکاران نزدیک محمداود
- 2- تاثیر و نفوذ نیروهای دمکراتیک در اندیشه و مشی رژیم
- 3- تاثیر و نقش کمک های اقتصادی، فنی اتحاد شوروی در سمت رشد اقتصادی - اجتماعی افغانستان

در دوره دوم عوامل زیر مؤثریت خود را نشان دادند:

- 1- تضعیف احساسات اولی ترقیخواهانه در ذهن محمداود
- 2- تغییر تناسب نیروها به نفع جناح راست در دوران هیات حاکمه
- 3- برکناری برخی از همکاران مؤثر نظام از پستهای رهبری که دارای تمایلات ترقیخواهانه بودند
- 4- تشدید فشارها و تحریکات نیروهای راستگرا علیه رژیم و
- 5- اعمال فشار از جانب کشورهای همسایه: پاکستان، ایران، چین و ایالات متحده امریکا و عقب نشینی رژیم در برابر آنها
- 6- مسلط شدن روحیه ی محافظه کارانه ناشی از هراس از دست دادن قدرت «

در اینجا معیار و نشان ترقیخواهی در سیاست دوران حکمروایی محمداود از دیدگاه سلطان علی کاشتمند فقط در تاثیر و نفوذ نیروهای دمکراتیک یعنی حضور و مشارکت نیروهای پرچم در حکومت موصوف و کمک های اقتصادی و فنی شوروی خلاصه میشود. تا زمانیکه طی دو سال اول حکومت محمداود، نیروهای دمکراتیک یعنی پرچمپها اندیشه و مشی رژیم را میساختند و دولت بصورت یکجانبه و بدون در نظر داشت حفظ تعادل در مناسبات خارجی تمام و یا اکثر قراردادهای مختلف اقتصادی و غیر اقتصادی را با شوروی انعقاد میکرد، محمد داود سیاست ترقیخواهانه داشت اما وقتی به کنار زدن پرچمپها از پست های بالای دولتی اقدام کرد در صدد روابط با کشورهای دیگر دنیا به خصوص با ایالات متحده امریکا برآمد "عقبگرا" و "راستگرا" شد. در این جا سلطان علی کاشتمند توضیح نمیدهد که چرا داشتن روابط اقتصادی و فنی با شوروی ترقیخواهی محسوب میشود و داشتن چنین روابطی با کشورهای دیگری چون امریکا، چین، پاکستان و ایران عقبگرایی؟ آیا اقتصاد و تخنیک امریکا و کشورهای غربی که داودخان بعد از دو سال حکومت خود به سوی آنها متمایل شد عقب مانده تر از شوروی بود؟ آیا از لحاظ سیاسی نظام سیاسی امریکا و ممالک غربی نسبت به نظام سیاسی شوروی عقبگرا محسوب می شد؟ در همان سالهای حکومت محمداود کدام یک از دو ابر قدرت شوروی و امریکا، کشورهای ملت‌های مختلف را در اشغال و سیطره داشتند؟ شوروی یا امریکا؟ کدام یک از آنها با سیستم تک حزبی و توتالیتر و غیر دمکراتیک اداره می شدند؟ در اینجا من قصد دفاع از سیستم و نظام امریکارا ندارم و نه آنرا مدافع حق و عدالت میدانم. اما میخواهم که سلطانعلی کاشتمند تخنیک و نظام سیاسی هر دو ابر قدرت پیشین را مقایسه کند و آنگاه نه با عینک آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیسم نوع روسی بلکه با دید علمی و واقعی در این مقایسه به داور بنشیند که شوروی پیشین در تخنیک و نظام سیاسی دچار عقب گرایی بود یا امریکا و متحدین غربی اش؟ البته امروز این مقایسه و چنین داور بی‌سازمان و آسان است. تخنیک و تکنالوژی روسیه امروز و شوروی دیروز بسیار عقب مانده تر از امریکا و ممالک غربی است. و نظام سیاسی دیروز شوروی هم عقب گرا تر از تکنالوژی آن بود که علی الرغم هیبت و شکوه بیرونی و قدرت عظیم ظاهری اش بگونه افشاح آمیزی متلاشی گردید. رژیم شوروی که بر مبنای آیدئولوژی مارکسیزم - لنینیسم تشکیل شده بود و توسط حزب کمونیست شوروی اداره میگردید، رژیم خودکامه، مستبد، توتالیتر، متجاوز و اشغالگر بود. چون در شوروی به احزاب مختلف و مخالف حزب کمونیست و به اندیشه و تفکر آزاد مجال داده نمی شد. انتخابات آزاد برگزار نمیگردید. آزادی عقیده و وجدان وجود نداشت. و روسها با وسیله ساختن آیدئولوژی کمونیسم پراطوری را بنام شوروی ایجاد کردند که

هفتادسال ملتهای مختلفی را در آسیای میانه، ماورای قفقاز، سواحل بالکان و شرق اروپا با سرزمین هایشان در اسارت و اشغال نگهداشتند. معهدا سیاستهای دوسال اول دوران حکمروایی محمد داود که به قول مؤلف یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی با تأثیر و نفوذ نیروهای دموکراتیک پاپرچمیها و نزدیکی با شوروی مشخص می‌شود نه سیاستهای ترقیخواهانه بلکه سیاستهای عقب‌گرایانه بود. و برعکس سیاست دوره بعدی داودخان مبنی بر کنار زدن پرچمیها از قدرت دولتی و فاصله گرفتن از شوروی، سیاست درست، معقول، مترقی و مطابق مصالح و منافع مردم و وطن محسوب می‌شد. ولی محمد داود از یکطرف خود نخواست و نتوانست که سیاست جدید را در مسیر درست و معقول قرار دهد و به جای خودکامگی و اختناق، کشور را به شیوه دموکراتیک و با ایجاد نظام معتدل و مبتنی بر دموکراسی اداره کند و از سوی دیگر حزب دموکراتیک خلق و شورویها چنین مجالی را به او ندادند. جناح پرچم در این دوره مورد بی‌مهری محمد داود قرار گرفت نه تحت فشار و اذیت. چون هیچ یک از پرچمیها از سوی حکومت دستگیر و به زندان افکنده نشدند. اما آنها در برابر داودخان برخلاف ادعای کشتن در صفحات 253 و 254 که " از تعقیب سیاست اصولی مبارزه علنی و رودر روی پرچمیها در برابر مخالفین خود" سخن میزنند به شیوه ی غیر علنی روی آوردند. آنگونه که خود بعداً در صفحه 266 مینویسد: « رهبری حزب با دریافت پیام، (از سوی داودخان) جلسه ی وسیع کمیته مرکزی را در منزل یکن از فعالین حزبی، خلیل الله زمر در قلعه نیاز بیک کابل دایر نمود و پیرامون آن به بحث های مفصل پرداخت. در پایان فیصله به عمل آمد که حزب بر شیوه های سازماندهی خویش تجدید نظر نماید. با این مفهوم که بخشی از حزب مشتمل بر رهبران و فعالان شناخته شده آن علنی فعالیت نمایند، به مانورهای متناسب بپردازند و انتقادات بر فعالیت های منفی رژیم را انعطاف پذیر و درخور تحمل ارائه کنند. ولی، بدنه اصلی حزب، میان اعضای شناخته نشده بشکل زنجیری ارتباط قایم گردد و آنان متدرجاً از انظار دم و دستگاه ارتجاعی به سردمداری وزیر داخله رژیم و پیگرد پولیس آن در امان بمانند.»

مؤلف در توضیح و بیان موضع گیری و واکنش پرچمیها در برابر محمد داود از تدویر کنفرانس حزبی و فیصله کنفرانس و ارائه ی طرح پرچم در مورد قانون اساسی حین تسوید قانون اساسی از سوی کمیسیون موظف دولتی در مارچ 1976 سخن میزند. او که مدعی است طرح پیشنهادی قانون اساسی پرچمیها را خود نوشته است برای اولین بار از حق فعالیت آزادانه احزاب و آزادی بیان و مطبوعات به عنوان طرح پرچم به حکومت محمد داود سخن زده میشود. اما او پاسخ این نقطه ی مهم و قابل پرسش را ناگفته میگذارد که جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق چرا در دوسال اول حکومت داودخان حرفی از آزادی احزاب و آزادی بیان و مطبوعات بمیان نیاوردند؟ نه در بیانیه ی خطاب به مردم که توسط پرچم و رهبری آن نگاشته شده نه تذکری از آزادی احزاب و آزادی بیان و مطبوعات است و نه در اعلامیه ها و بیاناتیکه موضعگیری پرچم را در حمایت از نظام جمهوری نشان میدهد. کشتن در سند کنفرانس حزبی از تصویب عمل انقلابی برای بر انداختن مناسبات اجتماعی و اقتصادی فئودالی خبر میدهد و در صفحه 269 در این مورد می نویسد: « پس از استماع بیانیه ی اساسی کنفرانس که بوسیله ببرک کارمل ارائه گردید، نمایندگان پیرامون آن و در رابطه به تجارب خود و سازمانهای حزبی مربوط خویش سخنرانی کردند. در تمام بیانیه ها ضرورت تجدید نظر بر مشی حزب در برابر رژیم بازتاب داشت. کنفرانس سندی را به تصویب رسانید که . . . در سند کنفرانس حزبی از جمله چنین آمده بود: " تا زمانیکه مناسبات اجتماعی و اقتصادی فئودالی از راه واقعاً انقلابی از میان برداشته نشود، پیوسته خطرات ناشی از تهاجم ارتجاع موجود خواهد بود. « اما بعداً و وقتی که در فصل پنجم موضوع وحدت مجدد دو جناح پرچم و خلق را بیان و توضیح میدارد و از ملاقات کارمل و تره کی و مذاکره ناکام آنها در خانه نور محمد تره کی سخن میگوید، ناکامی مذاکره و دلیل اختلاف را در طرح و اعتقاد پرچم به پیروزی انقلاب مورد نظر بگونه تکاملی از راه مبارزات سیاسی و پارلمانی و انمود میکند و می نویسد: « مسئله اساسی همان اختلاف آغازین و دیرین بود که به نمایندگی از کلیه اقشار اجتماعی اعم از کارگران، دهقانان، روشنفکران و منتسبین ملی را تقاضا میکردند. هدف ایشان از این طرح، تأسیس دولت دموکراتیک ملی با به پیروزی رساندن انقلاب بگونه تکاملی از طریق مبارزات سیاسی پارلمانی بود. ولی خلقیها نه تنها این نظریات و طرح ها بلکه هرگونه ائتلاف، انعطاف و شرکت نیروهای دیگر را در هرگونه تحول انقلابی رد میکردند و صرف به تشکیل دولت خلقی از طریق تحمیل انقلاب پرولتری اعتقاد داشتند.» مؤلف یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی نمیگوید که خواننده کتاب او به کدام یک از دو موضع متناقض پرچم که در " سند کنفرانس حزبی" و در مذاکرات ناکام تره کی و کارمل بیان میدارد باور و اعتماد کند؟ به " راه واقعاً انقلابی" و یا به " پیروزی رساندن انقلاب بگونه تکاملی از طریق مبارزات سیاسی و پارلمانی"؟ هر چند مؤلف مذکور اتحاد پرچم با جناح خلق را لغزش و اشتباه پرچمیها می خواند که گویا علی الرغم « برتری های سازمانی و وجاهت رهبری خویش به خواستهای رهبری خلقیها تن دادند»، اما متذکر نمیشود که او این پندار

وگمان را در همان ایام متذکره و اتحاد مجدد پرچمیها با خلقیها داشت یا اکنون برای تیره خود و جناح پرچم از جنایات حزب دموکراتیک خلق بعد از رسیدن به کرسی حاکمیت بیان میکند. به نظرمی رسد که احتمال دومی به حقیقت نزدیکتر است. چون موصوف در کنفرانس حزبی جناح پرچم بتاریخ پانزدهم دسبر 1975 و تصویب سند کنفرانس که به برداشتن مناسبات اجتماعی و اقتصادی فئودالی از "راه واقعاً انقلابی" تاکید می شود، هیچگونه اعتراضی ندارد و هیچ مخالفتی را در برابر اتخاذ "راه واقعاً انقلابی" از سوی هیچ پرچمی به شمول خودش در کنفرانس مذکور متذکر نمی شود.

سلطان علی کشتمند در بررسی و توضیح جریان وحدت مجدد دو جناح خلق و پرچم هیچ اشاره ای به نقش شوروی در ایجاد این وحدت نمی کند. او که این وحدت را به ضرر جناح پرچم ارزیابی میدارد، آنرا ناشی از اشتباه پرچمیها و رهبر آن کارمل وانمود مینماید. در این مورد در صفحه 278 می نویسد: «رهبری پرچمیها به این نظر بودند که با نصف نمایندگی در تمام مقامات رهبری میتواند از اتخاذ تصمیم غیر اصولی جلوگیری نمایند و اندیشه های دموکراتیک خویش را از این طریق نیز جامه عمل بپوشانند. ولی اشتباه کردند و ناآگاهانه خود را در گلیم بیمار پیچانیدند. در اینجا یک عامل ذهنی اشتباه آمیز در رهبری به ویژه در ذهن بیرک کارمل غلبه یافت و اینکه او نباید بر موضع رهبری عمومی در حزب پافشاری نماید و در غیر آن، مسئولیت تاریخی ادامه پراگندگی در صفوف حزب به عهده وی باقی خواهد ماند. ولی همه پیش آمدهای زندگی را کسی نمیتواند دقیقاً پیشبینی نماید. روزگاری پیش آمد که وی و ادار گردید تا بعدها به خاطر نجات پرچمیها از امحای کامل و رفع اشتباهات گذشته در پایان سال 1979، در شرایط نامناسبی رهبری عمومی را بپذیرد.»

آنچه که کشتمند در اینجا به عنوان عامل پذیرش کارمل از وحدت پرچم و خلق نام میبرد واقعاً مضحک و شگفت آور است. ترس بیرک کارمل از "مسئولیت تاریخی ادامه پراگندگی . . . ! اگر کارمل از مسئولیت تاریخی می ترسید دیگر او در پایان سال 1979 همچون شاه شجاع در معیت نیروهای متجاوز و اشغالگر شوروی وارد کابل نمی شد. و مضحک تر از آن این است که مذکور نصب کارمل را به کرسی حاکمیت کابل از سوی ارتش سرخ شوروی و کی - جی - بی، پذیرش کارمل بخاطر رفع اشتباهات گذشته میداند. او که پنج سطر قبل اتحاد با جناح خلق را اشتباه رهبری پرچم یعنی کارمل تلقی می کند در سطر ششم گویا پذیرفتن رهبری عمومی را در پایان سال 1979 از سوی کارمل در رفع این اشتباه میدانند. اگر اتحاد با جناح خلق اشتباه کارمل بود در پایان سال 1979 این اشتباه را کارمل بازم مرتکب شد. چون با همان جناح خلق هر چند در نبود تیره کی و حفیظ الله امین دوباره اتحاد کرد. اما این بار این اتحاد نه برای وطن و نه برای دفاع از استقلال و حاکمیت ملی و نه برای نجات مردم از مظالم و جنایات جناح خلق بلکه برای همکاری با متجاوزین و اشغالگران شوروی، برای پایمال کردن حاکمیت ملی و استقلال افغانستان، برای تحمیل دور جدیدی از کشتار و آوارگی مردم افغانستان انجام یافت. بنا بر این برخلاف تصور و تحلیل مؤلف یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی، رویداد وحدت مجدد دو جناح پرچم و خلق در جولای 1977 با عامل اصلی و اولی بیرونی که همان تاثیر و فشار شوروی ها و عمدتاً کی - جی - بی بود، عملی گردید. حتی میتوان به موجودیت و اثر چنین فشار در فصل ششم کتاب کشتمند در صفحه 280 پی برد. در آنجا می نویسد: «در اثر وساطت شاه محمد دوست، رهبران هر دو جناح: نور محمد تیره کی و بیرک کارمل با هم ملاقات کردند. سپس در ماه جون 1977 هر دو تن "اعلامیه وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را به امضای رسانیدند. چندی بعد، کنفرانس وحدت وحدت ح د خ ا به تاریخ 3 جولای 1977 در کابل دایر گردید.»

کشتمند توضیح نمیکند که این شاه محمد دوست چه کاره بود که نقش او به آن حد مؤثر تمام شد و زمینه ساز وحدت هر دو جناح گردید. در حالیکه او عضو رسمی و علنی هیچیک از جناح های خلق و پرچم نبود. نه کدام پیوند پسر خالگی و اودزدگی با کارمل و تیره کی داشت؛ نه او ملک قریه ای محسوب می شد و نه اختلاف و منازعه ی کارمل و تیره کی یا جناح پرچم و خلق اختلاف و منازعه یک قریه و قشلاق بود. و این دیگر چه معمای بود که سه دور مذاکرات پرچم و خلق که از آن در صفحه 276 تذکر میرود توسط نور احمد نور و صالح محمد زیری، سلطان علی کشتمند و عبد الکریم میثاق، بیرک کارمل و نور محمد تیره کی به ناکامی انجامید، اما وقتی پای شاه محمد دوست در میان کشیده شد فوراً در جون 1977 اعلامیه وحدت حزب دموکراتیک خلق میان رهبران هر دو جناح به امضاء رسید و ماه بعد کنفرانس وحدت حزبی دایر گردید؟ معرفی هویت شاه محمد دوست که بسیاری از محققین و نویسندگان داخلی به استثنای حزب دموکراتیک خلق به آن موافق است به عنوان عضو سازمان جاسوسی شوروی (کی - جی - بی) این معما را حل می کند. صباح الدین کشکی در مورد موصوف می نویسد: «مسکو در این مرحله (سالهای آغاز ظهور و فعالیت حزب دموکراتیک خلق) تعداد محدودی از افغانها را به حیث عناصر استخباراتی خود تربیه کرده بود. شخصیت مشهور در میان ایشان محمد حسن شرق بود که محمد داود بالآخره او را در سال 1976 ترک کرد. یک شخص دیگر در این جمله محمد خان جلالر بود. . . .»

شاه محممدوست وزیردوره حکومت کمونیستها بعد ازتهاجم شوروی به افغانستان نیزاز همین قماش اشخاص بود. اوخودرا با حکومت وقت در یک مرحله ی بعدی به حدی نزدیک ساخته بود که مثلاً مدتی به حیث مدیر قلم مخصوص میوند وال درصدا رت ایفای وظیفه میکرد. . . . « (30) با توجه به عضویت شاه محمد دوست دراستخبارات شوروی (کی - جی - بی) مسلم است که او وساطت جناح خلق وپرچم را ازآمرین خود درسفارت شوروی دریافت کرده بود. وشاید اودراین ماموریت تنها نبود هرچند کشتمند اطلاع بیشتری ازوساطت مذکورارائه نمیکند. درحالیکه محمد اعظم سیستانی محقق داخلی که ازهمکاران نزدیک حاکمیت حزب دمکراتیک خلق درسالهای حکومت این حزب بود، وحدت مجدد حزب دمکراتیک خلق را نتیجه کارودخالت سفیر شوروی و اعضای کی - جی - بی سفارت میدانند:» سرانجام با سعی پوزانف سفیر شوروی وکارشناسان کی - جی - بی درکابل وپا درمیانی اجمل ختک فعالین هردو حزب زمینه ملاقات نورمحمد تره کی ووبرک کارمل را فراهم ساخته، موجبات آشتی دوباره ی دوجناح بوجود آمد. . . . نورمحمدتره کی رهبرجناح خلق وسلیمان لایق عضورهبری جناح پرچم اندکی پس ازآخرین سفرداودخان به شوروی وارد مسکو شدند ودوسه هفته درمنزل " دوریانکوف" کارمند برجسته کی - جی - بی و درعین حال عضو انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم مسکو بودوباش داشتند. این دونفربه خاطررفع اختلافات و اتحاد مجدد خلق وپرچم به مسکوآمده بودند وپس ازدریافت دستور لازم مجدداً به افغانستان برگشتند. « (31)

شورویها گروه های کمونیست طرفدارخودرا درکشورهای منطقه نیز برای ایجاد وحدت میان خلق وپرچم توظیف کرده بودند. "هنری برادشر" دراین مورد می نویسد:» چرا اشخاص دارای خصومت های شخصی دفعتاً اختلافات شانرا کنار گذاشته و وحدتی را بمیان آوردند که بعداً ثابت شد صرف مؤقتی و غیر صمیمی بود؟ چنین برمیآید که جواب این سوال را میتوان درواردکردن فشارشوروی یافت. کارمل بعد ازگرفتن قدرت درنشریه ی " ورلد مارکسیست ریوی " نوشت که " به کمک برادران ورفقای بین المللی ما اتحاد صورت گرفت" مقاله ی که درجریده " لایف پارتی" حزب کمونیست هند بتاریخ 22 می 1976 نشر شد، اولین نشانه ی واضیحی بود که دارالانشای حزب کمونیست شوروی حوصله خودرا دربرابر نزاع و اختلافات کمونیستهای افغان از دست داده است. . . . نتیجه گیری عمومی که بدست می آید این است، حزب کمونیست هند که مسکو آنرا دردهه 1920 ودهه 1930 ازطریق حزب کمونیست بریتانیای کبیراداره میکرد، دراین وقت مؤظف گردیده بود تا از فعالیت های احزاب کمونیست افغانستان (حزب دمکراتیک خلق) نظارت کند. . . . بنا براین فشار شوروی برای وحدت هردو جناح قبل از مخالفت محمداود با برژنف درنیمه ی اپریل 1977 ادامه داشت. یک مامور بلند پایه حزب کمونیست هند که ازگرفتن نامش اباء ورزیده است، میگوید که دعوت مربوط به مباحثات و مذاکرات 1977 درباره وحدت" به اجازه وموافقت حزب کمونیست اتحادشوروی " بعمل آمد درغیرآن حزب کمونیست هند دست به چنین عملی نمی زد. . . . « (32)

جارج آرنی خبرنگارومحقق انگلیسی معتقد است که هم اختلاف و انشعاب حزب دمکراتیک خلق و هم اتحاد مجدد آنها در دوره های مختلف منافع شوروی را برآورده می ساخت. اومی نویسد:» تصادفی نبود که ایجاد درزبین کابل ومسکو سبب شد که جناحهای خلق وپرچم حزب دمکراتیک خلق افغانستان اختلاف خودرا حل کنند. درسال 1973 رقابت بین خلق وپرچم شاید منافع شوروی را برآورده میساخت، زیرا یک جناح درحکومت و جناح دیگر درمخالفت با آن قرار داشت. پاکسازی حکومت توسط داود ازچپبها معنی آنرا داشت که مخالفان میتوانند درگروه های خودمحفوظ بمانند. درتابستان 1975 ممکن است بین رهبران دوجناح درسفارت شوروی نشستی صورت گرفته باشد. مگر دوسال دیگر رادربرگرفت که اختلافات شان به میانگیری حزب کمونیست هند ازبین رفت. « (33)

سلطانعلی کشتمند بدون بیان توضیح رویدادها وواقعیات های نهفته در پشت پرده ی وحدت دوجناح حزب دمکراتیک خلق درفصل ششم ازکنفرانس وحدت حزب مذکورواسناد این کنفرانس سخن میگوید. اودرحالیکه درفصل قبلی تن دادن پرچمی هارا به وحدت" لغزش درسیاست"، "اشتباه ذهنی ببرک کارمل" و " ناآگاهانه خودرا درگلیم بیمار پیچاندن" تلقی می کند اما درنتیجه گیری فصل ششم درمورد کنفرانس وحدت بصورت متناقض می نویسد:» «باینگونه، کنفرانس وحدت تصمیم تاریخی مهمی را درباره ختم فعالیت های جداگانه بوسیله ی جناح های دوگانه ی حزب اتخاذ کرد.» کشتمند ازیکطرف وحدت مجدد دو جناح پرچم وخلق را لغزش سیاسی واشتباه کارمل وپرچم تلقی می کند وازطرف دیگرآنرا تصمیم تاریخی ومهم می خواند. او همچنان فصل هفتم را به تشدید فشاراز جانب رژیم محمداود به حزب دمکراتیک خلق اختصاص میدهد اما به جای آنکه نمونه های این فشاررا نشان بدهد واززدانی شدن یک پرچمی به عنوان شاهد وسند این فشارنام ببردتعدادی ازفعالان ورهبران گروه های چپ مارکسیستی غیرازگروه پرچم را ززدانی سیاسی رژیم

معرفی میکند و در مورد پرچم می نویسد: «رژیم شماری از کادرهای پرچمی را بازداشت و زندانی نمود، ولی پرچمیها چنان برای دفاع از ایشان ابراز آمادگی کردند و در اعلامیه خویش باین مناسبت قاطعیت نشان دادند که گردانندگان رژیم به نفع خود دانستند که در این مورد پافرا تر نگذارند.» اما او تاپایان این فصل کادرهای پرچمی بازداشت شده را معرفی نمیکند. چون کسی از جناح پرچم بازداشت نشده بود که از آن نام ببرد.

جناح پرچم و اولین کشتار سیاسی در دولت محمد داود

سلطانعلی کشتمند جلد دوم کتاب را با عنوان «قیام نظامی اپریل و پیامد های آن» آغاز میکند. او در عنوانی به جای پیشگفتار اوضاع عمومی سالهاوماه های اخیر حکومت محمد داود را تاروهای قبل از کودتای حزب دموکراتیک خلق به بحث و بررسی میگیرد. و این بررسی را به گونه ای انجام میدهد که در آن حکومت محمد داود را عامل بحران و بی عدالتی در جامعه و کشور معرفی میدارد و کودتای حزب مذکور را در تصاحب قدرت سیاسی به گونه ای محصول طبیعی و نتیجه حتمی و قانونمند آن بحران و بی عدالتی و انمود میکند. او در صفحه 313 می نویسد: «در آخرین سالها و ماه های حاکمیت رژیم جمهوری محمد داود سر تاپای جامعه را از لحاظ اجتماعی و سیاسی بحران فرا گرفته بود. سوء استفاده از قدرت و همچنان تبعیض و ستم ملی، نژادی، زبانی و مذهبی به واقعیت روزمره ی جامعه مبدل شده بود. سطح زندگی توده های وسیع مردم روز تارو ز پائین می آمد. اهالی کشور در شرایط فقدان کامل ابتدایی ترین حقوق اجتماعی- اقتصادی به سر میبردند و از حقوق سیاسی، از جمله از حق ایجاد و فعالیت احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی محروم بودند. فعالیت احزاب سیاسی موجود کشور ممنوع گردیده، نه تنها اعضای آنها بلکه غالب روشنفکران تحت تعقیب پولیس قرار داشتند و تنها حزب انقلاب ملی حاکم از حق موجودیت و فعالیت برخوردار بود. در این جریان حزب دموکراتیک خلق افغانستان به فعالیت مخفی خویش ادامه میداد و از نگاه مردم یگانه مظهر امید برای مقابله با زورگویی های رژیم پنداشته می شد. . . .»

باینگونه، از یکسو نارضایتی مردم افغانستان از ادامه اختناق و بازگشت به استبداد سیاسی رسمی روز تارو ز فزونی میافت و از سوی دیگری نظم و فساد در اداره دولت توانایی رژیم را برای تضمین بقای آن به حد اقل رسانیده بود. بنا بر آن، شرایط جهت وقوع دگرگونی سیاسی در کشور فراهم گردیده بود و حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان به حیث عامل ذهنی موثر عمل میکرد. . . .»

در این تحلیل و بررسی، مؤلف "یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی" بحران اجتماعی و سیاسی را در سالها و ماه های اخیر حکومت محمد داود مشاهده میکند. از بی عدالتی، تبعیض و محرومیت حقوق سیاسی از جمله حق ایجاد و فعالیت احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی سخن میزند. در حالیکه سالها و ماه های آغاز حکومت محمد داود نیز، دوران بحران اجتماعی و سیاسی و دوره ی اختناق، استبداد سیاسی و بی عدالتی بود. در آن سالها نیز احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی فعالیت نداشتند. اما تنها تفاوت سالها و ماه های آغاز حکومت محمد داود با سالها و ماه های پایان آن حکومت در مشارکت و همراهی جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق به حکومت مذکور و نزدیکی داودخان و حکومتش در تمام ابعاد به شوروی ارباب و ولینعمت پرچم خلاصه می شد. تازمانیکه محمد داود با پرچمیها روابط نزدیک داشت، در نخستین روزهای حاکمیت موصوف ببرک کارمل رهبر جناح پرچم بیانیه ی «خطاب به مردم» او را تهیه کرد. بیانیه ای که هر چند به ادعای سلطان علی کشتمند از سوی کارمل و پرچمیها نوشته شد اما در اسناد محرمانه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بعداً گفته میشود که آن بیانیه از سوی مسکو و کی جی بی تهیه و به کارمل تسلیم داده شد ته محمد داود ارائه بدارد:

«سند شماره»

محرم

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

پیرامون مشوره ها برای حزب دموکراتیک خلق افغانستان

بیرک کارمل رهبر شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان از طریق نماینده کمیته امنیت دولتی شورای وزیران اتحاد شوروی (کی جی بی) در کابل که با او روابط معتمدانه دارد در پایان ژوئیه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را مطلع ساخت که محمد داود رئیس دولت ونخست وزیر جمهوری افغانستان از وی خواهش کرده است تزهایی در زمینه ی مسایل سیاست خارجی و داخلی برای گنجاندن ممکنه ی آن در برنامه حکومت جمهوری آماده سازد. (تلگرام های رمزی از کابل، ویژه کی جی بی شماره 431 تاریخ 27 | 7 | 1973 و شماره 444 تاریخ 31 | 7 | 1973 در رابطه با این بیرک کارمل از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی خواهش نموده است توصیه هایی ارائه نماید که برای پیشکش نمودن برای محمد داود سودمند باشد. مطابق با مصوبه ی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (شماره 102 | 16 | 27 | 8 | 1973 برای بیرک کارمل توصیه های ما در زمینه مسایل سیاسی رسانیده شد. . . .) « (34) تازمانیکه اعضای پرچمی حزب دموکراتیک خلق در حکومت محمد داود به مناصب وزارت، ریاست، ولسوالی و علاقه داری دست میافتند، سیاست نزدیکی و وابستگی کشور در تمام عرصه های اقتصادی و نظامی به شوروی دنبال می شد گویا از " نارضایتی مردم افغانستان و ادامه اختناق و استبداد سیاسی" خبری نبود. و " شرایط جهت وقوع دگرگونی سیاسی در کشور" فراهم نگردیده بود. ولی در سالها ماه های اخیر حکومت محمد داود که جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق از مشارکت در حکومت کنار گذاشته شد و محمد داود در صدد تأمین روابط متوازن با سایر کشورها برآمد، شرایط سیاسی و اجتماعی کشور متحول گردید. یعنی به زعم مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی" شرایط جهت وقوع دگرگونی سیاسی در کشور فراهم شد و حزب دموکراتیک خلق در فرآیند این شرایط مساعد به حیث عامل ذهنی مؤثر عمل کرد و سرانجام به قیام نظامی متوسل شد. مسلماً توسل حزب دموکراتیک خلق به قول کشتمند " قیام نظامی" غرض پایان دادن به دوره ی اختناق و استبداد حکومت محمد داود بود. و برای تأمین رفاه عامه و عدالت در کشور و تحقق حقوق پایمال شده در جامعه از جمله حق ایجاد و فعالیت احزاب سیاسی. چون وقتی حزب سیاسی در اوضاع و شرایط ناهنجار استبداد و اختناق در جامعه و کشوری به مبارزه و قیام متوسل میشود، طبعاً میخواهد به آن ناهنجاریها نقطه ی پایان بگذارد و مردم را از استبداد و اختناق رژیم مستبد نجات دهد. اما حزب دموکراتیک خلق بعد از احراز قدرت نشان داد که در جهت معکوس این اهداف عمل کرد.

سلطانعلی کشتمند بررسی اوضاع اختناق آلود و استبداد سیاسی سالها و ماه های اخیر حکومت محمد داود را با تذکر قتل انعام الحق گران خلبان هواپیمای مسافربری آریانا در خزان سال 1977 (1356) و قتل علی احمد خرم وزیر پلان در عنوان " اختناق، بی امنیتی و قتل های سیاسی" در صفحه ی 314 برجسته میسازد و این قتلها را شاهد و سند " بی امنیتی و آغاز کشتار های سیاسی" تلقی میکند. در حالیکه او به خوبی میداند آغاز کشتار سیاسی نه با قتل خلبان آریانا و وزیر پلان، بلکه با قتل محمد هاشم میوندوال و قتل برخی اعضای نهضت اسلامی یا خوانیها در سالها و ماه های نخست حکومت محمد داود آغاز یافته بود. اما از تذکر آن قتلها به عنوان حقیقت آغاز کشتار سیاسی در سالها و ماه های نخست حکومت داود خان خودداری میورزد. چون در آن سالها محمد داود و حکومتش به میل و دلخواه جناح پرچم است و کشتارهای سیاسی و استبداد سیاسی در آن سالها و ماه ها از خواست و هم از عملکرد جناح پرچم میباشد که در نام و پوشش حکومت محمد داود عملی میشود.

در مورد دخالت و مسئولیت پرچمیها در کشتار و استبداد سیاسی آن دوره با نقل قول از میر محمد صدیق فرهنگ مولف افغانستان در پنج قرن اخیر قبلاً تذکراتی رفت. علاوه بر موصوف سایر نویسندگان و محققین داخلی و خارجی نیز این قتل را از سوی عناصر پرچمی مورد تائید و تائید قرار میدهند. صباح الدین کشکی به نقل از همراهان میوندوال در زندان پلچرخ می نویسد: « مطابق به مصاحبه های این نگارنده در زندان یا بقایای آنچه به نام " گروپ میوندوال" یاد میشود، عبدالصمد ظاهر (قوماندان ژندارم پولیس و سفیر در کیوبا بعد از تهاجم 1979 روسها بر افغانستان) میوندوال رابه قتل رسانید. او در آنوقت آمر تحقیق از میوندوال بود. و خودش در محبس پلچرخ به سایر محبوسین اعتراف کرده بود که میوندوال رادر اثر لک و کوب هلاک ساخت. » (35) همچنان کشکی نظر " لویی دوپری" محقق غربی رادر قتل میوندوال نقل میکند که از سوی چپی ها (عناصر پرچمی) صورت گرفت: « محمد داود و محمد نعیم نمیخواستند به میوندوال ضرری عاید شود. چنانچه آنها این مطلب را طی صحبت های خود، در اواخر 1973 بمن (دوپری) و انمود کردند. بهر حال میوندوال را (مطابق به راپور های مستقل) در 20 اکتوبر مستنطقین در سلول زندان با خفه کردن

هلاک ساختند. (میوندوال مطابق به نشرات جراید حکومتی باید پیش از 13 اکتوبر مرده باشد) قاتلین میوند وال که هر دویشان چپی های افراطی بودند دیگر باما نمیباشند. « (36)

وبه این ترتیب در واقع جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق به حیث یک حزب سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان بنیانگذار کشتارهای سیاسی محسوب میشود که باقتل میوند وال آغاز یافت. باتوجه به ساختار حزبی و سازماندهی حزب دموکراتیک خلق اعم از جناح پرچم و خلق، کلیه اعضای حزب در تمام سطوح حزبی مکلف به رعایت نظریات، اهداف و سیاست های حزب به خصوص در امور سیاسی و اجتماعی بودند که از سوی رهبری و اعضای دفتر سیاسی حزب ارائه می شد. اعضای حزب در جلسات منظم هفته وارویا ماهانه ی حوزه های حزبی ملزم به ارائه گزارش فعالیت های سیاسی و حزبی به مسئولین بالاتر بودند. افرادی که رهبری جلسات حزبی را بدوش داشتند سیاست و امور حزب یعنی نظریات رهبر و اعضای دفتر سیاسی حزب را به اعضای حزب در جلسات تلقین میکردند. دستگیری و قتل میوندوال و همراهانش از سوی پرچمیها در حکومت محمداود موضوعی نبود که بدون آگاهی و کسب هدایت رهبر پرچم و اعضای دفتر سیاسی آن صورت گرفته باشد.

پرچمی هادراتش؛ آگاهی سیاسی یا کودتای نظامی؟

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در حالیکه کار و فعالیت حزب دموکراتیک خلق به خصوص جناح پرچم آنرا در ارتش تحت عنوان " آمادگیهای نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان " در صفحات 318 و 319 به بحث و بررسی میگیرد، اما برخلاف معنی و مفهوم عنوان در توضیح متن مینویسد: « ولی به صراحت باید گفت که هدف پرچمیها از کار میان ارتش و ارتشیان هرگز توسل به زور و از این طریق رسیدن به قدرت نبود، بلکه هدف اساسی ایشان را ارتقای سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی منسوبین اردو در ردیف بخش و گروه های دیگر مردم تشکیل میکرد. »

در حالیکه سلطانهی کشتمند فر د شماره دوم جناح پرچم در رهبری این جناح از یکطرف با تاکید، کار پرچمیها را در ارتش نه کسب قدرت با توسل به زور (کودتای نظامی و استفاده از اسلحه) بلکه ارتقای سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی منسوبین ارتش میخواند از سوی دیگر می نویسد: « حزب به وضاحت درک میکرد که با آن کمیت محدود خویش بقیاس جمعیت کشور، با آن سطح پائین آگاهی سیاسی و طبقاتی زحمتکشان و پراگندگی آن و بملاحظه ی عوامل نامساعد دیگر نمیتوانست صرف به اتکاء جنبش توده ای مقاصد ضد ملی رژیم را نقش بر آب سازد. ولی به ملاحظه شرایط موجود در کشور، بعضیها به این پندار بودند، نیروی که میتواند تا حدودی پاسخگوی سوال مقابله با رژیم باشد، بسیج ارتش و تشکل سازمان نظامی حزب بود. بنا بر آن حزب دموکراتیک خلق افغانستان توجه جدی و عاجل خویش را به بسط و تحکیم سازمان های حزبی در میان نظامیان مبذول نمود و این تلاش ها به زودی ثمرات معین را بار آورد. . . »

تضاد و تناقض در ادعا و مطلب ارائه شده از سوی مؤلف به خوبی روشن است. از یکطرف او هدف پرچمیها را که بصورت عام وبدون استثناء همه اعضای این جناح را شامل میشود، عدم توسل به زور در تصاحب قدرت میخواند و از طرف دیگر پندار بعضی اعضای پرچم را جهت مقابله با رژیم به بسیج ارتش و تشکل سازمان نظامی حزب وانمود میدارد. هر چند او این " بعضی هارا " معرفی نمیکند که در پهلوی تناقض به ابهام در این مطلب افزوده میشود. و تناقض در ادعای او زمانی بیشتر از پیش نمایان میشود که در صفحه 322 از دستور رهبر پرچمیها به اعضای پرچم در ارتش غرض تصاحب قدرت سخن میزند: « با ملاحظه این وضع، رهبری پرچمیها به اعضای خویش در ارتش دستور داد که مراقب و مترصد وضع باشند و با مشاهده هرگونه حرکتی در اردو از رهبری حزب (بخش پرچمیها) دستور بگیرند. در صورت عدم دسترسی به رهبری با رخداد حادثه، قدرت را بدست خویش بگیرند و بار رهبری در تماس شوند.»

از دستور رهبری پرچم به اعضای پرچمی ارتش مشخص میشود که تأکید سلطانهی کشتمند در مورد هدف پرچمیها از کار در ارتش برای ارتقای سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی صحت ندارد. او میخواهد با این تاکید که بصورت متناقض ارائه میشود مسئولیت جناح پرچم را از فجایع و جنایات حکومت حزب دموکراتیک خلق که با کودتای نظامی بوجود آمد، بر طرف سازد. اما واقعیت این است که کار و فعالیت پرچمیها در ارتش از همان آغاز بمنظور تصاحب قدرت سیاسی بود. و این دقیقاً با استراتژی دوگانه ی پرچم هماهنگی داشت که در ظاهر از مبارزه ی مسالمت آمیز، تحقق دموکراسی

و مشارکت در رقابتهای انتخاباتی و پارلمانی سخن میزدند ولی در خفا با ایجاد سازمان زیرزمینی نظامی در ارتش درصددتصاحب قدرت سیاسی با توسل به کودتای نظامی بودند.

کار احزاب و جریانات سیاسی در ارتش برای کسب قدرت نه تنها یک عمل غیر دموکراتیک و غیرقانونی بود بلکه از جرایم عظیم و غیر قابل بخشش محسوب میشد که کشور را بیش از ربع قرن درگیر بحران، بی ثباتی، تجاوز خارجی و جنگ ویرانگر ساخت. با توجه به ادعای سلطانهی کشتنمندان اولین بار این جرم و این عمل غیر قانونی را جناح پرچم در ارتش مرتکب گردید و بنیانگذار اندیشه ی تصاحب قدرت سیاسی از طریق ارتش و راه نظامی شد. موصوف آغاز کار پرچمی هارا در ارتش یکسال بعد از تشکیل حزب دموکراتیک خلق و انمود کرده می نویسد: «تاریخچه ای تشکل ابتدایی در میان افسران ارتش و پولیس به سال 1965 باز میگردد. نخستین هسته رهبری کننده سازمان نظامی، پس از تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اشتراک شماری از کادرها ی حزبی در پوهنتون حربی و در اکادمی پولیس و در برخی از قطعات نظامی بوجود آمد که بنام " سازمان انقلابی دموکراتیک اردو " یاد می شد و البته بگونه غیر علنی فعالیت داشت. پس از کودتای نظامی جولای 1973 (سرطان 1352) در رهبری این سازمان میراکبر خیبر، نور احمد نور، عبدالوکیل، سرور منگل، محمد حکیم سروری، عبدالصمد اظهر، ذبیح الله زیارمل و دیگران کار میکردند. نور احمد نور در سالهای اخیر قبل از قیام نظامی، مسئولیت نظامی کمیته مرکزی (جناح پرچمی) را بر عهده داشت که فعالیت های چشمگیری را در امر ایجاد و تحکیم سازمانهای حزبی در اردو انجام داد. »

سلطانهی کشتنمندان به جای انتقاد از خبط و اشتباهات گذشته حزب خود در مورد ایجاد سازمان زیرزمینی در ارتش و اندیشه ی غصب قدرت سیاسی از راه کودتا و روش نظامی از آن بمتابه ی " فعالیت های چشمگیر " یاد میکند و در صفحه 323 کار و فعالیت نیروهای چپ را در ارتش ابتکار عمل این نیروها میخواند. کار و فعالیت احزاب و جریانات سیاسی اعم از چپ و راست در ارتش طی سه دهه ی اخیر، کشور را بسوی تباهی و ویرانی کشانید. عضوگیری احزاب و جریانات سیاسی از میان ارتش موجب وسوسه و تحریک احزاب در غصب قدرت از راه کودتا و توسل به زور و اسلحه شد. در نتیجه ی این وضع طی تقریباً نیم قرن اخیر هیچگاه ارتش ملی در افغانستان شکل نگرفت و ارتش به جای دفاع از منافع و مصالح ملی، آله ی دست احزاب و گروه های وابسته به خارج گردید.

کابوس سرخ

قیام نظامی یا کودتای خونین؟

کودتای حزب دموکراتیک خلق در هفتم ثور 1357 یک کابوس وحشتناک در جامعه و کشور مابود نه یک قیام و نه یک انقلاب. چون این کابوس که با کشتار و خونریزی آغاز شد، همچنان با کشتار و ویرانی ادامه یافت. فشار ترسناک کابوس ثور 1357 تنها بروی سینه های نسل آن دوران ننشست، بلکه این فشار سنگین و مهلک سینه های نسل بعدی و حتی واپسین را نیز خورد و خمیر کرد و افغانستان را یک ربع قرن در جنگ و ویرانی فروبرد. و در این یک ربع قرن نسلی که از کودکی به جوانی پا گذاشتند و یا تازه چشم به دنیا گشودند، چیزی جز سرخی این کابوس را در وطن و زادگاه خود ندیدند. هر چند مؤلف " یا دداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " به این کابوس نام قیام میگذارد. او در حالیکه عنوان جلد دوم کتاب خود را " قیام نظامی اپریل و پیامد های آن " به جای " کودتای نظامی " برگزیده است، دلیل انتخاب نام قیام را به جای کودتا بعد از نگارش بخش چهارم و پنجم در 12 فصل، در بخش ششم توضیح میدهد. در حالیکه میبایست او استدلالش را در مورد نامگذاری " کودتا " به " قیام نظامی " در شروع بحث ارائه میکرد. رویهمرفته مؤلف مذکور در صفحه 477 در این مورد مینویسد: « من قیام ثور را نه به حیث انقلاب و نه به حیث کودتا میشناسم. من آنرا در این یادداشتها و خاطرات قیام نظامی نامیده ام. زیرا اقدام متذکره یک عکس العمل نظامیان در برابر سیاستهای ارتجاعی رژیم محمداود در رابطه به مجموعه ارتش و در برابر مردم بود. اگر این اقدام ماهیت محض کودتایی میداشت، با محاسبات مختصری که در صفحات قبل این یادداشتها بعمل آمد، امکان پیروزی آن وجود نداشت، با وصف اینکه نحوه ی اقدام به قیام، شباهتهای زیادی به یک کودتای نظامی میرسانید. »

صرف نظر از اینکه سلطانهی کشتنمندان " قیام " را به جای کودتا بکار برده است، تبیین و توضیح او در مباحث پیشین در مورد وقوع کودتا یا به قول او قیام در تناقض با این ادعای او است که مینویسد: « اقدام متذکره (قیام نظامی) یک عکس

العمل نظامیان در برابر سیاستهای ارتجاعی محمداود در رابطه به مجموعه ی ارتش در برابر مردم بود.» در حالیکه او خود در مباحث قبلی به تکرار وقوع کودتا را در نتیجه ی هدایت و دستور مستقیم مسئول نظامی جناح خلق به رهبری حفیظ الله امین و انمود می‌کند. حتی او کودتا را فیصله ای از قبل انجام شده توسط دوجناح حزب دموکراتیک خلق می‌خواند و در اولین فصل جلد دوم در صفحه 324 می‌نویسد: «تدارک برای قیام نظامی در شرایطی انجام می‌گرفت که فشار سیاسی بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان از سوی حکومت محمداود، بگونه ی روز افزون تشدید می‌گردید. هر دوجناح حزب، گروه های را در راستای آمادگی برای هر اقدام محتمل با بهره گیری از نارضایتی های روبه افزایش در میان مردم و بازتاب این ناخشنودی عمومی در میان افسران پائین رتبه و دموکرات منش سازمان داده بودند.» همچنان او متذکر می‌شود که برنامه های کودتا یا گویا قیام نظامی از سوی رهبران هر دوجناح خلق و پرچم به اعضای هر دوجناح حزب در ارتش از قبل صادر گردیده بود. وی در صفحه ی 332 مینویسد: «به قراریکه در صفحات قبلی متذکر شدم، می‌گویند قبلاً میان نور محمد تره کی، ببرک کارمل، نور احمد نور و شاه ولی به حیث اعضای دارالانشاء کمیته مرکزی حزب مشوره بعمل آمده بود که هرگاه رژیم محمداود علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به اقدامات سرکوبگرانه بگردد و رهبران آنرا زندانی بسازد باید نظامیان مربوط به حزب به قیام نظامی دست بزنند. این موضوع بگونه یکجانبه و خیلی سری بوسیله ی امین به نظامیان مربوط در بخش های عمده نیروهای زمینی و هوایی انتقال یافته و تلقین گردیده بود.» پس چگونه میتوان کودتا یا قیام نظامی را که اعضای حزب دموکراتیک خلق در ارتش بدستور رهبران حزب خود و عمدتاً بدستور حفیظ الله امین انجام داده باشند آنرا "یک عکس العمل نظامیان در برابر سیاستهای ارتجاعی رژیم محمداود " گفت؟ به نظر میرسد که بکار بردن واژه ی قیام به جای کودتا از سوی سلطان علی کشتمند از همین ادعا و تعبیر " عکس العمل نظامیان در برابر سیاستهای ارتجاعی . . . " ناشی شده باشد. اما وقتی وقوع کودتا به فرمان حفیظ الله امین و حزب دموکراتیک خلق عملی میشود، درستی واقعیت عکس العمل نظامیان منتفی می‌گردد. و این جا نادرستی واژه ی قیام نظامی ناشی از عکس العمل نظامیان مشخص میشود. از اینکه بگذریم مطالب و مسایل مربوط به کودتا و یا گویا قیام نظامی که با فصل اول بخش چهارم آغاز می‌یابد بصورت مبهم، بی ارتباط و متناقض ارائه میشود که از لابلای آن نیز نمی‌توان به کاربرد درست و منطقی واژه قیام به جای کودتا دست یافت. بگونه مثال در صفحه 324 مربوط به فصل اول در مورد انگیزه های قیام با عنوان " انگیزه های قیام و شهادت میر اکبر خیبر " بحث صورت می‌گیرد. اما بجای نشاندگی و بررسی آن انگیزه ها از ترور میر اکبر خیبر عضو ارشد جناح پرچم سخن بمیان می‌آید. و خواننده در مورد این ترور که در واقع بمثابه ی انگیزه ی قیام و انمود میشود به مطالب بسیار مضحک و شوکت آور بر می‌خورد. سلطانعلی کشتمند از یکطرف این ترور را به حفیظ الله امین ارتباط میدهد و از قول ببرک کارمل دست امین را به احتمال غالب در قتل میر اکبر خیبر می‌بیند و از طرف دیگر تلاش میکند تا قتل خیبر انگیزه ی اصلی کودتا یا به قول خودش قیام نظامی و انمود شود. و این در حالی است که امین قوماندانی گویا قیام نظامی را در دست دارد. یعنی قتل میر اکبر خیبر انگیزه ی چنان قیام نظامی است که قوماندانی قیام را قاتل مذکور بدست دارد!؟

مولف "یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در فصل دوم این بخش از چگونگی وقوع کودتا سخن میزند، از مستی های جنرال قادر که قوماندانی قوای هوایی را در کودتا به دوش دارد صحبت می‌کند، مخالفت خود و ببرک کارمل را به قتل محمداود و اعضای خانواده اش توسط کودتا چیان و حفیظ الله امین بازگو مینماید، آخرین عنوان این فصل را به "ویژگیهای قیام" اختصاص میدهد و بطور مضحکی تمام ادعا ها و تحلیل های پیشین خود را در مورد کودتای نظامی ثور بنام قیام نظامی مورد تردید قرار میدهد. او در این مورد در صفحه 347 می‌نویسد: «این سوال هنوز پاسخی ناگفته باقی مانده است که انگیزه اصلی حفیظ الله امین از انجام این عمل بعنوان یک ماجرای بزرگ که عواقب آن بطور قطع از پیش معلوم نبود و تضمین شده نمیتوانست، چه بوده است؟ به هر حال معلوم نیست که این یک ماجراجویی محض تحت عنوان انقلاب و انقلابی بودن با یک برخورد ذهنیگرانه و یک اقدام بیباکانه ناشی از تمایلات جاه طلبانه شخصی و ناشی از خودخواهی بزرگ برای دست یافتن به قدرت بوده است.

صرف نظر از انگیزه ها، رخداد 7 ثور بیشتر یک قمار بزرگ بود تا یک اقدام دقیق از پیش محاسبه شده بر پایه تناسب نیروها»

سلطانعلی کشتمند با نوشتن ویژگیهای فوق الذکر در مورد قیام همه ادعاها و بررسی های گذشته و آینده ی خود را از "قیام" رد میکند. چون او در این ویژگیها، کودتای نظامی حزب دموکراتیک خلق را در ثور 1357 " حادثه یی غیر مترقبه"، " رویداد پیش بینی نشده"، " عمل ماجراجویانه"، " اقدام بیباکانه ناشی از تمایلات جاه طلبانه شخصی و ناشی از

خودخواهی بزرگ برای دست یافتن به قدرت و یک قمار بزرگ توسط حفیظ الله امین" میخواند. وقتی یک کودتا و یک رویداد نظامی، " عمل ماجراجویانه و اقدام بیباکانه ناشی از تمایلات جاه طلبانه شخصی و ناشی از خودخواهی بزرگ یک شخص برای بدست یافتن به قدرت باشد" دیگر به چه استدلال و منطقی میتوان آنرا "قیام" نامید؟ درحالیکه واژه ی قیام بمعنی برخاستن، ایستادن و بپاخواستن است و در مفهوم و اصطلاح سیاسی و اجتماعی آن، بپا خواستن و مقاومت در برابر دستگاه بر سر اقتدار، یا مقاومت در برابر تجاوز و اشغال خارجی و یاناشی از نارضایتی های متعدد و متنوعی است که یک جامعه یا گروه ای، قشری و طبقه ای در یک جامعه و کشور بمنظور ایجاد تغییر و تحول بپا می خیزند و دست به قیام و مقاومت میزنند. مسلماً هدف سلطنتعلی کشتنند از بکار بردن واژه قیام نظامی که به جای کودتا و انقلاب آنرا بر میگزینند به همین معنی و مفهوم در محتوای قیام بر میگردد. اما وقتی او در بر شمردن ویژگیهای قیام آنرا حادثه ی غیر مترقبه، قمار بزرگ و یک عمل بیباکانه و جاه طلبانه ی حفیظ الله امین برای دست یافتن به قدرت می خواند دیگر جای برای قیام خواندن آن باقی نمیگذارد. اینکه مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" چرا در مورد کودتای نظامی حزب دموکراتیک خلق با چنین تناقض و تضاد بحث میکند دلیل و عامل آن به حالت خاص روانی و وابستگی اعتقادی و آیدئولوژیکی اش بر میگردد. او از لحاظ روانی حالت تردد و نوسان را در ارائه و پذیرش واقعیت کودتای ثور 1357 دارد. او که نقش حفیظ الله امین در کودتا را می بیند و شاهد پیامد های مصیبت بار و خونین کودتا در سالهای بعد و حتی تا امروز است و از همه مهم تر که مؤلف مذکور خود در یک دوره ی هژده ماهه پیامد و فاجعه دردناک کودتای ثور را در زندان پلچرخ با گوشت و پوست جان خویش لمس کرده است، کودتا یا به قول خودش قیام را مورد سرزنش قرار میدهد و آنرا ناشی از بیباکی و جاه طلبی حفیظ الله امین و انمود میکند. اما او که در جهت دیگر به حزب دموکراتیک خلق و آیدئولوژی آن وابستگی دارد و هنوز نتوانسته خود را از قالب های تنگ و تاریک آیدئولوژیک گذشته و به تاریخ پیوسته ی حزب خود برهاند کودتای ثور 1357 یا همان بیباکی و خودخواهی حفیظ الله امین را در کسب قدرت، قیام نظامی می خواند. او در چنین حالت تردد و نوسان میان اعتراف به حقیقت و دفاع از باطل نمیتواند حقایق را در رابطه به خطاکاریها و اشتباهات گذشته حزب خود بپذیرد. در حالیکه موصوف با پذیرش حقیقت میتواند همانگونه که در ویژگیهای قیام متذکر میشود، " بیباکی و ماجراجویی حفیظ الله امین برای کسب قدرت" و یادرواقع توطئه و عمل غیر قانونی حزب دموکراتیک خلق را برای غصب قدرت به جای عنوان " قیام نظامی اپریل" برگزیند. از اشتباهات و جرایم حزب موصوف و تجاوز و اشغال قوای شوروی سخن بگوید. و همه حوادث خونین آن دوره را در بیرون از محدوده ی تنگ و تاریک آیدئولوژی حزب خویش به بحث و بررسی بگیرد. اما نویسنده ی "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" حتی دوده بعد از آن حوادث از پس کوه های تنگ و تاریک حزب و آیدئولوژی حزبی خود بیرون نمیشود. و دوده بعد توضیح و بررسی غیر واقعی حوادث آن روزها را که حزب دموکراتیک خلق از کرسی حاکمیت با مبالغه و دروغ ارائه میکرد، تکرار و بازگو میدارد. بگونه مثال وقتی موصوف در فصل سوم تشکیل شورای انقلابی و حکومت جمهوری دموکراتیک را به بیان و بررسی میگیرد و از اختلافات و بگومگوهای دو جناح خلق و پرچم می نویسد، عنوانی را در این فصل به استقبال مردم از حاکمیت جدید اختصاص میدهد و مینویسد: « مردم افغانستان، بدون آنکه از کشمکشهای درونی رژیم میان رهبری خلقیها ی در حال تعرض و پرچمیهای در حالت دفاع، چیزی بدانند بیدریغ، پشتبانی خویش را از قیام نظامی و از تحول سیاسی 7 ثور در کشور، در مرکز و در ولایات ابراز میداشتند. . .

اهالی خوشبازار کابل پیرامون تانکها در چهار راهیها ی شهر کابل گرد می آمدند، بر سروروی سربازان گل میپاشیدند، برای تحول جدید جشن ها می گرفتند و به همدیگر و رهبران حزبی- دولتی تبریک میگفتند. . .

در جلسه کابینه مورخ 4 می 1978 خاطر نشان شده بود که حکومت هزاران (پیام) تبریکیه، تلگرام و پیام از افشار گوناگون مردم دریافت داشته است. . . »

سلطنتعلی کشتنند از استقبال و حمایت مردم افغانستان از گویا قیام نظامی ثور و گل باران کردن سربازان در آن نخستین روزهای کودتا در حالی سخن میزند که همه میدانند و شاید خود او نیز بداند آن ابراز حمایت و گل باران سربازان تنها از سوی اعضای خلق و پرچم صورت میگرفت. آن هزاران پیام تبریکیه را حاکمان جدیدالتقرر خلقی و پرچمی از ولایات و ولسوالیها به دروغ از نام مردم می نوشتند و به رهبران حزبی خود در پایتخت مخابره میکردند. آن اجتماعات، میتینگها با پرچم های سرخ بنام حمایت از انقلاب ثور تظاهر و نمایش مسخره ای بود که اعضای حاکم خلق و پرچم کارمندان دولت، دانش آموزان و دانشجویان را از ادارات دولتی، دانشگاه ها و مکاتب با تهدید و تخویف به خیابانها می آوردند تا برای انقلاب ثور و حاکمانش "هورا" بکشند. سلطنتعلی کشتنند به خوبی میدانند که تمام نیروهای وابسته و هوادار جریانات

سیاسی کشور اعم از چپ و راست به استثنای خلقیها و پرچمیها در ارگانهای دولتی و مراکز آموزشی، مخالف کودتای ثور و حکومت کودتا بودند. آنها هیچگاه به میل و علاقه ی خود به رهبران حزب دمکراتیک خلق و وزیران حزبی پیام شادباش و حمایت از انقلاب ثور نمی فرستادند. هر چند او بعد از چهار ماه وزارت که از سوی جناح خلق به زندان پلچرخ افکنده می شود از اینگونه جلسات نمایشی و دروغین از سوی رهبران رژیم حزب دمکراتیک خلق سخن میگوید و در صفحه 424 می نویسد: « در طی 117 روز یا سه ماه و بیست و چهار روز که از قیام نظامی ثور میگذشت تا زندانی شدنم، من شاهد جلسات بیشمار یکنواخت، کسالت آروملال انگیز بودم که به اصطلاح روی دل انسان می ریخت و بر روانش سایه ی اندوه می افکند. در جلسات به اصطلاح " رهبران انقلاب " در صدمی نشستند یا پشت تریبون قرار می گرفتند، در حالیکه دوتن افسران بابر و تهای پر پشت، با سردوشیهای نظامی و تفنگهای آخته با برچه های براق بردوش در دو کنار آنان چون مجسمه ها می ایستادند، ساعتها حرف میزدند. صحبتها متشکل بوداز: نثار کردن فحشهای رکبک و دشنام های آبدار علیه خاندان آل یحی یعنی نیکه های محمد ظاهر شاه و محمد داود، جملات مبالغه آمیز در وصف "انقلاب برگشت ناپذیر و دوران ساز ثور" و خلقی های سرخ، ابراز خصومت و انتقام جویی علیه " دشمنان خلق و انقلاب" و وعده ها و وعیدها درباره " خدمت به خلق" و یک سلسله حرف های دیگر از همین قیبل. روزهای دیگر، عین حرفها در جلسات دیگر تکرار میشد و سرتاپای بیانیه ها از طریق رادیو تلویزیون پخش میگردید و در روزنامه ها، جراید و مجلات نشر می شد. . . . آری! در ولایات و ولسوالیها و در بیرون از جلسات شورای وزیران، و جلسات کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب دمکراتیک خلق، منشی ها و مسئولین حزبی هر دو جناح پرچمی و خلقی نیز چنین می کردند. آنها مردم را به زور به خیابانها میکشاندند و در وصف انقلاب برگشت ناپذیر و دوران ساز ثور هر چه که از ذهن شان می برآمد می گفتند و آنگاه به رهبران حاکم حزبی خود به کابل گزارش میدادند.

اما مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی" به جای آنکه از تبلیغاتی بودن و نادرست بودن آن گزارشها و آن صحنه سازیها در حمایت مردم از کودتا و حاکمیت پرده بردارد، به دوباره نویسی آن تبلیغات و گزارشها می پردازد. او در حالیکه چشم خود را به غیر واقعی بودن آن همه صحنه سازیها می بندد و به جای آنکه از ریاکاریها و تبلیغات غیر واقعی حزب خود اظهار تأسف کند از این اظهار تأسف میکند که رهبران رژیم چرا آن همه حمایت و استقبال مردم را درک نکردند؟ او سخنان ببرک کارمل را در واقع به عنوان تنها رهبریکه توانایی این درک را داشت نقل قول میکند. و در صفحه 357 می نویسد: « ولی واقعیت این است که گردانندگان رژیم بودند که متأسفانه اهمیت آن آرزومندیهای بزرگ مردم را برای تحقق آزادی، دموکراسی و رفع سیاستهای تبعیضی علیه ملیتهای محروم و تحت ستم کشور که در پیامهای شادباش ایشان با خطوط روشن تذکار یافته بود، بدرستی درک نکردند. چنانچه ببرک کارمل بعداً، در سالهای 1980 در این باره چنین اظهار داشت: " بیایید به خاطر بیاوریم که چگونه در نخستین چند روز انقلاب، کابل و تمام کشور آکنده از شور و شوق و گرم مردم بود. به خاطر بیاوریم که چگونه فضای فراموش ناشدنی مشحون از سرور و انتظار در کوچه ها و خانه های مردم حکم فرما بود. " وی بار دیگر چنین اظهار داشت: " سرکردگان رژیم بزرگترین اشتباه تاریخی را مرتکب شدند که احساسات پاک مردم را به هیچ و حتی به مسخره گرفتند، اهمیت پشتیبانی مردم را درک نکردند، برخورد های جاه طلبانه و خودخواهانه، یکه تازی و انحصارگری را شیوه دموکراتیک و مردمی، و واقعیاتی و دوراندیشی ساختند. آنان به غلط پنداشتند که مردم چیز دیگری را به جز زور نمی بینند و نمیشناسند. . . . »

آیا سلطاعتی کشتند در پایان این فصل که آنرا با سخنان فوق الذکر ببرک کارمل می بندد، می خواهد بگوید کارمل در دهه هشتاد به حیث رهبر حزب دمکراتیک خلق که جانشین نور محمد تره کی و حفیظ الله امین شد، " اشتباهات تاریخی گذشته سرکردگان رژیم" را تکرار نکرد و " احساسات پاک مردم را به مسخره نگرفت؟" آیا کارمل " بادرک اهمیت پشتیبانی مردم" با " واقع بینی و دوراندیشی" در رسیدن به حاکمیت فقط به مردم متوسل شد نه به یک نیروی بیگانه و اشغالگر؟

افسانه ی بی اطلاعی مسکوا از اختلافات جناح پرچم و خلق

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " که یادداشتهای خود را از همان مواضع گذشته ی حزبی ارائه میکند و به رویدادهای سیاسی و تاریخی با همان نگاه قبلی حزب و آیدئولوژی حزب خویش قبل از حاکمیت و دوران حاکمیت می بیند، هیچگاه به این واقعیت متوجه نمی شود که اکنون رموز و راز آن نگاه های پیشین از پرده بیرون افتاده است و دروغ آن برداشتها و تحلیل های فرمایشی و کلیشه ای گذشته بر ملا گردیده است. امروز تنها مخالفین شوروی و حزب دمکراتیک خلق مانند دیروز در مورد تجاوز شوروی و عملکرد حزب مذکور و رهبرانش سخن نمی زنند که از سوی آنها دشمن تلقی شوند و گفته هایشان نظریات ارتجاعی و امپریالیستی قلمداد گردد. امروز اسناد محرمانه ی حزب کمونیست شوروی پیشین سخن میگوید. امروز رفیقان انتر ناسیونالیست دیروز شوروی از رویدادهای پشت پرده و در پنهان نگهداشته شده ی حزب دمکراتیک خلق و رهبرانش سخن میزنند. از ناگفتنیهای دوران قبل از حاکمیت حزب دمکراتیک خلق و از دوران حاکمیت اما این ها برای مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " اهمیت ندارد. اگر امروز اسناد محرمانه ی دیروز حزب کمونیست شوروی منتشر میشود که حاکی از تلاش و فشار مسکو برای رفع اختلاف جناح خلق و پرچم در ایام قبل از حاکمیت و جریان حاکمیت است، مؤلف مذکور از بی اطلاعی مسکو در مورد بعد و عمق اختلاف هر دو جناح سخن میگوید. او وقتی در فصل چهارم از شناسایی رسمی حکومت حزب دمکراتیک خلق صحبت میکند و موضع شورویهارا در قبال رژیم تحت عنوان جداگانه در صفحه 360 این فصل به بحث و بررسی می گیرد، می نویسد: « در ابتدا ظاهراً رژیم و سیاستهای آن در تحت رهبری حزب دمکراتیک خلق از جانب رهبری شوروی تأیید میگردد و معلوم می شد که ایشان از بعد و عمق اختلافات میان هر دو بخش حزب اطلاع زیاد نداشتند. بخاطر دارم که در نخستین روزها، بتاريخ 29 اپریل 1978 ضیافتی خصوصی از جانب حفیظ الله امین ترتیب گردید که در آن میخائیل پوزانوف سفیر اتحاد شوروی و تنی چند از کارمندان بالا رتبه آن سفارت در کابل، شرکت داشتند. در جریان این ضیافت درباره مسایل عمده در سیاستهای حزب و دولت میان تره کی و کارمل از مواضع متضاد بحث صورت گرفت که شاید برای سفیر تازگی داشت و وی اظهار تعجب کرد.»

در حالیکه در تمام نوشته ها و اظهار نظرهای نویسندگان و محققان داخلی و خارجی آشتی و وحدت دو جناح خلق و پرچم در تابستان 1977 ناشی از میانجگری و فشار مسکو بررسی میشود و بعداً انتشار اسناد محرمانه ی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در این مورد نقطه قابل ابهامی باقی نمیگذارد، اما سلطان علی کشتمند از بی اطلاعی رهبری شوروی و تعجب سفیر شوروی حرف میزند. موصوف که در توضیح جریان وحدت دو جناح حزب دمکراتیک خلق هیچگونه اشاره ای به نقش و فشار مسکو و سفارت شوروی نکرده است اکنون بار دیگر به بی اطلاعی مسکو در مورد اختلاف میان آنها تأکید میکند. به نظر می رسد که بیان و برداشت او از دو حال خالی نیست. یا وی واقعاً از رابطه حزب خود و رهبران حزبی خویش در آن دوران با مسکو، سفارت مسکو و کارمندان کی جی بی آن بی اطلاع بوده است که چنین احتمالی باتوجه به موقف و نقش او در جناح پرچم و حاکمیت حزب دمکراتیک خلق در دوره اشغال بسیار ضعیف به نظر می رسد و یا اینکه مذکور عمداً با نادیده گرفتن و ناگفته گذاشتن این حقایق می خواهد حزب و رهبران حزب به خصوص پرچم و رهبر آنرا غیر وابسته و مستقل معرفی بدارد. اما اسناد محرمانه ی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی این گونه

سخن دارد:» *اطلاعات عملیاتی*

محرم

سازمانهای مترقی سیاسی افغانی پرچم و خلق که به سال 1967 در پی درزیابی حزب دمکراتیک خلق افغانستان تشکیل گردیده اند، پیوسته به خاطر حق " نمایندگی از حزب کمونیست در کشور " مبارزه مینمایند. پس از اعلام جمهوری در افغانستان در ژوئیه 1973 به این مسأله رقابت در امر گماشتن نمایندگان خود به کرسیهای مهم دولتی افزوده شد و این در حالی است که هر دو سوازی هیچ دستاویزی روگردان نبوده اند . . .

مطابق فیصله های کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به رهبر " پرچم " ببرک کارمل و رهبر " خلق " نور محمد تره کی که تماس های غیر رسمی با کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از طریق نماینده کمیته امنیت دولتی شورای وزیران اتحاد شوروی در کابل دارند، چندین بار توصیه هایی درباره لزوم پایان بخشیدن به مبارزه ی درونگروهی و تمرکز مساعی آنها در پشتیبانی از نظام جمهوری ارائه گردیده است. این توصیه ها تأثیرات مثبت به جا گذاشته اند . . .

با توجه به اوضاع ناهنجار در صفوف نیروهای مترقی افغانستان و همچنان خصلت مناسبات میان پرچم و خلق و رهبری جمهوری افغانستان سودمند پنداشته میشود تدبیرهای زیراتخاذ گردد:

1 - به ارائه کمک های عملی به ببرک کارمل و نورمحمدتره کی در زمینه پایان بخشیدن به مبارزه درونگروهی میان پرچم و خلق و متحد ساختن آنها در یک حزب انقلابی دمکراتیک
2- 3-

4 - پنداشته میشود لزوم دیدارهای پنهانی منظم میان نمایندگان دفتر بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی با ببرک کارمل و نورمحمدتره کی برای انجام گفتگو در زمینه مسایل بر شمرده در بالا و همچنان مسایل استراتژی و تاکتیک حزب در اوضاع معاصر در افغانستان به پختگی رسیده باشد .
به مقصد پرده پوشی از اینگونه دیدارها سودمند است آنرا به همکاری احزاب برادر در کشورهای سوم که با افغانستان مناسبات دوستانه دارند (هند، عراق، سوریه و . . .) برگزار نمود که باز دید افغانها از این کشورها بسیار آسان است .
موضوع باوزارت خارجه و کی جی بی هماهنگ گردیده است . پیش نویس مصوبه کمیته مرکزی حزب در زمینه تقدیم است .

معاون مسئول دفتر روابط بین المللی کمیته مرکزی

حزب کمونیست اتحادشوروی

بدون امضاء « (37) »

سند شماره . . .

محرم

مصوبه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی

در باره انجام گفتگوها با رهبران سازمانهای مترقی سیاسی افغانستان پرچم و خلق

1 - رفقا سیموننکون و فئودرف و . ن را با مترجم در ماه فوریه 1974 به افغانستان برای دو هفته برای انجام گفتگو با ببرک کارمل و نورمحمدتره کی - رهبران پرچم و خلق به مقصد روشن ساختن امکانات وحدت این گروهکها در یک حزب واحد مترقی و همچنان درباره لزوم پایان بخشیدن به مبارزه میان آنها و تمرکز مساعی آنان به ارائه حمایت همه جانبه از رژیم جمهوری افغانستان گسیل داشت .

2 - به دفتر امور بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی سفارش داد یادداشتی برای گفتگو با ببرک کارمل و نورمحمدتره کی (آماده و) تائید نمایند .

3 - از مجاری خود به اطلاع رهبری افغانستان اندیشه بی را مبنی بر آنکه رهبران پرچم و خلق در پشتیبانی از رژیم جمهوری به رهبری محمد داود بر آیند دارند و روی این گروه میتوان حساب کرد، برساند .

ب : مترجمی را که زبانهای دری و پشتو را بدانند به افغانستان فرستاد

4 - هزینه مربوط به بازدید رفقا سیمونکو، فئودرف و مترجم به افغانستان از بودجه حزب پرداخته شود .

5 - سفار شها به سفیر شوروی در افغانستان تائید گردد . (در ضمیمه تقدیم است) « (38) »

بررسی تشدید اختلافات و طرد پرچمی ها از حاکمیت

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " بحث و بررسی تشدید کشمکش میان دوجناح پرچم و خلق در حاکمیت و طرد پرچمیها را از فصل پنجم بخش چهارم آغاز میکند . در حالیکه فصل های ششم، هفتم و هشتم این بخش را به ارائه بیان و تحلیل هایی در این مورد اختصاص میدهد، در بخش پنجم کتاب نیز از اعمال فشار و سرکوبی جناح پرچم از سوی جناح خلق به ویژه توسط حفیظ الله امین تا زندانی شدن و صدور حکم اعدام برای خود سخن میگوید . او در تمام بخشها و فصلهای این بحث و تحلیل از اعمال فشار و اختناق علیه جناح پرچم و علیه خود می نویسد . از تصفیه ی پرچمی ها میگوید . از تبعید وزندان و از روزهای سخت و دشوار آنها سخن میزند . داستانهای زجر و شکنجه خود را در بازداشتگاه وزندان

بازگومیدارد. اما وحشت و جنایات هولناک رژیم خلقی را علیه سایر گروه‌های سیاسی، اقلیت‌ها و طبقات مختلف اجتماعی خلق کشور از یاد میبرد و در برابر آن با سکوت میگذرد و یا به ندرت اشارات اندک و مجهولی به سفاکی‌های آنان علیه مردم و گروه‌های دیگر سیاسی غیر از جناح پرچم می‌دارد. در حالیکه جنایات تره کی و امین در دوران حاکمیت شان علیه تمام جریانات سیاسی کشور و علیه اقلیت‌ها و طبقات مختلف مردم افغانستان بسیار شدید تر و وحشتناک‌تر از بیداد و مظلومی بود که علیه جناح پرچم اعمال می‌شد. شاید قصد مؤلف در این تبیین و تحلیل آن باشد تا اعمال فشار و ظلم به جناح پرچم و سرکوبی آنها به عنوان تنها رویداد تلخ و سیاه دوران حاکمیت تره کی و امین وانمود شود. و در راستای چنین قصد و منظوری همدستی و همراهی جناح پرچم با قوای اشغالگر شوروی که بعداً از سوی موصوف مبارزه و مقاومت کمیته مخفی پرچمی‌ها خوانده میشود به عنوان مقاومت در برابر ظلم و بیداد تره کی و امین توجیه و تعبیر یابد. از طرف دیگر سکوت وی در مورد سرکوبی سایر گروه‌ها و جریانات سیاسی توسط رژیم تره کی و امین میتواند به معنی تأیید اواز عملکرد رژیم علیه تمام گروه‌هایی غیر از پرچم باشد. و هرگاه جناح خلق به سرکوبی جناح پرچم نمیپرداخت، کار پرچمیها به تبعید و زندان نمیکشید، و آزار و کشتار تنها شامل هر کسی و هر گروهی دیگر غیر از پرچم میبود، رژیم خلقی تره کی و امین در "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" هیچگاه مورد تقیح و نکوهش قرار نمیگرفت. از همین جا است که وجود سلطانه‌ی کشتند را یادخاطرات سه ماه اول حکومت حزب دمکراتیک خلق از تصامیم رهبران جناح خلق در خانه خلق یا قصر ریاست جمهوری میلرزاند. آنگونه که در صفحه 363 مینویسد: «به زودی "دری خانه خلق" بروی خلق بسته شد و اینکه یکبار دیگر در رویداد آن شاهد حادثی چون تشکیل جلسات بیرونی سیاسی، کمیته مرکزی، شورای انقلابی و جلسات، نشستها، مستیها، صحبتها، بحثها و تصامیمی بودم که حتی اکنون یاد آنها وجودم را میلرزاند. مرا شخصاً در همان خانه خلق نفرین شده بازداشت نمودند و برای شبهای متوالی و بلا وقفه بطور بی رحمانه شکنجه کردند. . . .» اما او را نه تنها یاد خاطرات تصامیم و مستیهای جناح پرچم به خصوص مستیهای ببرک کارمل در سال بعد و سالهای بعدی در همان خانه خلق نفرین شده نمی لرزاند، بلکه در سراسر این کتاب اشاره ای هم به چنان خاطراتی نمیکند. چون دیگر بدمستی‌ها و تصامیم در "خانه خلق نفرین شده" نه علیه پرچمیها و توسط خلقیها بلکه از سوی پرچمیها و خلقیها یکجا با رفیقان شوروی علیه جهاد و مقاومت ملی مردم افغانستان اتخاذ می‌شد. در آن خانه ی خلق نفرین شده نه حفیظ الله امین رهبر خون آشام جناح خلق بلکه ببرک کارمل رهبر جناح پرچم مستی میکرد. هر چند سلطانه‌ی کشتند از مستی‌ها و تصامیم آن سالها به قول خودش در خانه خلق نفرین شده با سکوت میگذرد. اما امین آن تصامیم (جنرالان شوروی) این سکوت را شکستاده اند. جنرال الکساندار مایورف مستشار ارشد نظامی شوروی در افغانستان و مشاور عالی نظامی ببرک کارمل در سالهای 1980 و 1981 می‌نویسد: «... ببرک باشنیدن آمار (آمار تلفات جنگ) چنین برمی آمد که آنها را با نقش مشخص خود در جنگ می‌سنجد و آنگاه "پهلوی" راستین سرشت خود را به نمایش میگذاشت. در برابر ما آدمی نشسته بود که اصلاً نگران انتباه حاضران از رفتارش نبود بلکه از ارزیابی‌های ممکنه بیم داشت که در آینده نزدیک ناگزیر آبروی سیاسی او را خواهد ریخت. مگر سایه نگرانی از سیمای او به زودی دور می‌شدند و او بار دیگر از پیروزیها شادمان می‌شد و از ما سپاسگزاری میکرد:

رفقای شوروی، ممنونم! . . . و در پی آن جام‌های پراز و دکای "سمیرنف" سرکشیده می‌شد. آری! گزارش مستشار ارشد نظامی درباره جنگها اینگونه پایان می‌رسید.

پس از ترانژیدی در مزار شریف، ببرک به سوگواری نشست و بار فیک x (کارمند روسی کی جی بی که همیشه با ببرک کارمل میبود) به "غمباده" نوشی پرداخت. هیچکس را اجازه نمیداد به حضورش "باریاب" گردد. . . .

کاخ ریاست جمهوری عبارت بود از یک رشته ساختمانهای بزرگ که با سنگهای مرموخارا آراسته شده بود. من به عنوان مستشار ارشد نظامی چندین بار به کاخ آمده بودم. در اینجا نشست‌های دفتر سیاسی برگزار می‌شد که مرا اکثر برای اشتراک در کار آن دعوت میکردند. من هم با اکراه برای آنکه ببینم، بشنوم و بدانم که چه میکنند به آن اشتراک میکردم. . . .

ببرک روی خود را دور داد و به سرعت از روی میز شیشه‌ای و دکای "سیمرنفسکی" را گرفت و با شتاب آنرا در سه جام بلورین ریخت و با چشمان اشکبار و گریان روبه من گفت:

شوروی، . . . تاواریش . . . و جام را بسوی من پیش کرد.

بفرمائید . . . بفرمائید! حتی به فکر هم خطور نمی‌کرد که روزی شاهد چنین صحنه‌ای شرم آور باشم . . .

پس از اندی به رفیق x دستور دادم بار دیگر گفته های مرا به دقت ترجمه نماید و مراقب هر کلمه باشد که معنای آن به رئیس دولت برسد: رفیق دبیرکل کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی جمهوری افغانستان! شما میدانید که در همه استانها جنگ روان است. کشور در آتش جنگ میسوزد. هزاران سرباز افغان و شوروی کشته می شوند. . .

رفیق x ترجمه میکرد، ببرک هم سرش را بالا و پایین می آورد به شیون ادامه میداد:

شوروی . . . شوروی . . . تشکر . . تشکر . . تشکر . .

آنگاه به سان پتکی بر سر او که هنوز هم گرم بود با صدای رسا دادزد: و شما این جا با رفیق اوسادچی (رفیق x) دو هفته می شود بدمستی می کنید و هیچ کس را به حضور نمی پذیرید.

ببرک سراپا گوش بود و خاموش. شاید درک کرده بود که حرف به جای باریکی رسیده است. در حالی که به دشواری از سر صندلی بلند می شد، به من نزدیک شد. در چمپهایش اشک گره خورده بود.

شوروی . . . شوروی . . . سپاسگذارم، ممنونم . . . و بار دیگر مرا در آغوش گرفت و اندکی آرام شد، چیزی به اوسادچی گفت. اوسادچی ترجمه کرد:

او می پرسد که چه باید کرد؟ او آماده است به خاطر انقلاب آوریل (ثور) دست به هر کاری بزند . . . زندگی خود را در راه آن فدا کند . . . هر آنچه را که رفیق بر ژنف، رفیق اندروپف، رفیق اوستینف و رفیق گرومیکو به او توصیه میکنند، انجام میدهد . . . « (39)

مؤلف "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" در فصل پنجم بخش چهارم بعد از آنکه خانه خلق و تصامیم و حشنتاک اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب حاکم سخن میگوید، بار دیگر در مورد کودتای ثور به اظهارات مضحک و متناقض میپردازد. او در صفحه 364 می نویسد: «در نخستین روزها پس از قیام اپریل، بازار تبارز احساسات انقلابیگرانه گرم بود و از آن تحول، نه به عنوان یک پیروزی انقلابی برای مردم و دستاورد میهنپرستانه آزادیخواه کشور که در درازای تاریخ معاصر کشور به خاطر چنان تحولی رزمیده بودند، نام برده می شد؛ بلکه بیشتر بمثابه یک پیروزی نظامی، گروهی و شخصی تلقی میگردد که حفیظ الله امین سر رشته آنرا بدست داشت.»

سلطانعلی کاشتمند در جملات فوق از این گلایه دارد که چرا کودتای نظامی ثور به عنوان یک پیروزی انقلابی برای مردم و یک دستاورد میهن پرستان آزادیخواه کشور تلقی نمی شد. و بر عکس از آن یک پیروزی نظامی گروهی و شخصی ترسیم میافت که " حفیظ الله امین سر رشته آن را بدست داشت." در حالیکه او بارها در مباحث و صفحات مختلف، کودتای ثور را ناشی از ماجراجویی و بیبایگی حفیظ الله امین میخواند و خود اعتراف می کند که قوماندان کودتا را امین صادر کرده بود. از اینکه بگذریم، مؤلف مذکور با چه تحلیل علمی و واقع نگری و بر چه مبنا و معیار منطقی کودتای غیرقانونی حزب دمکراتیک خلق را " یک پیروزی انقلابی برای مردم و دستاورد میهن پرستان آزادیخواه کشور" نام میبرد که گوید درازای تاریخ کشور به خاطر چنان تحولی رزمیده بودند؟ واقعاً مایه تعجب و بسیار مضحک و شگفت آور است که یکی از رهبران حزب دمکراتیک خلق (جناح پرچم) و صدراعظم حکومت آن حزب هر چند در یک حکومت دست نشانده و در دوره اشغال نظامی اجنبی، کودتای نظامی را که پیامد آن دونیم دهه جنگ، ویرانی، تجاوز و اشغال خارجی بود، " پیروزی انقلابی برای مردم و دست آورد میهن پرستان آزادیخواه" بخواند. آنهم نه در آغاز کودتا و شروع حاکمیت کودتا بلکه اکنون و بعد از سپری شدن دونیم دهه خونین و مصیبت بار. و چه توهین بزرگ به میهن پرستان (میهن دوستان) آزادیخواه که در درازای تاریخ معاصر کشور به خاطر چنان تحولی رزمیده بودند تا نتیجه آن، یک دهه اشغال قوای متجاوز امپراطوری شوروی آوارگی ملیونها انسان هموطنشان باشد!!

سلطانعلی کاشتمند برغم آنکه روابط متنسج و اختلافات رهبران دو جناح به خصوص اختلاف نظر میان ببرک کارمل و خودش را با حفیظ الله امین و نور محمد تره کی از همان لحظات آغاز کودتا به تکرار تذکر میدهد، از نوشتن متن اولین بیانییه ی رژیم خلقی بنام " خطوط اساسی و وظایف انقلابی" توسط خودش و ببرک کارمل سخن میگوید. در حالیکه قدرت نظامی در دست جناح خلق است، قوماندانی کودتا را حفیظ الله امین دشمن سرسخت کارمل به عهده دارد و فضای بی اعتمادی و اختلاف از همان شروع کودتا میان آنها سایه افکنده است، این پرسش بمان می آید که چگونه تره کی و امین تهیه ی متن خطوط اساسی را به عهده آنها گذاشتند؟ او بدون توضیح بیشتر و روشنتر در این مورد به نقل نکات مبهم و اصلی متن خطوط اساسی می پردازد و آنرا یک طرح خوب و " میرا از لفاظی های چپروانه و هیجانانگیز انقلابی" میخواند.

مؤلف " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " بعد از ادعای تهیه متن اولین بیانیه رئیس رژیم دوباره به تشریح اختلاف نظرهای خلق و پرچم و رهبران آنها می‌پردازد. او در فصل ششم از این اختلافات در مورد نخستین فرمانهای رژیم بحث می‌کند و نظر پرچمی هارامخالف و مغایر جناح خلق و انمود می‌دارد. موصوف در فصل هفتم به سیاست تعویض و راندن افراد غیر حزبی و بیطرف از ادارات ملکی و نظامی دولت به عملکرد های سرکوگرانه ی جناح خلق اشاره می‌کند. او در این مورد در صفحه 372 می‌نویسد: « تمام مقامات حساس کلیدی در دستگاه دولت، اعم از ملکی و نظامی، با شتابزدگی عجیبی در مرکز و ولایات بوسیله خلقیها تعویض و اشغال می‌شدند، غیر حزبیها، بیطرفها و حتی علاقمندان حزب بدون توجه یکی پی دیگری از کار برکنار می‌گردیدند. »

اما او از برکناری افراد غیر پرچمی و توظیف پرچمیها به جای آن در وزارت خانه های که وزیرانش عضو جناح پرچم بودند سخنی نمی‌گوید. در حالیکه یک عضو ارشد جناح پرچم برخلاف نوشته ی کشتمند در این مورد می‌نویسد: « گرفتاریها، زندانی کردنها، اعدام نمودنهای بدون محاکمه ناشی از تب و تاب انقلابی (!) روزهای آغازین بزودی خاتمه یافت. وزرای جدید شروع به کار نمودند. تره کی ارگ نشین شد و کارمل صدارت نشین و امین دروزارت خارجه جا خوش کرد. تره کی گفته بود که ما برای تعویض کارمندان اسبق، کادرهای کافی داریم و میتوانیم بدون استفاده از آنها چرخ دولت را به حرکت در آوریم. وزراء با الهام از این حرف های غیر واقعی و اصولی سعی نمودند که اعضای حزبی بخش مربوطه خویش را دروزارت خانه ها نصب کنند و کارمندان مسلکی، تعلیم یافته و با تجربه گذشته را بیکار ساخته و روانه منزل نمایند. نتیجه چنان شد که دروزارت خانه خلقی از " الف " تا " ی " کدرهای خلقی که اکثر معلمین بودند دروزارت خانه ای که پرچمی در رأس آن بود، از رأس تا آخر، پرچمیها نصب گردیدند. این امر موجبات برهم خوردن توازن نظامی اداری و عدم اعتماد و اطمینان مردم را سبب گردید و باعث آن شد که کارشکنیها، رقابتها، سوء تفاهمات در اولین فرصتها بین ادارات دولتی بوجود آید . . . » (40)

سلطانعلی کشتمند فصل هفتم را در مورد سیاست سرکو بگرانه رژیم باتذکرات بسیار کوتاه و اشارات اندک به اعمال فشار و سرکوب افراد و گروه های سیاسی دیگری بندد. و در این مورد می‌نویسد: « برای گروه ها و نیروهای سیاسی اعم از چپ و راست که از دهه دمکراسی تا آنگاه باقی مانده بودند، نه تنها کوچکترین امکان تبارز و تنفس داده نمی‌شد، بلکه اصلاً تحمل شنیدن نام آنان وجود نداشت. . .

حفیظ الله امین از شخصیت های معروف، روشنفکران و جوانان که بدست عمال وی سربه نیست می‌شدند تلویحاً و به کنایه یاد می‌کرد که برای آنان " پاسپورت " (!) صادر گردیده است و وانمود می‌کرد که در صورت مراجعه خانواده های آنان گفته می‌شود که به پاکستان فرار کرده اند! »

سفارت شوروی و مشاورین روسی؛ آخرین عرصه ی مانور

در مقاومت جناح پرچم

سلطانعلی کشتمند در ضمن توضیح و بررسی اعمال فشار و سرکوبی پرچمیها از سوی جناح خلق بویژه توسط حفیظ الله امین از مقاومت جناح پرچم در برابر این فشارها و سرکوبگریها صحبت مینماید. اما وقتی خواننده، بیان و بررسی های او را از مقاومت مطالعه میکند، آخرین عرصه این مقاومت را در مراجعه ی رهبران پرچم به سفارت شوروی و مشاورین روسی میابد. البته با این فرض که اگر ادعای مؤلف در مخالفت های لفظی رهبران پرچم در جلسات دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق با نظریات و تصامیم جناح خلق از نخستین روز کودتا پذیرفته شود، آن اولین عرصه ی مانور در مقاومت پرچم تلقی می‌گردد. و هرگاه چنین احتمالی مورد توجه و تائید خواننده ی " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " قرار یگیرد، دیگر این نکته ی مهم در آن مخالفتها پنهان نمی‌ماند که باز جلوچگونگی وقوع و انجام آن مخالفتها در دست روسها و به قول کارمل " دوستان شوروی " بود. آنگونه که رهبر جناح پرچم پس از تجاوز شوروی در مسند رهبری حزب و دولت به یکی از جنرالان پرچمی (جنرال نبی عظیمی) عدم وقوع کودتای نظامی جناح پرچم علیه جناح خلق را در قانع نشدن شوروی قلمداد کرد. جنرال محمد نبی عظیمی در این مورد می‌نویسد: « . . . در جلسه شورای انقلابی به حیث عضو شورای انقلابی حزب دمکراتیک خلق افغانستان عضویت یافتم. در همان جلسه ببرک کارمل مرا

پذیرفت و گفت از اینکه در اثنای قوماندانی فرقه غزنی آمادگی برای اجرای یک حرکت نظامی گرفته بودی کاملاً اطلاع دارم و سپاسگذارم. اما بنا بر دلایلی ما نخواستیم در آن موقع به این کار اقدام کنیم زیرا که قناعت بخشیدن به مردم و افکار عامه و دوستان شوروی دشوار بود. « (41)

حتی با توجه به توضیحاتی که در " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " از اعتراض و مخالفت رهبری پرچم علیه رهبران جناح خلق صورت می گیرد، برمی آید که بیان این اعتراض ها و مخالفتها بیشتر در حضورداشت سفیر و کارمندان سفارت و مشاوران شوروی انجام میافت. آنگونه که در صفحه 378 نگاهشته می شود: « ببرک کارمل حین ملاقات پوزانف سفیر شوروی بانور محمدتیره کی در دفترش واقع در قصر گلخانه " خانه خلق " خواست که مطالبی را در میان بگذارد. او به تاریخ 18 جون 1978 در حالیکه سفیر شوروی پوزانف و سر مشاور حزبی خارزوف نزد تره کی بودند، بدفتر کاروی وارد گردید کارمل بدون توجه به سفیر کبیر، از اوضاع و احوال پیش آمده به شدت شکایت نمود و از تره کی خواست که به آن وضع ناهنجار خاتمه بخشد. تره کی دنباله صحبت را با کارمل موکول به آینده کرد، ولی از این واقعه به شدت برافروخته گردید. »

نویسنده کتاب خود نیز بارها در جریان مخالفت و مقاومت جناح پرچم و رهبر پرچمیها علیه جناح خلق و حفیظ الله امین به سفیر و مشاوران شوروی مراجعه کرده است. وی در این مورد در صفحه 406 می نگارد: « باهر مشاور شوروی که امکان پذیر بود از وضع بسیار نامناسب و عواقب فاجعه آمیز ناشی از آن صحبت می کردم. ولی درک سیاستها و روشهای شورویها برای من خیلی دشوار بود. بسیاری از آنان فقط برخورد خشک و رسمی دولتی را میتوانستند و بس. به خصوص ایشان از صحبت در ارتباط به مسایل سیاسی احتراز میکردند و اگر هم از حقایق چیزی میدانستند، صدای خویش را در نمی آوردند و یا تأثیر سیاسی ایشان خیلی محدود بود. من یکبار با سفیر اتحاد شوروی، پوزانف درباره سیاستهای ضد مردمی و اعمال غلط رهبری که تحت نام دوستی و نزدیکی با شوروی و وفاداری به سوسیالیزم انجام میگرفت، به تفصیل صحبت کردم. ولی او به حیث یک دیپلمات ماهر صرف حرفهای مرا شنید و حرفی نگفت که بازگوکننده کدام عمل و عکس العمل و احساس مسئولیت معین باشد. من یکبار دیگر سعی کردم تا از طریق سر مشاور حزبی، خارزوف ملاقات نمایم. ولی میسر نگردید. . . . چند روز از این تقاضای من سپری گردید تا اینکه سفیر شوروی پوزانف در یک ضیافت شام که در هتل انترکانتی نینتال واقع باغ بالا ی کابل برپا شده بود از من پرسید که چرا میخواستم با سر مشاور حزبی ملاقات نمایم. من گفتم: " میخواستم از وی شکایت نمایم که چرا او در مسایل حزبی مشوره های نادرست میدهد. زیرا به استناد مشوره های او، امین هر روز اعضای حزبی را مورد اذیت و اهانت قرار میدهد، ایشان را بدون هیچ دلیلی از عضویت حزبی اخراج مینماید. . . . »

البته سلطانعلی کشتمند از ابراز انتقادات و مخالفتهای خود با تصامیم و فیصله های تره کی و امین در جلسات نیز سخن میگوید و ادعا میکند که تمام نظریات او از سوی آنها با خشونت مورد تردید قرار میگرفت و در چنین حالتی باری از تره کی خواست تا استعفایش را از حکومت و حزب بپذیرد که مورد تردید تره کی قرار گرفت. موصوف در صفحه 382 می نویسد: . . . البته لازم بود که مسئله را چنین مطرح می کردم، زیرا نمیتوانستم که مستقیماً استعفا نامه خویش را ارائه نمایم. ولی تره کی نپذیرفت و گفت: " مگر تو نمیخواهی که در این جا نماینده ببرک جان باشی ! " من اظهار داشتم: " کارمل مرانماینده خود انتخاب نکرده است. "

وی گفت: " اگر اینطور است پس چرا او از من نخواست که مانند دیگران ترا نیز به خارج میفرستادم " گفتم: من انسان مستقلی هستم و صلاحیت خود را خود دارم. وی اظهار داشت: " اینطور باشد، پس حالا بر سر کار خود بروید. ما استعفای هیچ کس را قبول نمی کنیم. " «

همچنان مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در صفحه 386 از آخرین تلاش خود برای متقاعد ساختن تره کی سخن میگوید تا به سیاست سرکوب پرچمیها در حزب و دولت پایان داده شود. او مینویسد: « من بار دیگر نزد نورمحمد تره کی مراجعه کردم و اظهار داشتم که آیا او در جریان است یا خیر که وضع پدید آمده موجب گردیده است تا شمار زیادی از اعضای حزب و مردم به نحوی غیر عادلانه ای متحمل رنج و فشار گردند. او به یکبارگی برآشفته شد و گفت: " هیچکس حق ندارد که از دیگران نمایندگی کند. رهبرتان کارمل حتی نزد سفیر شوروی سرشکایت را بالا کرد چه فایده کرد که تو آنرا تکرار مینمایی! " متعاقباً وی اظهار داشت: " ما هر چه می کنیم، اختیار داریم. " وی سپس از مکث کوتاهی گفت: " سفیر شوروی چه کاره است، او در دربار ما سپیر است. ! " «

اواز این حرف خویش آشکارا نگران بنظر میآید و پس از لحظه ای با ملایمت گفت: "اگر تو به کار دیگران مداخله نکنی به مفادت خواهد بود. اگر تو مایل باشی و خود را اصلاح نمایی، میتوانی مانند . . . بامباشی!"

در حالیکه سلطانه علی کشته‌مند به نقل گفتگوی خود با تره کی تا سر میز غذا ادامه میدهد و آخرین فصل بخش چهارم کتاب را با اظهار نظر حفیظ الله امین در این مورد می‌بندد، این نکته را ناگفته می‌گذارد که تره کی به چه دلیلی از حرف خود در مورد سفیر شوروی نگران گردید؟ آیا بین سفیر شوروی و کشته‌مند کدام رابطه‌ی خاصی وجود داشت که با آگاهی از این رابطه برای تره کی نگرانی دست داد؟ همچنان مولف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" به مطالب و موضوعات پرسش برانگیز و قابل بررسی و تحلیل در مباحثی که از سر کوبی جناح پرچم سخن می‌گوید، تماس نمی‌گیرد. او در حالیکه به تفصیل و به تکراری اثر بودن اعتراض و شکایات خود رهبری جناح پرچم را به رهبران جناح خلق و به سفیر و مشاورین شوروی بازگو می‌دارد، به این پرسش پاسخ و تحلیلی ارائه نمی‌کند که چرا آنها به جای مراجعه به سفیر و مشاورین به مردم مراجعه نکردند و مقاومت را از میان مردم آغاز ننمودند؟ پرسشی که برای خوانندگان "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" با توجه به مطالب و ادعاهای نویسنده در متن کتاب ایجاد می‌شود. چون بارها و به تکرار در بیشترین مباحث کتاب می‌خوانند که جناح پرچم به ادعای سلطانه علی کشته‌مند برای مردم مبارزه می‌کرد حمایت و پشتیبانی مردم را کمایی کرده بود. و در دفاع از حقوق و منافع دهقانان و زحمتکش‌ان قرار داشت. آنگونه که موصوف در صفحه 202 می‌نویسد: «پرچمیها در جریان این جنبش روشنگرانه در آن سالها به سازماندهندگان واقعی توده ای مبدل می‌گردیدند و فعالیت دلیرانه و موضعگیری های سنجیده شده سیاسی ایشان قلوب و اذهان مردم را تسخیر مینمود.» اواز گستردگی نفوذ پرچم میان دهقانان در محلات و اطراف کثورتی در سالهای آغاز تشکیل حزب در مباحث پیشین سخن می‌زند و در صفحه 182 ادعا میکند: «مخفیانه به ولسوالی گزره هرات برای دیدار با دهقانان پیشقدم هرات میرفتم و ساعتها با ایشان صحبت می‌کردم. من فراموش نمی‌کنم که چگونه چندین برادر از یک خانواده متمومل در هرات باوقف انقلابی برای حزب کار می‌کردند و من در منزل یکتن از وکلای ملی هرات برای دو ماه مخفیانه زندگی می‌کردم و مهمان ایشان بودم.»

همچنان ببرک کارمل رهبر جناح پرچم در نخستین روز کودتای نظامی علیه حکومت محمد داود با پیشبینی ناکامی کودتا از رهبران حزب دمکراتیک خلق خواسته بود تا به قریه‌ها و محلات خارج از شهر بروند. که این نشانگر باور کارمل به حمایت مردم در روستاها و قصبات از رهبران حزب دمکراتیک خلق بود. هر چند کشته‌مند از چنین پیشنهادی توسط کارمل در اولین روز کودتا چیزی نمی‌نویسد اما برخی نویسندگان داخلی و خارجی از این پیشنهاد کارمل در آنروز سخن می‌گویند. علاوه بر آنها، جناح خلق به عنوان ترس و بزدلی رهبر جناح پرچم پیشنهاد کارمل را مبنی بر فرار و مخفی شدن رهبران حزب در اطراف مطرح ساخته اند.

و به این ترتیب با توجه به ادعای رهبران جناح پرچم در نفوذ جناح مذکور میان دهقانان، زحمتکش‌ان و همه اقشار روشنفکری جامعه این پرسش پاسخ نایافته باقی می‌ماند که چرا رهبران جناح پرچم به جای مراجعه به سفیر و مشاورین شوروی به دهقانان و زحمتکش‌ان کشور مراجعه نکردند و در استمداد از آنها علیه مظالم و بی‌داد تره کی و امین به مبارزه و مقاومت متوسل نشدند؟ آیا دهقانان، زحمتکش‌ان و قشر روشنفکر جامعه که در "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" آنها را مدافع و حامی حزب دمکراتیک خلق (جناح پرچم) قلمداد می‌شوند سفیر و مشاورین شوروی بودند؟

همچنان سلطانه علی کشته‌مند از کودتای نظامی جناح پرچم که به خاطر عدم توافق شورویها انجام نیافت و از سوی دیگر توسط جناح خلق کشف و موجب گرفتاری صدها عضو پرچم شد نه تنها با سکوت می‌گذارد بلکه از برنامه‌ی کودتا و جریانات کودتا انکار می‌کند. در حالیکه جنرال محمد نبی عظیمی از نظامیان عالی رتبه‌ی پرچمی، کودتا را به عنوان نظریه برنامه جناح پرچم و رهبری آن از سوی عبدالوکیل (وزیر خارجه در حکومت نجیب الله) دریافت می‌کند و آمادگی خود را برای مشارکت در کودتا اعلان می‌دارد: «... ما (عبدالوکیل) با اکثر افسران و اعضای حزب صحبت کرده ایم. نظرها مختلف است. اما نظر تمام اعضای حزب (پرچم) این است که در صورتیکه امین در تصمیم خود (فرستادن رهبران پرچم به حیث سفیر در خارج) پافشاری نماید، باید اردو قیام مسلحانه را علیه امین آغاز نماید. وی (وکیل) گفت، من میخواهم آمادگی خودت و رفقای فرقه 14 را به رفیق کارمل در مورد قیام مسلحانه اردو اطلاع بدهم. چه فکر میکنی؟ آیا میتوانی در آنجا استقلال فرقه را اعلان و در صورت درخواست ما، به طرف کابل مارش نمایی؟... من به وکیل گفتم اگر راه و وسیله‌های دیگر سراغ ندارید، من حاضریم. اما تاکید می‌کنم که انتخاب این راه خونهای بسیاری را خواهد ریخت و فرجام آن بسیار تاریک است. وکیل خشنود گردید. رمزی بین ما تعیین شد و قرار گذاشته شد تا توسط تلفون یا بوسیله شخصی آن رمز به من گفته و یا رسانیده شود، و من به کار خویش آغاز کنم...» (42)

درحالیکه سلطانه علی کاشتمند به کودتای جناح پرچم اشاره ای نمی کند، محمد نبی عظیمی از رهبران نظامی جناح مذکور طرح اقدام به کودتا را مقاومت پرچمیها به سازماندهی ببرک کارمل می خواند که افشاء شد و موجب سرکوبی وسیع پرچمیها گردید. آنگونه که می نویسد: «جبهه گیری و مقاومت پرچمیها دربرابری عدالتی ها، زورگویی ها، ترور و اختناق، کشتاربی رحمانه مردم، ببرک کارمل را واداشت تادرار دووقوای مسلح افغانستان داخل اقدامات گردد. و تحریک مسلحانه را سازماندهی نماید. اما طوریکه قبلاً گفتیم هیچگاه دستوری برای ما، بنا برملحوظاتی که روزی افشاء خواهدشد و نگارنده از آن بی خبراست نرسید. اقدامات برای قیام مسلحانه افشاء گردید و صدها تن پرچمی جان خود را از دست دادند و هزاران تن آنها بعد از تحمل بدترین و بیرحمانه ترین شکنجه ها، به زندان پلچرخ افتادند.» (43)

البته ملحوظات نرسیدن دستور کودتا را بعداً رهبری پرچم درمسند قدرت به جنرال خود گفت که همان " قانع نشدن دوستان شوروی" بود. به هر حال پرسشی که برای خواننده ی " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" ایجاد می شود همانا سکوت مؤلف از چنین جریان مهم است. درحالیکه موصوف فرد شماره دوم جناح پرچم و نزدیکترین رفیق حزبی برای ببرک کارمل رهبر جناح مذکور است، این احتمال منتفی به نظر میخورد که او از برنامه کودتا بی اطلاع باشد. به خصوص که موصوف ادعا میکند بعد از تبعید کارمل و عده ای از رهبران پرچم بنام سفیر به خارج، مسئولیت رهبری حزب را بدوش گرفته است. و برای مبارزه و مقاومت به ایجاد کمیته مخفی پرچمیها مبادرت ورزیده است. آنگونه که در صفحه 384 می نویسد: « برای اینکه مبارزه بگونه بهتری سازماندهی گردد و خصلت اصولی و جمعی یابد، گروه سه تنی رهبری پرچمیها در کابل بمثابه نخستین گام ایجاد شد. این کمیته رهبری متشکل بود از نجم الدین کویانی، محمدرفعی و من. البته بطور مفهوم شده رهبری آن بر عهده من بود و پس از زندانی شدن من و رفیع، برای مدت کوتاهی کویانی آنرا رهبری میکرد و سپس ظهور رزمجو. بعد از بازداشت کویانی، در تحت رهبری ظهور رزمجو، کمیته مخفی پرچمیها بوجود آمد. کمیته مخفی در شرایط اختفاء بمثابه ی وارث برحق و بالاستحقاق تمام مبارزات بزرگ و ازجان گسیخته اعضای حزب دمکراتیک خلق افغانستان (بخش پرچمیها) در شرایط پیگردیبر رحمانه رژیم ترور و اختناق، کار دشوار و عظیم سازماندهی و رهبری پرچمیها را تا پایان بر عهده گرفت و به پیش برد و سرانجام در امر برانداختن رژیم خودکامه حفیظ الله امین از اریکه قدرت فعال گرفت » البته در مباحث بعدی این ادعا مورد تحلیل و ارزیابی قرار می گیرد.

خاطرات دوره ی زندان با بیان تبعیض آمیز حقایق

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" خاطرات خود را از هفده ماه دوره زندان در فصل سوم و چهارم، بخش پنجم بیان و بررسی میدارد. او این خاطرات را نه صرفاً بتذکر وضع شخصی خودش در دوره ی بازپرسی، شکنجه و زندان بازگو میدارد بلکه به ابراز نظر و تحلیل در مورد چگونگی و کیفیت شکنجه و مظالم حاکمان جناح خلق می پردازد. اما در این بررسی و تحلیل تنها به بخشی از حقایق و ریشه یابی عوامل و دلایل جنایات و بیداد رفیقان حاکم خلقی خود اشاره میکند نه به کل حقایق. او همچنان در بیان خاطرات زندان و عملکرد و حشمتناک حکومت حزب دمکراتیک (جناح خلق) تنها در مورد خود و یا جناح پرچم سخن میگوید. درحالیکه هزاران نفر از گروههای مختلف سیاسی و متعلق به افشار و طبقات متعدد اجتماعی در زندانهای رژیم خلقی به سر میبردند و بطرز وحشتناکی دسته دسته به قتل می رسیدند. و او که عنوان کتاب خود را " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" میگذارد به سوی زندانیان سایر گروه ها بمثابه رویداد در دناک و عملکرد جنایتبار جناح خلق حزب دمکراتیک خلق نگاه نمیکند و حتی از تذکر حقایق در این مورد خود دارای میورزد. و بدینگونه در بیان و بررسی حوادث و رویدادهایی که حاکمان خلقی در زندانها، شکنجه گاه ها و کشتارگاه ها علیه گروه های مختلف سیاسی و اجتماعی انجام میدادند با تبعیض و دوگانگی برخورد میکند. علاوه بر آن، مؤلف موصوف در دوران حاکمیت جناح پرچم در مورد زندان پلچرخ و زندانیها کاری جز سکوت و چشم پوشی انجام نمیدهد، که البته از آن بعداً سخن خواهدرفت. به هر حال مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" در صفحه 419 که فصل سوم را با عنوان " یادی از دوران هفده ماهه زندان از کوتی باغچه ارگ تا زندان پلچرخ" آغاز می کند

ومی نویسد: «یادآوری خاطرات جریان بازداشت، برخورد بی رحمانه و شکنجه‌ها و دوران سیاه زندان، روانم رامی آزارد. من تعجب مینمایم که گردانندگان رژیم ترور و اختناق چگونه طی سه ماه و اندی چنان شیوه‌های آزار، شکنجه و کشتار را فرا گرفته بودند. آنها ترکیبی از شیوه‌های گوناگون را در برابر متهمین و مخالفین واقعی و خیالی خود بکار می‌گرفتند که عبارت بودند از: حیل‌ها و توطئه‌گری‌ها به شیوه‌های شرقی، قساوت‌ها و بیرحمی‌ها به شیوه‌های قرون وسطایی، مظالم و زورگویی‌ها به شیوه‌های ماکیاوولستی، فریبکاری‌ها و دوسیه‌سازی‌ها به شیوه‌های معمول استبدادافغانی. در جریان بازداشت، انتقال، بازجویی، شکنجه، زندان، محاکمه، جزا و تخفیف آن من شخصاً شاهد کاربرد شیوه‌های فوق در مورد خویشان بوده‌ام. بلی در مورد خود که به اصطلاح "رفیق" حزبی ایشان شمرده می‌شدم. «سلطانی کشتنمند نخستین تبعیض را در مورد حقیقت‌مقایسه‌ی اعمال ظالمانه و وحشتبار حاکمان جناح خلق به روش‌ها و مکتب‌های مختلف بیداد روا میدارد. او در این مقایسه روش استالینی را عمداً ناگفته می‌گذارد. در حالیکه استبداد و جنایت‌کاری‌های حفیظ الله امین و تره‌کی و عمال آنها در برابر "متهمین و مخالفین واقعی و خیالی‌شان" بیشتر به روش‌های استبداد استالینی و بلشویکی میماند. حتی حفیظ الله امین که هر چند از لحاظ شخصیت و رهبری در اجتماع با استالین قابل مقایسه نیست اما در توطئه‌گری، خشونت، بی‌رحمی و سفاکی از استالین و روش‌های استالینی پیروی میکرد. آنگونه که سلطانی کشتنمند به تکرار از برخورد خشونت‌بار و فاقد مدارای امین با پرچم‌ها سخن می‌گوید. مثلاً در یکی از برخوردهای خشن و مستبدانه‌ی امین با خود در صفحه 381 می‌نویسد: «باری من در یکی از جلسات بیروی سیاسی گفتم که "ضرب المثلی می‌گوید نیکبختها اشتباهات دیگران را می‌بینند و عبرت می‌گیرند و بدبختها خود اشتباه میکنند. شما می‌گویید که محمد داود گناه کار بود، بلی گناه او این بود که مردم و حتی دوستان خویش را فراموش کرد و بر سر نیزه تکیه نمود و سرانجام مزه تلخ آنرا چشید و حالا که می‌بینیم سر نیزه‌های براق چشمان بسیاری را در این جا خیره کرده است و این بسیار خطرناک خواهد بود." امین بلافاصله و با برافروختگی گفت: "بلی این سر نیزه‌ها چشمان خائنین را کور خواهد کرد." امین در حالیکه همچنان برافروخته بود، رئیس جلسه (تره‌کی) اظهار داشت انقلاب به فلسفه بازی و قصه‌سازی ضرورت ندارد، ماراه انقلابی خود را در پیش می‌گیریم. پروای احمد و محمود را نداریم. «استالین در دوره سی سال زمامداری اش در برابر رفیقان بلندپایه حزب کمونیست شوروی جمله‌ی "تورا تیرباران میکنم" را بکار میبرد. او شخصاً در قصر کرملین مکالمات تلفونی برجسته‌ترین افراد حزبی و دولتی شوروی را کنترل میکرد. علاوه بر آن برای کنترل مسئولین عالی‌رتبه‌ی حزبی و دولتی عمال و جاسوس می‌گماشت. با این شیوه افراد و عناصر مقتدر رقیب و مخالف نظریات خود را و حتی آنانی را که رقیب و مخالف تصور میکرد سر به نیست می‌نمود. این کار را توسط یاران و رفیقان نزدیک خود انجام میداد، بعداً نوبت به آن رفقا و یاران می‌رسید و آنها را توسط رفقا و یاران جدید از صحنه میراندند و نابود میکرد. استالین با این روش در آغاز حاکمیتش، "زینوویف" و "کامنف" اعضای دفتر سیاسی را در مخالفت و دشمنی با "تروتسکی" قرار داد که از نفوذ و قدرت او نگرانی داشت. وقتی "تروتسکی" را توسط آنها از صحنه قدرت بیرون و تبعید کرد و سپس او را در مکزیکو توسط مامورین "چکا" (سازمان جاسوسی وقت شوروی که بعداً به کی‌جی بی‌ب تغییر نام یافت) به قتل رسانید، نوبت به "زینوویف" و "کامنف" رسید که آنها را توسط "بوخارین" از رهبران قدیمی و منتفذ حزب کمونیست کنار زد. "زینوویف" که از رفیقان نزدیک و وفادار به استالین محسوب می‌شد و در قرار گرفتن استالین در رأس حزب و دولت مساعی زیادی به خرچ داده بود پس از بی‌اعتمادی استالین در برابر خود روزی به او گفت: آیا رفیق استالین معنی وفا و حق شناسی را میداند؟ استالین بالحن تند و خشونت‌بار پاسخ داد: بلی! خوب میدانم. . . این یک نوع مریضی است که معمولاً سگ‌ها به آن مبتلا میشوند. استالین هر دو رفیقان خود را در 1936 اعدام کرد و سپس "بوخارین" در 1938 مورد بی‌مهری و خصومت استالین قرار گرفت و سپس تیرباران شد. یکی از رفیقان وفادار استالین در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی "پیاتاکوف" بود که طی مقاله‌ای در روزنامه "پرودا" استالین را نابغه، داهی کبیر و رهبر بزرگ خواند. اما او نیز مشمول تصفیه‌های خونین استالین قرار گرفت. . . (44)

حفیظ الله امین دقیقاً در ایجاد اختناق و استبداد، انجام دسیسه و توطئه و اعمال شکنجه و کشتار در داخل حزب خود و در برابر سایر گروه‌های سیاسی، افسار و طبقات اجتماعی استالین گونه عمل میکرد و از شیوه‌های استالینی بهره می‌گرفت. آنگونه که او نخست در درون حزب دمکراتیک خلق جناح پرچم را توسط تره‌کی رهبر حزب تضعیف و سرکوب کرد. سپس تره‌کی و هواداران او را توسط رفیقان خود از صحنه قدرت راند. باری تره‌کی همچون "زینوویف" که از توطئه و بدگمانی حفیظ الله امین در برابر خودش آگاه شده بود به سید محمد گل‌بازوی گفت: "من تمام عمر او (حفیظ الله امین) را بزرگ

کرده ام و او را از دشواریهای زندگی حفظ نموده ام. ببینید دستانم آبله نموده است" اما اینکه آیا حفیظ الله امین در برابر چنین گلایه ای تره کی پاسخ مشابه پاسخی را که استالین به "زینوف" داد، ارائه کردیانه خبری در دست نیست. به هر حال، سلطانهلی کشتمند میباید با علاوه کردن "شیوه ی شکنجه و کشتار استالینی" در ترکیب شیوه های قرون وسطایی، طراز فاشستی، ماکیاولستی و استبداد افغانی از شیوه های مورد استفاده ی سردمداران خلقی رژیم به خصوص به حفیظ الله امین حقیقت مقایسه را تکمیل میکرد.

سلطانهلی کشتمند در نخستین ساعات دستگیری اش در داخل قصر ریاست جمهوری یا خانه ی خلق غرق اندیشه های گوناگون می شود و از گردانندگان حکومت حزب دمکراتیک خلق که خود تا آن وقت عضو دفتر سیاسی حزب و وزیر کابینه ی حکومت مذکور است در صفحه 322 اینگونه تصویر ارائه می کند: «... چقدر وحشتناک است! میدیدم، آن رهبران سیاسی که به قدرت دلبستگی بیش از حد پیدا مینمایند و نمی توانند بر حرص ناشی از آن غلبه نمایند، ولی میتوانند بسادگی هر خانه و کاشانه ایرا به آتش بکشند و خونهای پاک انسانهای آرزومند را به زمین بریزند! ظالمانه تر از همه اینکه، قدرت طلبان غالباً اعمال ضد انسانی خویش را تحت پوشش خدمت به انسان، خدمت به مردم، به خاطر سعادت و رفاه خلق وزیر نام دفاع از انقلاب، دموکراسی، ترقی و صلح انجام میدهد.»

اما مولف "یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی" وقتی هفده ماه بعد از زندان آزاد می شود، چشمان خود را بروی تصویری وحشتناکتر از آن می بندد و به زبان خود مهر خاموشی و سکوت می نهد. در حالیکه او میداند و وحشتناکتر و ظالمانه تر از آن این است که رهبران سیاسی در رسیدن و ماندن به قدرت به قوای اشغالگر و متجاوز بیگانه متوسل شوند و در رکاب آنها و تحت فرمان آنها به صفت رهنما و راه بلد در سرزمین خود و علیه مردم خود به جنگ بپردازند. و آنرا مرحله ی نوین و تکاملی قیام اپریل یا انقلاب ثور و کمک انترناسیونالستی رفقای شوروی بنامند.

سلطانهلی کشتمند در تمام مباحث فصل دوم و سوم از شکنجه ی خود توسط مامورین و نزدیکان حفیظ الله امین در دوران بازداشت خود در کوتی باغچه قصر ریاست جمهوری به تفصیل سخن میگوید. سخت ترین شکنجه جسمی را که برای او تحمیل کردند برق دادن به بدن او بوسیله یک دستگاه تلیفون صحرائی است. این شکنجه گوشه یی از مظالم و وجنایت رژیم حزب دمکراتیک خلق را به نمایش میگذارد که آنرا یکی از رهبران محبوس جناح پرچمی حزب مذکور و وحشتناکترین و ظالمانه ترین شکنجه علیه خود میابد. در حالیکه عمال و شکنجه گران خون آشام رژیم هزاران زندانی متعلق به گروه های مختلف سیاسی و اقشار و طبقات متعدد اجتماعی را به شیوه های وحشتناکتر و ظالمانه تر از آن شکنجه میکردند. کشتمند و رفیقان پرچمی اش در بازداشتگاه ها و زندان علی الرغم سفاکی و قساوت رفیقان خلقی بی بهره از مدارای آنها نبودند. برای صدور حکم اعدام او و جنرال قادر و جنرال رفیع پرونده ای هر چند فرمایشی ساختند و حتی در زندان پلچرخي اجازه ی اقامه دعوا و دفاع از خود را دادند. اما برای زندانیان غیر پرچمی هیچگاه چنین مدارا و امکانی میسر نمی شد. بمنظور صدور حکم مجازات، پرونده ای برای آنها نمی ساختند و بعد از اعمال انواع شکنجه آنها را دسته دسته شبانگاه در کشتارگاه پلچرخي و سایر کشتارگاه ها ی ولایات تیر باران میکردند و یا زنده زیر خاک می نمودند. یکی از زندانیان پلچرخي که در 19 ثور 1357 به زندان پلچرخي برده شد و 19 ماه را در شکنجه گاه های "اگسا" و زندان پلچرخي بسر برد به گوشه های از حقایق شکنجه و وحشت رژیم خلقی اینگونه اشاره میکند: «برق دادن بوسیله ی آله برقی مانند یک تلیفون سیار نظامیان بود که در پهلو ی خویش دسته ای مانند چرخ خیاطی داشت. دوسیم این آله ی برقی را به حساس ترین نقاط بدن وصل میکردند. از قبیل نرمة ی گوشها، دیوار میان هر دو سوراخ بینی، خسیسه ها، آلت تذکیر، زیر ناخنهای دست و پا و غیره. بعداً دهان شخص را با پارچه ی بلندی چنان می بستند که امکان تنفس نهایت مشکل میگردد. هر دو شصت پا را با هم می بستند و دستها از عقب بسته می شد. بعد از این تمام محکم کاریها، شکنجه گران نامرد آرام می نشستند که گویی کار بس بزرگی کرده اند، می نوشیدند و قهقهه میزدند. زندانی تحت شکنجه ساعتها در همانحال میماند و بعد گاهی برسم مزاح دسته ی آله ی برقی را می چرخانیدند. . . . بعد از آنکه زندانی در همان حالت بسته شده کاملاً بیهوش میگردد، شکنجه گران سفاک و خون آشام که هر کدام شان تازه بدوران رسیده بودند باز مجلس نوشانوش برپا میکردند و دمامد سگرت می کشیدند و در آخر آتش سیگار خود را در پشت پا ها، دستها، آله ی تذکیر و پیشانی زندانی از هوش رفته خاموش میکردند تا دوباره به هوش آید، چنانچه خودم چندین نفر را با داغ های بیشمار آتش سگرت دیدم.

نوع دیگر شکنجه ها چنین بود که آهن تیز و میخ ماندی را در لبه ی میز کوفته بودند که اکثر زندانیان بآن میخ شکنجه میگرددند، انگشتان دست و پای زندانی را محکم گرفته و انگشتش را طوری قرار میدادند تا همان میخ نوک تیز در زیر

ناخن انگشت برابری شد و بعداً با فشار آهسته و عذاب دهنده انگشت شخص را بسوی میخ فشار میدادند تا میخ در زیر ناخن انگشت فرورود. « (45)

یکی دیگر از انواع شکنجه زندانیان که قبل از قتل شان در میدان کشتارگاه پلچرخ از سوی افسران و کارمندان " آگسا" انجام میافت، شکارویزکشی زندانیان بود. یک زندانی سیاسی از قول سربازان شاهد در این مورد می نویسد: « وقتی محبوسین بسوی پلیگون برده می شدند، محبوس را برای شکار انتخاب میکردند. آنگاه چراغ های موترجیب را روشن کرده و صید خویش را در خارزار پلیگون رها میکردند تا هرطرفی بخواهد برود. بیچاره انسان مظلوم از ترس جان و شاید هنوز به امید حیات تلاش مینمود تا فرار کند و از شانس داده شده استفاده اعظمی بنماید. تا هنوز چند قدمی نرفته بود که اطرفش را با رگبار مسلسل می گرفتند. صید بر میگشت و به سمت دیگری روی می آورد. وقتی از هرطرفی وامانده می گردید، برایش خنده کنان و تمسخرکنان می گفتند که دو سمت دیگر هنوز باقی است. یکی بسوی آسمان که البته رفتن ممکن نیست و دیگری بسوی زمین که مقام همیشگی تو است. زندانی ببنوا باز هم تلاش میکرد تا فرار کند که در آن هنگام اولاً پاهایش را به گوله می بستن، شکار به زمین می افتاد و باتن زخمی و پاهای شکسته باز هم خویش را به جانب کوه می کشید و آخرین تلاش خویش را می نمود. ماموران بالای سرش ایستاده شده و هر یکی به نحوی تمسخر و نیشخند می زدند و ادبیتش می نمودند، گاهی با لگد گاهی با سنگ و کلوخ بر سر و صورتش می زدند. بعد از آنکه شکار کاملاً از هوش میرفت و صحنه ها به پایان می رسید با همان گونه نیمه جان زیر خاکش میکردند یا گوله ای نثار مغزش میکردند. خطرناکتر از همه نوع کشتن دیگری که از قساوت قلب کمونیستان حکایت می کند آن است که موترهای جیب را در شروع میدان پولیگون توقف میدادند و شکار خویش را هر کدام از موتر پیاده کرده عریان می کردند. گاهی دستها و گاهی پاهای او را در عقب جیب محکم می بستن و به همین ترتیب دوسه نفر را پهلوی هم قرار میدادند و تا محل اعدام گاه مسابقه کنان جلو می رانند. آنگاه پیاده شده و هر کدام از راننده گان، اجساد چند سانتی متر باقی مانده را اندازه میکردند و هر آنکه تیزتر راننده و شکار خویش را بیشتر متلاشی نموده، برنده می شد و بعداً خنده کنان و عربده کنان همدیگر را به باده گساری عصرانه دعوت می نمودند. « (46)

یکی از رویدادهای واقعی دیگری که سلطانعلی کشتمند در مباحث مربوط به خاطرات زندان به آن اشاره نمی کند، سهمگیری افسران مربوط به جناح پرچم در ماه های اول حکومت مشترک هر دو جناح خلق و پرچم در شکنجه و کشتار زندانیان است. همانگونه که او از نخستین روز وزارت و عضویتش در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب حاکم تا آخرین روزیکه بازداشت و زندانی میشود هر چند به ادعای خودش با بی میلی و اظهار مخالفت و اعتراض در تمام شب نشینها، جلسات، تصامیم و فیصله های حزب و دولت مشارکت و حضور دارد، بسیاری از افسران و صاحب منصبان جناح پرچم نیز اما نه با ابراز اعتراض و مخالفت بلکه با علاقه و اشتیاق تا شروع تصفیه و سرکوبی جناح پرچم توسط حفیظ الله امین در شکنجه و کشتار زندانیان در پایتخت و ولایات سهم داشتند. یکی از افسران عضو جناح پرچم بنام غلام فارق معاون سیاسی قوای 15 زره دار بود که همیشه با قوماندان خلقی زندان پلچرخ بنام سید عبد الله در آزار و کشتار زندانیان مشارکت میکرد. یکی از زندانیان آن دوره خاطرات خود را از عملکرد معاون سیاسی اینگونه بیان می کند: « در آن شبهای که وحشت و ترس، بر بریت و آدم کشی نظام کمونیستی به اوج خود رسیده بود، تقریباً هر هفته یکبار و یا بعضاً دوبار شنیده می شد که هیئتی به زندان می آید. از عصر همان روز دهلیزها آبپاشی و جاروب میگردید، سرووضع محافظین را درست میکردند، پهره داران دروازه ها، بام ها، دیوارها همه مرتب می شد و امنیت زندان تا قوای 15 زره دار که در چهار کیلومتری زندان پلچرخ قرار داشت گرفته می شد. هنگام شام درهای اتاق قفل میگردید. سرو صداها و زمزمه های زندانیان به سکوت می گرائید و باز هم خاموشی مرگ آور، توأم با ترس و وحشت همه جای زندان را فرا میگرفت. بسیاری از زندانیان ادرار خود را در داخل خریطه های پلاستیکی که قبلاً تهیه میکردند انجام میدادند. چون تا آخر شب دروازه های اتاق بروی آنها قفل میماند. در تمام این هیئت بازیها غلام فاروق خان معاون سیاسی قوای 15 زره دار شرکت داشت. او با همراهانش سوار بر موتر جیب اندکی در در و رودی زندان و پهلوی اتاق قوماندان زندان توقف میکردند. اشخاص مسلحی در تاریکی شب به سرعت از عراده جات پیاده میشدند و هر طرفی می دویدند، معاون سیاسی را در تاریکی شب هیچکس نمی شناخت و ی نیز پیاده می شد و به اتاق قوماندان زندان میرفت. بعد از گت و شنود مختصری، اشخاص معیتی معاون سیاسی به دهلیزها می شتافتند و از پشت شیشه های کوچک درهای قفل شده داخل اتاق را یکایک مشاهده میکردن، تا شاید کسی را بشناسند که از حریفان قبلی آنان بوده است. رفت و آمدها، پیچ پیچ کردنیهای پشت درهای سلول زندان، منظره راهیجانی ترو هول انگیز تر میگردانید و زندانیان چون مرغکان اسیر در چنگال عقاب

خونین چنگ خیره می نگر بستند و هر کدام انتظار آنرا داشتند که در باز خواهد شد و نام کسی خوانده خواهد شد که " لباسهایت را بردار " دقایق دیگری نیز به همین منوال سپری می شد تا بالاخره دروازه یکی یا دو اتاق باز بسته میگردد و شکاریان خون آشام که تو گویی تشنه ی خون آدمی هستند طعمه ی خویش را می ربوند. رفت و آمد ها آرام میگرفت و عطش معاون سیاسی فروکش می نمود ولی در های قفل شده تا به ساعت های دیگر دوام می نمود. زیرا معاون سیاسی هنوز از یاده نوشی با قوماندان زندان فارغ نشده بود و بعد از ساعتها ی طولانی که هر ساعت آن مانند یک روز توموزی طولانی می نمود همه یکجا میرفتند

تا دیر زمانی هیچکس معاون سیاسی را نمی شناخت. فقط همین قدر میدانستیم که امشب جناب شان هینت می آیند، تا اینکه چرخ روزگار برگشت و معاون سیاسی خود زندانی شد. روزی همه ی ما را به اتاقها قفل کردند و گفته شد که تازه وارد می آید، تازه وارد بیامد و شنیدیم که او همان معاون سیاسی قوای 15 زره دار میباشد کسی او را نمی شناخت تا اینکه یکی از محافظین زندان گفت که ایشان غلام فاروق خان پرچمی معاون سیاسی قوای 15 زره دار میباشد. با هویدا شدن هویت وی، در نظر هر کسی آن روزگار تلخ و ساعت های طاقت فرسای را که پشت سر کرده بودیم مجسم گردید و نفرت همگان را برانگیخت. و هم زمانیکه برای رفع ضرورت بیرون می آمد، کسی بسویش تف میکرد، دیگری لعنتش میداد، کسی نفرینش مینمود و بعضاً هم با سنگ ریزه ها بصورتش میزدند. او همچنان سرفاکنده راه میرفت و حتی بالا نمی نگرست، زیرا همه چیز روشن بود که او چه ها کرده بود و ما چه عذابها کشیده بودیم.» (47)

سکوت سلطنتی کشتن در مورد یکی دیگر از رویدادهای مربوط به زندانیان سیاسی در پلچرخ موضع گیری دوگانه و تبعیض آمیز او را در بیان و بررسی رویدادهای تاریخی منعکس میسازد. او از انتقال بیش از صد نفر زندانیان سیاسی دوران حکومت محمد داود از زندان دهمزنگ به پلچرخ و رهایی تمام زندانیان جنایی آن دوران که به عنوان یک عمل انقلاب و وطنپرستانه انجام یافت، سخن نمی گوید. چون در این تصمیم و فیصله ی ظالمانه ، جناح پرچم نیز مشارکت داشت. بعداً آن همه زندانیان سیاسی که تمام شان متعلق به نهضت اسلامی یا اخوانیها بودند و در حالیکه بسیاری شان دوره های حبس خود را مطابق به فیصله ی محکمه سپری کرده بودند توسط حکومت حزب دموکراتیک خلق تیرباران شدند. حتی او در مورد قتل دسته جمعی ده ها نفر زندانیان مذکور توسط سید عبد الله قوماندان زندان که خود آواز فیرها را شنیده است به یک تذکر سطحی به گونه ای که برای خواننده تصویری از حق به جانب بودن قوماندان زندان در این قتل دسته جمعی زندانیان ایجاد شود، بسنده می کند. و از آن رویداد مهم در داخل زندان در صفحه 460 می نویسد: « شبی از نیمه ها شب تا سحرگاه آواز فیرهای پیهم و شدید گلوله ها در محوطه زندان می پیچید. فردای آن شب خیلی محرمانه از سربازان محافظ دریافتیم که عده ای از زندانیان را در یک بس نشاندند تا برای کشتار جمعی به پلیگون ببرند. از قرار معلوم چند تن ایشان مقاومت نشان دادند، در نتیجه نظم به هم خورد، زندانیان در محوطه زندان پا به فرار گذاشتند و پناه جستند، محافظین سراسیمه به دستور رئیس زندان بر آنان آتش گشودند و تا آخرین فرد را در هر گوشه و کنار پیدا نموده شکار کردند. بعدها گفتند که حادثه مذکور پس از حمله چند تن از زندانیان اخوانیها بر سید عبدالله قوماندان زندان بوسیله کارد دست داشته صورت گرفت. »

در پایان روز هشتم جوزای 1358 قبل از نیمه های شب ده ها نفر از زندانیان سیاسی دوره حکومت محمد داود برای کشتار به پلیگون پلچرخ انتقال داده می شوند. چند تن از آنها حین بستن دست و پای شان در دفتر سید عبدالله قوماندان زندان دست به اعتراض و مخالفت زدند. قوماندان زندان آنها را در داخل اتاق با فیر تفنگچه خود به قتل میرساند و فرمان قتل سایرین را صادر میکند. از میان بیش از 120 نفر زندانی سیاسی حکومت محمد داود تنها 30 نفر زنده باقی میمانند که برای شبهای بعدی در نظر گرفته بودند تا به پلیگون پلچرخ انتقال یابند. آنها در پایان روز سیزدهم جوزا برای کشتار بسوی پلیگون پلچرخ انتقال داده میشوند. در شب انتقال آنها که تحت نظارت سید عبدالله قوماندان زندان صورت می گیرد، سید اکبر از ولایت کندز آخرین فردی که از برابر چشمان قوماندان عبور می کند با کارد مخفی کرده اش به جان سید عبدالله ضربت وارد میکند و او را نقش بر زمین میسازد. و آنگاه سید اکبر با همه همراهانش تیر باران میشوند.

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در مورد عملکرد و برخورد سید عبدالله قوماندان زندان پلچرخ با زندانیان که هولناکترین کشتارهای جمعی در دوره قوماندانی او صورت گرفته است حرفی نمیزند. در حالیکه میبایست او این موضوع را به عنوان یکی از دیگر از رویدادهای مهم در مبحث خاطرات زندان مورد توجه و بررسی قرار میداد. اما بکتن از زندانیان پلچرخ در مورد سید عبدالله قوماندان زندان می نویسد: « سید عبدالله از غلامان حلقه بگوش و نوکر خاص الخاص تره کی بود. اصلاً از شهر قندهار و در کابل نظامی خوانده و رتبه لمری بریدمن یا بلوک مشراول را داشت.

با آمدن او، زندان پلچرخی به محیطی مبدل گشت که در آن جسم و روح آدمی و هر لحظه شکنجه می شد و عذاب میدید. او ساعتها را در جاهای مخفی می نشست و منظره گشت و گذار چند ساعته زندانیان را نظاره میکرد و اگر کسی نام تره کی را به نادرستی یاد میکرد بر سرش میتاخت و تا میتوانست او را با هر آن چیزیکه دم دستش می آمد لت و کوب میکرد و فریاد می کشید که چرا نام رهبر خلق را نادرست یاد کرده است؟ چنانچه یکبار داکتر عزیزالله لودین را به جرم نادرست یادکردن نام تره کی با مشت و لگد و قنطاق تفنگ خود و محافظینش تا سرحد مرگ لت و کوب کرد. سید عبدالله فریادزنان میگفت که مرا دستور داده اند تا هر کسی خلاف امر من رفتار کند جابجا هلاکش میکنم و هیچ یکی از زندانیان حق ندارد که بسوی دیوارهای زندان نظر کند و اگر کسی را دیدم با سلاح کمربندی خویش هلاکش می کنم. با صدور این امر تا مدت دو ماه کسی حق دیدن بسوی دیوارها را نداشت و تمام زندانیان سرها را پائین افکنده راه می رفتند

روزی از روزها که صحنه ی کشتارهای شبانه در زندان گرم بود، ناگهان سیدعبدالله چون گرگ زخمی به میدان محبس دوید و دستورات تاهمه را از اتاق ها بیرون کشند و خطابه ی به اصطلاح انقلابی او را بشنوند. زندانیان آمدند. بعداً نزد موظفین امنیتی رفت به آنها چیزی گفت که ما نفهمیدیم. موظفین به سوی بلاک ها شتافتند تمام زندانیان با حالت حیرت زده دیدیم که او دستورات داده است تا تمام قرآن ها، جانمازها، تسبیح و هر آن چیزی که مربوط به دینداری و عبادت باشد باید از نزد زندانیان جمع گردد. تمامش را جمع کردند. و در میان بوجی ها انداختند و بردند و بعد از آن بیانیه ی انقلابی قوماندان زندان آغاز شد که گفت: " ما از شما انتقام برادران چلی خویشرا می گیریم زیرا رفقای ما در چلی ناکام شدند و تلفات دادند قسم به پرچم سرخ انقلاب تا شما به پای نشان خلق و رهبر خلق سجده نکنید محال است که از زندان رها شوید. و این خرافاتی را که شما بدان عقیده مند بودید برچیدیم « (48)

روزگار ناهنجار با تحلیل های ناهنجار

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " آخرین بخش جلد دوم کتاب را در عنوان " روزگار ناهنجار " ظاهراً به حاکمیت انحصاری حفیظ الله امین اختصاص میدهد اما بصورت پراکنده و نامنظم طی ده فصل جداگانه حوادث و رویدادهای مختلف را قبل از حاکمیت مذکور و بعد از آن بیان و بررسی میکند. او در حالیکه زیر عنوان " روزگار ناهنجار، حفیظ الله امین براریکه قدرت " مینویسد ولی در پیشگفتار این بخش، برداشت های خود، دستگیر پنجشیری و حفیظ الله امین را از کودتای ثور توضیح میدهد و از استدلال خود در مورد نام " قیام نظامی " که به جای کودتا و انقلاب برگزیده است سخن میگوید. و سپس در فصل اول و دوم ادعا و اشتباهات رژیم حزب دمکراتیک خلق را با بیدادگری و اختناق آن به بررسی می گیرد. مؤلف تا فصل ششم از حادثه غصب قدرت انحصاری حفیظ الله امین موضوع اصلی این بخش صحبتی بمیان نمی آورد. او که با چنین پراگندگی مطالب و مباحث آخرین بخش جلد دوم (بخش ششم) را می نویسد در فصل اول و دوم فقط به اشتباهات رژیم خلقی، و رهبران آنرا به نقل قول هایی از خود آنها و منابع دیگر قابل تأسف می خواند. بدون آنکه انگیزه ها، دلایل و عوامل اصلی این اشتباهات را به بحث و بررسی بگیرد و مسئولیت خود را به عنوان یکی از مؤسسين حزب دمکراتیک خلق و یکی از رهبران عمده رژیم حزب مذکور در این مورد ادا نماید. و از سوی دیگر مؤلف موصوف ابعاد و عمق جنایت حکومت حزب دمکراتیک خلق بر هبری تره کی و امین را علیه افغانستان و مردمش بصورت واقعی و اصلی بیان و بررسی نمیدارد. از وابستگی و اتکای روزافزون رژیم و سرمداران آن به شوروی، از دخالت فزاینده ی مسکو در امور داخلی افغانستان و از تسلط روسها به ادارات ملکی و نظامی کشور با اعزام مشاورین در طول حکومت تره کی و امین حرفی بمیان نمی آورد. سلطانهلی کشتمند هیچگاه این حق را به حیث یک روشنفکر و تبعه ی افغانستان به خود نمیدهد که مسکو و دولت کمونیست شوروی را با ارسال سلاح و امکانات نظامی به رژیم تره کی و امین محکوم نماید. در حالیکه حکومت جناح خلق بر هبری تره کی و امین را مسئول اختناق، بیداد، سرکوب و کشتار معرفی می کند و این را میداند که آن همه امکانات نظامی و مالی مسکو در همین جهت مورد استفاده تره کی و امین قرار میگرفت. او بر عکس به جای محکوم کردن شوروی باینکه رهبران حزبی و دولتی شوروی از اشتباهات رژیم ناراض و شاکی بودند، به دفاع از مسکو در تقویت رژیم تره کی و امین می پردازد. و در صفحه 486 مینویسد: « حتی

رهبری حزبی و دولتی اتحادشوروی که بدون تردید رژیم را همه جانبه مورد عنایت و حمایت خویش قرار میدادند، از سیاست های نادرست و ناکام، خشونت بار و اختناق آمیز واز بی کفایتی ها، اشتباهات و غلطیهای رژیم ناراضی و شاکی بودند. »

همچنان او به جای شناخت عوامل و ریشه های اصلی بیانات و عملکردهای حفیظ الله امین، اظهارات او را در مورد رویاهای کمونیستی اش ناشی از لافزنیها و سطح نازل درک موصوف از شناخت جامعه تلقی میکند. آنگونه که در صفحه 481 مربوط به فصل اول بخش مورد بحث می نویسد: « حفیظ الله امین در بیانیه عوامفربانیه خویش درباره خاطره شهدای سوم عقرب به تاریخ 25 اکتوبر 1978 چنین اظهار داشت: " این است ای شهدای قهرمان! تحت رهبری حزب پرافتخار شما بیرق سرخ و گلگون را که شما به آرمان آن جان سپردید، بدست رهبر کبیر و قهرمان خلق رفیق نورمحمدتره کی در فضای انقلاب افغانستان برافراشته شد و تاریخ پرشکوهی را به خود ثبت نمود. این است حزب پر افتخار شما شهدای قهرمان انقلاب خلقی را انجام داده و به خاطر تحقق کامل زمینه اعمار جامعه بدون استثمار فرد از فرد مطابق قوانین عام و خاص، آیدئولوژی دوران ساز طبقه کارگر با سر بلندی و اطمینان به پیش میروید و بزودی تحت شعار از هر کس مطابق استعدادش و به هر کس مطابق کارش زندگی خواهد کرد تا به خاطر تحقق شعار از هر کس مطابق استعدادش و به هر کس مطابق نیازش مبارزه نماید.

این چنین اظهارات غیرمسئولانه نماینگر سطح نازل درک از شناخت جامعه و لافزنیهای بلند پروازیهای لاقیدانه بود. وی در بیانیه متذکره خویش ساختمان جامعه سوسیالیستی و گذار به جامعه کمونیستی را گویا تحت پوشش شعارهای معروف مارکسیستی پنهان کرده بود و در یکی از بیانیه های دیگر خویش مطلب را چنین بی پرده بیان نمود: ما میخواهیم که با از بین بردن پایه های سیاسی، اقتصادی و آیدئولوژیکی فیودالیزم مستقیماً اعمار جامعه سوسیالیستی را در افغانستان آغاز کنیم. در این هیچ جای ابهامی وجود ندارد و کاملاً واضح است که خلق ما به اعمار جامعه فاقد از استثمار فرد از فرد در افغانستان و در جهت جامعه فاقد طبقات به پیش میروند. »

در حالیکه حفیظ الله امین نه آنچنان کودن و نادان محسوب می شد که نتواند جامعه خود را درک کند و نداند که مردم افغانستان دارای چه دین، اعتقاد و فرهنگی هستند و اظهارات او نیز غیرمسئولانه نبود. امین دقیقاً آن اظهارات و سایر رهبران هر دو جناح خلق و پرچم حزب دمکراتیک خلق اظهارات و بیانیات مشابه را آگاهانه و مسئولانه ابراز و ارائه میکردند. چون آنها قبل از همه در برابر حزب، آیدئولوژی و باورهای حزب خود احساس مسئولیت داشتند. و از این رو هرگونه اظهار، ابراز نظر و عملکردی را با توجه به آن باورها و آیدئولوژی انجام میدادند. اگر اظهارات حفیظ الله امین غیرمسئولانه و نمایانگر سطح نازل درک او از شناخت جامعه بود پس اظهارات ببرک کارمل رهبر جناح پرچم را مولف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی " چه ارزیابی میکند؟ و اگر مولف مذکور، جامعه را معیاری برای تشخیص سطح نازل درک حفیظ الله امین و غیرمسئولانه بودن اظهارات آن در نظر می گیرد، اظهارات ببرک کارمل، داکتر نجیب الله و عملکرد آنها و جناح پرچم بعد از دوره ی تره کی و امین نه تنها که با جامعه، باورها و خواسته آن همسانی نداشت بلکه بر عکس کاملاً با آن متناقض و متضاد بود. بگونه مثال دو نمونه ای اظهارات ببرک کارمل و نجیب الله را نقل می کنیم. کارمل در برابر اعضای حزب دمکراتیک خلق میگوید: " به شما میگویم رفقاء! اگر به آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیزم ایمان راسخ ندارید هیچ اجباری بر شما نیست که حزبی شوید به جرئت بگوئید که من هنوز مطالعه میکنم. " و داکتر نجیب الله در محفلی بمناسبت خروج آخرین سربازان شوروی گفت: « سربازان انترناسیونالیست بعد از اجرای وظیفه انترناسیونالیستی شان عودت مینمایند. . .

ما در برابر شما فرزندان شجاع کشور لنین به خاطر مردانگی و شجاعت و هم بخاطر مهربانی و انسانیت شما سر تعظیم فرود می آوریم. » (49)

حزب دمکراتیک خلق و رهبران آن در افغانستان حکومت آیدئولوژیک بر مبنای آیدئولوژی آن حزب تشکیل داده بودند. آیدئولوژی حزب، آیدئولوژی مارکسیزم- لنینیزم بود. آیدئولوژی که نه به مردم و جامعه افغانستان بلکه به حزب کمونیست در شوروی تعلق داشت. آیدئولوژی که با جامعه و فرهنگ جامعه ما متضاد و متناقض بود. آنها با اعتقاد و باور به آیدئولوژی بیگانه از اعتقاد و فرهنگ مردم خود، در بیگانگی از مردم به سر میبردند. اظهارات و عملکرد خود را بر مبنای آیدئولوژی و باورهای حزب خود می ریختند و عمل میکردند نه بر مبنای باورها، خواستهها و فرهنگ جامعه. معیار اصلی برای سنجش هر کار و اقدامی آیدئولوژی حزب شان بود. و بسوی جامعه نگاه سیاه و سفید داشتند. حزب و آیدئولوژی حزب خود را سفید می پنداشتند و هر چیز و همه کسی دیگر غیر از آن و بیرون از آن را سیاه می نگریدند و دشمن تصور میکردند.

اگر حفیظ الله امین در دوران حاکمیت و قدرت خود دوده قبل به قول کشتمند " در سطح نازل درک خویش از جامعه" بی پرده از آیدئولوژی و اهداف حزب خود سخن میگفت، اما سلطانی کشتمند اکنون و دوده بعد در دوران شکست و غربت، حوادث و رویدادهای گذشته در حاکمیت حزب دمکراتیک خلق را از عینک همان آیدئولوژی حزب به بحث و تحلیل می گیرد و از پس آن عینک فقط چیزی را می بیند که آیدئولوژی حزب برای او در دهه های گذشته به ترسیم کشیده است. و این جا است که نه از دخالت شوروی در دوره حکومت تره کی و امین سخن میزند، نه ارسال امکانات نظامی و مالی را به تره کی و امین تقبیح میکند که جهت سرکوب و کشتار حتی جناح پرچم بکار گرفته میشد و نه تجاوز نظامی و اشغال قوای شوروی را تجاوز و اشغال می خواند. از همین جهت حزب دمکراتیک خلق و رهبران آن از تره کی تا امین و از کارمل تا نجیب برای حاکمیت حزب خود که همان آیدئولوژی حاکم در شوروی بود دست به سرکوب و کشتار مردم زدند و با سرکوب و کشتار خواستند تا حکومت آیدئولوژیک خود را در کشور مسلط بسازند. عوامل و انگیزه های اصلی تره کی، امین و بعداً کارمل و نجیب را در سرکوب و کشتار مردم باید در وابستگی آنها به نیروی بیگانه، آیدئولوژی بیگانه، و منافع بیگانه سراغ کرد نه در سطح نازل درک آنها از شناخت جامعه. روسها نیز بعد از یک دهه جنگ و اشغال در افغانستان در حمایت از حزب دمکراتیک خلق و رهبران آن این بیگانگی رهبران حزب مذکور را از مردم و جامعه شان دریافتند و بیان داشتند. جنرال الکساندر لیخافسکی: « رهبران حزب دمکراتیک خلق همواره میکوشیدند به نمایندگی از خلق سخن بگویند و در حرف تمایل داشتند نشان دهند که به خاطر منافع آنها جان فشانی میکنند. مگر در عمل از مردم دور بودند و به آرمان و نیازهای آن بی تفاوت برخورد میکردند. رهبران حزب دمکراتیک خلق از حزبی های عادی دور بودند و بیشرمانه از میهن پرستی و فداکاری آنها بهره برداری میکردند. بآدم ها به عنوان عامل انسانی مجرد برخورد میکردند و اندیشه های خود را از راه زور در عمل پیاده میساختند. دولتی را که بوجود آورده بودند با نیروی سرنیزه و اختناق در کشور سرپا ایستاده بود. آنها خود از خلق بیگانه بودند. مردم آنها را برنگزیده بودند. در پیشگاه مردم مسئول و پاسخده نبودند. . . . » (50)

مؤلف در تمام بخش ششم که از روزگار ناهنجار صحبت میکند، فشار و مظلالم جناح خلق به خصوص حفیظ الله امین را به جناح پرچم بیشتر از همه برجسته میسازد و در این مورد باگرافه گویی، مبالغه و اظهارات غیر واقعی و بی پایه سخن میزند. او در صفحه 500 می نویسد: « شمار پرچمیها ئیکه در دوران حاکمیت رژیم، ناپدید، تیرباران و سربسته شدند به چندین هزار تن می رسد.»

اما او از این چندین هزار تن پرچمی تیرباران شده توسط جناح خلق چند صد نفر آنرا هم نام نمی برد. حتی وی تلاش میکند تا به نقل قول هایی از اسناد محرم حزب کمونیست شوروی که بعد از سقوط شوروی انتشار یافت و از نویسندگان و محققان دیگر ادعای اعدام هزاران پرچمی را مستند و درست جلوه بدهد اما در آنها نیز هیچ نشانی از سربسته شدن هزاران عضو جناح پرچم توسط جناح خلق دیده نمی شود. آنگونه که در صفحه 502 می نویسد: « در این سند از قول الکسی کاسگین صدر اعظم ان کشور (شوروی) گفته می شود: « ایشان (رهبران خلقی) تقریباً تمامی رهبران نه تنها رده بالا، بلکه حتی رده متوسط گروه پرچم را نابود کردند . . . »

همچنان بوریس گروموف سند دیگر سری را که برای مطالعه بیرونی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بوسیله اندروپوف رئیس کمیته امنیت دولتی، گرومیکوزیر امور خارجه، اوستینوف وزیر دفاع و پونومریف رئیس شعبه مناسبات بین المللی حزب کمونیست بتاریخ اول اپریل 1979 تهیه شده بود، در کتاب خویش اقتباس کرده است. در بخشی از آن سند (ص 34) چنین آمده است: " . . . برجسته ترین رهبران گروه پرچم یا نابود شده یا از کارهای حزبی برکنار گردیده و یا از ارتش و دستگاه دولتی رانده شده اند. " «

نابودی تمام رده بالای پرچم به معنی قتل و اعدام تمام اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی جناح پرچم است. و اگر اعضای کمیته مرکزی در رهبران رده دوم جناح پرچم قرار داده شود بصورت قطع اعضای دفتر سیاسی آن در شماره رهبران بالا و یا به قول سند دومی برجسته ترین رهبران پرچم محسوب میشوند. در حالیکه سلطانی کشتمند اسناد مذکور را شاهد تأیید قتل و اعدام هزاران عضو پرچم و رهبران پرچم ارائه میکند، اما هیچکدام از اعضای دفتر سیاسی جناح پرچم توسط حکومت جناح خلق اعدام نگردیدند. او برای اثبات آمار هزاران اعدامی عضو پرچم به " جورج آرنی " خبرنگار رادیو بی بی سی نیز متوسل میشود. اما به جای نقل قول از آن قسمت نوشته او که آمار کشته شدگان پرچمی را از سوی خلقیها بیان می کند، بخشی دیگر از نوشته ی او را در صفحه 501 می آورد: « خلقیها آغاز به تصفیه اداره، موسسات

تعلیمی، حرفه‌ها و ارتش کردند تا پرچمی‌ها و دیگر مخالفین بالقوه را ریشه کن سازند. عده زیادی از کاربرکنار ساخته شدند. شمار زیادی زندانی گردیدند و شمار دیگر شکنجه شدند تا نام پرچمی‌های دیگر افشانی‌نمایند. . . .»
 در حالیکه "جورج آرنی" در مورد تعداد زندانی و اعدام شدگان جناح پرچم توسط رژیم تره کی و امین مینوید: «تصفیه عمومی در حکومت، پولیس، وزارت داخله، اطلاعات دولتی و ارتش آغاز گردید. به قول راجانور که برای مدت زیادی در زندان پلچرخ کابل بود، حد اقل چهارصد تن پرچمی بعد از کشف توطئه روزهای عید وارد زندان و دوصد و پنجاه پرچمی و ستمی اعدام گردیدند. (51)

سلطانعلی کشتمند با وجودیکه به حافظه‌ی خود و رفقاییش فشار می‌آورد فقط اسم 195 نفر زندانی پرچمی را مینویسد. و او در حالی از سربه نیست شدن هزاران پرچمی سخن می‌زند که اعضای مجموع جناح پرچم در آن زمان به هزاران نفر نمی‌رسید. حتی بسیاری از نویسندگان و محققین داخلی و خارجی اعضای هر دو جناح پرچم و خلق حزب دمکراتیک خلق افغانستان را تا کودتای آن حزب در غصب قدرت به کمتر از پنج هزار تن وانمود می‌دارند. "هنری برادشر" می‌نویسد: «حزب خلق (جناح خلق) در هنگام کودتای ثور بطور اعظمی دوهزار و پنجمصد و پرچم ممکن از یک هزار یا یک هزار و پنجمصد عضو داشتند. این ارقام روشن نیست زیرا دفترها و لستهای آنها از خوف تفتیش پولیس سیاسی محمد داود در آن هنگام پامخفی گردیده به از بین رفته است و در ادعاهای که بعد از کودتا صورت گرفت، تعداد اعضای حزب زیاد تر وانمود گردید.» (52)

"الیویه روا" محقق فرانسوی اظهار می‌دارد: «نفوذ حزب دمکراتیک خلق افغانستان در محدوده‌ی تنگ روشنفکری باقیمانده در 1979 احتمالاً کمی بیشتر از پنجهزار عضو داشت.» (53)

کمیته‌ی مخفی پرچم و سرنگونی حکومت حفیظ الله امین!؟

مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" فصل سوم بخش ششم را با ادعای نقش اساسی و اصلی جناح پرچم در سرنگونی حکومت حفیظ الله امین اینگونه پایان می‌دهد: «پرچمیها برغم تمام دشواریهای ناهنجار، بیدادگریها و دست اندازی‌های بی پایان رژیم ترور و اختناق امین و دارودسته اش، برای یک لحظه از پانزدهشتند و از پیکار پرخروش آشکار و پنهان بر پایه آرمانهای عادلانه خویش دست نکشیدند. این کار زار پر تلاطم، خود فصل درخشانی از حماسه‌ها و رخدادهای فراموش ناشدنی به رهبری کمیته مخفی حزب است که جای ویژه‌ای در تاریخ حزب دمکراتیک خلق افغانستان دارد و فقط بر همین بنیاد با همکاری بخشی از خلقیها، بموازات مقاومتها و خیزشهای توفنده مردمی و کمک اتحاد شوروی بود که طلسم دم و دستگاه امین از هم پاشید و موجب فروپاشی شیرازه نظام خدعه و ستم او و سرنگونی شخص وی گردید.» او بعداً در فصل چهارم از فرمانهای حکومت حزب دمکراتیک خلق در روزهای نخستین حکومت و مخالفت جناح پرچم با نحوه تطبیق فرمانها سخن می‌زند. و در فصل پنجم تشدید مخالفتها را علیه رژیم در کشور به بررسی می‌گیرد و باز هم در این بررسی، نقش محوری و اصلی مخالفت و مقاومت جناح پرچم را "دوران اختفاء" نام می‌گذارد و در مورد ویژگیهای این دورانی گویا مقاومت پرچمی‌ها علیه حاکمیت جناح خلق در صفحه 540 می‌نویسد: «دوران مبارزه مخفی پرچمیها در سالهای 1978-1979 در تاریخ تکامل و بقای حزب جایگاه ویژه و تعیین کننده دارد. این مبارزه از یکسو خیلی سهمگین و دشوار و از سوی دیگر، درخشان و افتخار آفرین بود. پرچمی‌ها بمبارزه مخفی متشکل و پر مخاطره هنگامی رو آوردند که سیاست اختناق و پیگرد از سوی رژیم به سردمداری حفیظ الله امین بگونه فزاینده‌ای تشدید گردید. آنان درک کردند که مسئله مرگ و زندگی، بود و نبود مطرح است. در جریان آن مبارزه، شمار بزرگی از بهترین پیکار جویان از جان گسیخته‌ی پرچمی در راه آرمانهای والای خویش برای آزادی و عدالت جان سپردند، زندانی، شکنجه و سربه نیست شدند. در تحت فشار و یورشهای بیرحمانه رژیم، هر آن امکان دستگیری، بازداشت و تیرباران شدن فعالان پرچمی وجود داشت؛ ولی آنان، پرچم مبارزه را برای یک لحظه بر زمین ننهاندند تا آنرا در جریان حوادث آخرین روزهای ماه دسمبر 1979 که خود در آن نقش اساسی داشتند، بر افراشتند.»
 آنچه را که سلطانعلی کشتمند به قول خود از "افتخار آفرینی مبارزه‌ی پرچمیها در دوران اختفاء" بیان می‌دارد فقط توزیع شبنامه‌ها و اوراق تبلیغاتی است. پرچم در این دوره نه کدام جبهه‌ی مقاومت علیه حفیظ الله امین دارد و نه دست به کدام

شورش و قیام مسلحانه میزند و نه از توانایی چنین کاری برخوردار است. پس آن نقش اساسی را که پرچمها در جریان حوادث روزهای دسمبر 1979 در جهت سرنگونی حکومت حفیظ الله امین ایفا کردند چه بود؟ آیا چند شهر و چند ولایت کشور را از سلطه ی حکومت حفیظ الله امین خارج کردند؟ آیداران روزها فرقه یا فرقه های نظامی را در کابل به تصرف خود در آوردند و در جنگی با نیروهای امین به پیروزی دست یافتند؟ وقتی چنین چیزی هایی وجود نداشت و مقاومت مسلحانه بوقوع نیبوست، با چه استدلال و درک منطقی و عقلانی میتوان پذیرفت که پرچمها با توزیع شبنامه نقش اساسی در سرنگونی حکومت حفیظ الله امین ایفا کردند؟

سلطانی کشتمند برای اینکه ادعای ایفای نقش اساسی پرچم در سقوط حکومت حفیظ الله امین را موجه و منطبق به واقعیت جلوه داده باشد، موضوع هدایت رهبران مسکورا به تره کی مبنی بر کنار زدن امین تردید می کند. و توافق و ملاقات میان تره کی و کارمل را در مسکو با وساطت شورویها عاری از حقیقت می خواند. او در صفحه 555 می نویسد: «تنش میان هردو جناح، بویژه پس از بازگشت تره کی (از هاوانا) شدت اختیار کرد. در مورد اینکه گفته می شود در مسکو ملاقات کرده باشند، حقیقت ندارد. زیرا تشدید تنش میان دو جناح خلقی مسئله تازه نبود که با بازگشت تره کی بوجود آمده باشد یا شورویها چنان ملاقات تحریک آمیزی را سازمان داده باشند که نتایج آن پیش بینی شده نمی توانست و امین حتماً از آن مطلع میگردد.»

در حالی که تصمیم بعدی مسکو در تجاوز نظامی به افغانستان غرض سرنگونی حفیظ الله امین و نصب ببرک کارمل در حاکمیت، ریشه در مذاکرات و توافقات مسکو با تره کی دارد. مسکو وقتی تصمیم به تجاوز نظامی و اشغال افغانستان گرفت که تره کی در تطبیق دستورات مسکو ناکام شد. مسکو به تره کی هدایت داده بود تا با کنار گذاشتن امین به تشکیل حکومت مشترک با جناح پرچم بپردازد. اما حوادث در کابل برخلاف میل و برنامه مسکو انکشاف کرد. تره کی به جای راندن امین و تشکیل حکومت مشترک با کارمل و جناح پرچم، خود رانده شد. و برای مسکو راهی باقی نماند که وظیفه ی ناتمام تره کی را به عهده بگیرد و برای سرنگونی امین و نصب کارمل قوای نظامی بفرستد. برخلاف سلطانی کشتمند کلیه نویسندگان و محققان داخلی و خارجی به این باور هستند که مسکو تره کی را برانگیخت یا دقیقتر دستور داد تا امین را از قدرت کنار بزند و با کارمل حکومت مشترک تشکیل بدهد. مولف "افغانستان در پنج قرن اخیر" می نویسد: «در بازگشت (از هاوانا) تره کی با برژنف رئیس دولت شوروی در مسکو ملاقات و مذاکره کرد. تفصیل مذاکراتشان علی الرغم آزادی نسبی مطبوعات در اتحاد شوروی هنوز نشر نشده، اما آنچه در آنوقت در کابل جلب توجه کرد عکس از این ملاقات بود که در جریده انقلاب ثورانتشار یافت و برژنف را با گرومیکو وزیر خارجه شوروی و ترجمان در یک سمت میز و تره کی را یک و تنها به شکل و قیافت شخص متهم وزیر استنتاج در سمت دیگر نشان میداد. از آنجا که در این مسافرت شاه ولی وزیر خارجه نیز با تره کی همراه بود، طبعاً این سوال در اذهان مطرح شد که چرا این عکس که واضحاً برای رئیس دولت توهین آمیز بود، بویژه برای انتشار انتخاب گردید. چنین حدس زده شد که زمام داران شوروی می خواستند مطالبی را با تره کی در میان بگذارند (یا به او دستور بدهند) که هیچ شخصی حتی وزیر خارجه او از آن آگهی نیابد و حفیظ الله امین بدرک این نکته عکس مذکور را به غرض پائین آوردن مقام تره کی برای نشر انتخاب کرد. بعضی ها مدعی اند که در این وقت ملاقاتی هم در بین تره کی و ببرک کارمل بدستور مقامات شوروی صورت گرفت. حوادث بعدی نشان داد که خواه چنین ملاقاتی رخ داده و خواه نداده بود، در هر حال شورویها تره کی را به همکاری با ببرک و دوری امین و ادار ساختند.» (54)

جنرال محمد نبی عظیمی عضو ارشد جناح پرچم نیز از گفتگو و آشتی تره کی و کارمل در مسکو سخن میگوید: «نورمحمد تره کی بعد از شرکت در کنفرانس هاوانا، در مسکو توقف کرد و با استقبال گرم برژنف و سایر رهبران شوروی قرار گرفت. آنها درباره ابعاد و سپس منظر جنگ های سرتاسری و مزمین مجاهدین با دولت افغانستان صحبت کردند و برژنف او را متوجه خطری ساخت که در بازگشت از طرف امین متوجه وی خواهد بود. گفته میشود که در همین هنگام ببرک کارمل نیز در شوروی بود و نورمحمد تره کی با وی ملاقات و آشتی نمود.» (55)

نویسندگان و محققین افغانستان شناس خارجی نیز از موجودیت کارمل در مذاکرات مسکو و برنامه ی کنار زدن امین سخن می گویند. "اننتی هایمن"، "هنری برادشر"، و "جورج آرنی" از نویسندگان افغانستان شناس غربی همه در این مورد اتفاق نظر دارند. "آرنی" می نویسد: «رهبر در حال تبعید پرچم که ببرک کارمل نام داشت، هنگام آمدن تره کی از هاوانا به مسکو، در همانجا بود. برژنف و اندری گرومیکو بین این دور رهبر افغانی مذاکرات مخفی ئی را سازمان دادند. از نظر مسکو آن مذاکرات یک پیروزی بزرگ بود. چه طی آن توافق بعمل آمد که وحدت حزب دمکراتیک خلق

افغانستان باید اعاده گردد و کارمل بانئست جای امین را به حیث صدراعظم اشغال نموده و مقام دوم را در حزب اختیار کند. گرومیکو به تره کی مشوره داد تا امین را به تبعید دیپلوماتیک بفرستند. به خاطر تعقیب هدف درازمدت مسکو که در کابل یک حکومت ملی دمکراتیک برقرار شود، نصف وزیران کابینه باید شامل اشخاص خارج از حزب میبود. بعد از آنکه مذاکرات به پایان رسید تره کی به گروه محصلان افغانی که در میدان هوایی با آنها ملاقات کرد گفت: " وقت آن است تا از شر پشه یی خود را نجات داد که خواب شبانه حزب را ناراحت میسازد. « (56)

نویسندگان روسی که بعد از فروپاشی شوروی در مورد افغانستان نوشته اند نیز برخلاف سلطانهلی کشتمند سخن میگویند. " ولادیمیر پلاستون" دکتور در علوم تاریخ و استاد در اکادمی نظامی ارتش شوروی و آموزشگاه های عالی کی جی بی و " ولادیمیر اندریانف" شرق شناس روسی که سالهای زیادی در افغانستان کار کرده، می نویسد: « در اواخر اگست و آغاز سپتمبر 1979 تره کی برای اشتراک در اجلاس سران دولتهای نامتعهد به هاوانا پرواز کرد. او در راه بازگشت با کارمل در مسکو دیدار نمود. در روند گفت و شنودها، پیرامون برکناری امین و ائتلاف خلقها و " پرچمداران" سازش صورت گرفت. در این دیدار تئی چند از اعضای رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی حضور داشتند. هنگامیکه شورویها مدارک تردید ناپذیری درباره ی رفتارهای جنایتکارانه ی امین در دسترس تره کی گذاشتند، او با تصمیم رها شدن از شر " شاگرد وفادار" رهسپار کابل شد. مگر اطلاعات درباره اهداف او پس از نشستن هوا پیمای به کابل از طریق سید داود ترون به امین رسانیده شده بود. . . . « (57)

گروه دیگر از دانشمندان انیستیتیوی تاریخ نظامی فدراسیون روسیه می نویسند: « نورمحمدتره کی زیر فشار پیوسته ی اتحاد شوروی حاضر گردید با گروه ببرک کارمل آشتی نماید و با اشتراک پرچم حکومت ائتلافی تشکیل دهد. تصمیم گرفته شد امین از صحنه سیاسی کنار زده شود مگر " انتونی آرنولد" می پندارد که نه آشتی میان شاخه ها در حزب دمکراتیک خلق، نه نابود ساختن امین اوضاع را نمی توانست از ریشه دگرگون سازد. به گفته او اتحاد شوروی راه بیرون رفت از ماجرا را تنها در مداخله نظامی می دید. . . . " آرنولد" می نگارد: به زودی اوضاع چنان ناپایدار گردید که نورمحمدتره کی ناگزیر گردید به خاطر کمک به اتحاد شوروی رو آورد. در پایان دوره ی حکومت تره کی بار دیگر کارمل به روی صحنه سیاست آمد. تره کی و کارمل در مسکو دیدار کردند. « (58)

رهبران شوروی در مسکو از غلبه ی امین به تره کی بسیار خشمگین و سرخورده شدند. اما ظاهراً با خون سردی در صدد تطبیق همان پلان قبلی سرنگون ساختن امین و ایجاد حکومت مشترک تره کی و کارمل بودند. قتل تره کی تنها انتصاب کارمل را در پیش روی روسها قرار داد. اما این جابه جایی و نصب کارمل به جای امین چگونه صورت گرفت؟ انجام نقش اصلی و اساسی در این مورد از سوی کمیته مخفی پرچمپها به ادعای کشتمند فقط افسانه ای ساختگی و خنده دار است. حتی در میان رهبران و اعضای بلند پایه ی پرچمی تنها اواز چنین افسانه ای سخن میگوید. هیچ نویسنده و محقق داخلی و خارجی دیگر و هیچ اسناد و شواهدی تاکنون از ایفای " نقش تعیین کننده ای" کمیته مخفی پرچم و جناح پرچم در سقوط حفیظ الله امین حرف و حکایتی ندارد.

حفیظ الله امین بعد از قتل تره کی بانگرانی باطنی اما با پررویی و اطمینان ظاهری داد و فریاد خود را در شوروی دوستی بلندتر و بیشتر کرد. او که باتره کی در گذشته به تکرار از مسکو خواسته بود تا قوای محدود نظامی به افغانستان گسیل بدارد، بعد از قتل تره کی و قبضه ی کامل قدرت حزبی و دولتی این تقاضا را باحرص و ولع به حد التماس بالا برد. امین از ورود قوای شوروی دو منظور داشت: جلب اعتماد خدشه دار شده ی مسکو. و مقابله با مقاومتها ی روبه گسترش مجاهدین در کشور. آنگونه که یکی از اعضای ارشد حزب دمکراتیک خلق در این مورد می نویسد: « بعد از کشته شدن نورمحمدتره کی ، حفیظ الله امین که از ناحیه ی اختلافات شدید داخل حزبی و عدم اعتماد دوباره آنها تقاضای اعزام " قطعات محدود نظامی" را به افغانستان تجدید نمود و این تقاضا از جانب کریملین با در نظر داشت اهداف خود روسها در قبال اعزام سپاهیان مذکور تائید گردید. یک تن از همزمان حفیظ الله امین و مامور عالیرتبه زمان حاکمیت او که بعد از سقوط و کشته شدن حفیظ الله امین توسط ارتش سرخ مدت ده سال را به عنوان همکار او زندانی بود به نگارنده گفت: " باید به اساس این پیشنهاد ده هزار تن از منسوبان اردوی شوروی در میدان هوایی افغانستان جابجا و در مواقع لازم از آنها استفاده میگردید. به همین سبب در بیانیه ها و اسناد هر دو جانب فورمول بندی " قطعات محدود نظامی اتحاد شوروی" بکار میرفت. « (59)

هر چند مسکو تا آنوقت به تقاضای مکرر تره کی و امین برای اعزام نیرو پاسخ عملی نداده بود و تنها با ارسال اسلحه و تجهیزات نظامی و اعزام مشاورین نظامی به آنها در مسند قدرت یاری میرساند، اما تقاضای مصرانه ی امین این بار منطبق با راهبرد جدید رهبران کرملین جهت سرنگونی حاکمیت او محسوب می شد. آنها به خواست امین پاسخ مثبت

و عملی دادند. مقدمات تجاوز ارتش سرخ به افغانستان از اواخر عقرب 1358 در شوروی آغاز شد. رفت و آمد هیئت های بلند پایه نظامی و امنیتی شوروی به کابل افزایش یافت. حفیظ الله امین که ظاهراً به تمام خواست های رفیقان شوروی خویش بدون چون و چرا لیبیک میگفت با دلهرگی و اضطراب باطنی در صدد تامین روابط با پاکستان و نزدیکی با گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی برآمد. در حالیکه او برای پختگی این اقدام خود به زمان طولانی نیاز داشت. اما مسکو اجازه نمی داد تا چنین زمان مورد ضرورت در اختیار وی قرار بگیرد. حفیظ الله امین در مدت کوتاه یکصد روز حاکمیت خود غرض جلب حمایت مردم و کاهش قیامهای مسلحانه به اقدامات بی ثمری و بی اثری متوسل شد. شعار مصئونیت، قانونیت و عدالت سرداد. لیست 12 هزار زندانی سر به نیست شده سیاسی را در نمای ساختمان وزارت داخله آویخت و جنایات قتل آنها را که خود وتره کی انجام داده بود به گردن تره کی انداخت.

ورود قطعات نظامی شوروی تا اواخر دسمبر به کابل آغاز شد. حفیظ الله امین که در تمام مصاحبه ها و بیانات از دوستی بی شایبه ی شوروی و کمک های عظیم کشورشورها سخن میگفت، دیگر هردو گوش خود را به سمع و پذیرش هر توصیه و دستور آنها آماده کرده بود. علی الرغم آنکه او نقشه و پلان مسکورا در تشکیل حکومت مشترک تره کی- کارمل با قتل تره کی گستاخانه بر هم زده بود اما می پنداشت که روسها در برابر عمل انجام شده قرار گرفته اند. در تصور و برداشت او مسکو منافع و اهدافی را در حاکمیت حزب دمکراتیک خلق جستجو میکرد و هر کسیکه در رهبری این حزب و حاکمیت میتوانست قرار بگیرد با حرکت در جهت آن منافع و اهداف، تأیید و اعتماد شوروی را بدست می آورد. او خود را صادق تر و متعهد تر به شوروی ها و منافع شان در افغانستان می پنداشت. و برای اثبات این تعهد و کسب اعتماد مسکو به تمام توصیه ها و خواست های مشاورین شوروی و هیئات مسکو گردن می نهاد. او به خواست مشاورین شوروی محل اقامت خود را از قصر ریاست جمهوری در مرکز شهر به قصر دارالامان در حومه جنوب غربی شهر کابل انتقال داد. او روز ششم جدی 1358 در قصر جدید میزبان جمعی از وزرای خود و مشاورین شوروی بود. تا آن روز قطعات ارتش سرخ از راه هوا به کابل و بگرام رسیده بودند. امین این مهمانی را جهت آشنی با دستگیر پنجشیری عضو دفتر سیاسی حزب دمکراتیک خلق ترتیب داده بود. دستگیر پنجشیری از خلقی های طرفدار تره کی که از ترس امین در مسکو به سر میبرد به وساطت شورویها به کابل آورده شد. موصوف در جریان صرف غذا ضمن شوخ طبعی و مزاح به امین گفت: «... در مسکو به وی اطمینان داده اند که اتحاد شوروی در جنگ داخلی افغانستان کمک های عظیمی با دولت جمهوری دمکراتیک افغانستان خواهند نمود. امین در پاسخ به او با خرسندی گفت که قشون شوروی اکنون در این جا است. من همیشه برای تان می گفتم که همسایه بزرگ ما هیچگاه روز بد ما را تنها نمی گذارند. اکنون همه چیز طور عالی پیش میرود من هر روز از طریق تلیفون با رفیق گرومیکو ارتباط می گیرم و باهم درباره اینکه چطور برای جهانیان کمک های نظامی اتحاد شوروی را در جنگ داخلی افغانستان توجیه نمائیم، صحبت می کنیم.» (60)

در پایان آن روز که هنوز مهمانان، خانه ی میزبان خود را ترک نگفته بودند، قصر دارالامان مورد آتش باری قرار گرفت. و گروپ ویژه کی جی بی برای قتل امین بسوی قصر هجوم آوردند. حفیظ الله امین آن چنان شیفته ی شورویها گردیده بود و به کمک های عظیم همسایه شمالی دل بسته و باور کرده بود که در زیر آتش باری شدید قوای شوروی با دستپاچگی و اضطراب فریاد میکرد: «قوای دوست را بگوئید! قوای دوست (شوروی ها) را را بگوئید! تا کمک کنند.» (61) زیرا او فکر میکرد که آتشباری از سوی مجاهدین است. حتی امین اطلاع جانداد قوماندان قصر را که آتش باری از طرف روسها است نپذیرفت. خانم حفیظ الله امین بعداً با صدای خودش در مصاحبه با رادیو بی بی سی اظهار داشت: «امین صاحب به جانداد قوماندان گارد گفت این طور معلوم میشود که فیر از جانب روسها باشد اما امین صاحب گفت: نه!» (62)

در رویداد قتل حفیظ الله امین و سرنگونی حاکمیت او در شامگاه ششم جدی 1358 اثر و نقشی از " کمیته مخفی پرچم " و در مجموع جناح پرچم وجود نداشت. حتی جنرال نبی عظیمی که نام او از سوی سلطانعلی کشتمند در قطار افرادی مربوط به کمیته مخفی پرچمها تذکر داده می شود از آن نقش حرفی در کتاب " اردو و سیاست در سه دهه اخیر " ندارد. و بر عکس می نویسد: « عقیده بر آن است که جنرال پاپوتین همراه با سفیر کبیر تابیف، تحت نظر مارشال شوروی سکولوف معاون اول وزارت دفاع اتحاد شوروی، این پلان را (قتل امین با خوردن زهر) طرح کرده بودند. امین میبانیست بی سروصدا می مرد و قدرت به ببرک کارمل تعلق میگرفت. هجوم در قصر دارالامان باعث خون ریزی و احتمالاً تحریک اردوی افغانستان می گردید و ممکن بود که طرفداران امین به مقاومت دست بزنند. از طرف دیگر در حدود دو هزار نفر افراد گارد محافظ امین در اطراف قصر جابجا بودند و دارای تانکها و وسایط کافی برای دفاع از

امین. اما تصادفاً مقدار زهر کم بود و کارگرنیفتاد امین میتوانست به هوش بیاید و همه ی کارها خراب گردد. سپس به طور ناگهانی و غیرمنتظره باید از بین میرفت. به کندکی و از کندک های فرقه دیسانت هجومی که در ترکیب آن بیشتر افسران و کارکنان کی جی بی داخل بود وظیفه داده شد تا بالای قصر هجوم بیاورند و کار امین را یکسره کنند. مطابق پلان در همان ساعت در تمام شهر کابل قطعات این فرقه به حرکت درآمدند و نقاط کلیدی شهر را بدست آوردند. این نقاط عبارت بودند از: رادیو، تلویزیون، مخابرات، ارگ، وزارت دفاع، داخله، چهارراهی های مهم، پل ها و غیره...» (63)

و "هنری برادشر" محقق غربی می نویسد: «انسان این گزارش کارمل را که فعالیت های براندختن امین را درخفا تنظیم میکرد، میتواند با اعتماد کاملی نادیده بگیرد و به آن اهمیتی قایل نشود و در عوض باید با این موضوع که شورویها در کابل چه میکردند توجه کرد...» (64)

به هر حال، حفیظ الله امین توسط نظامیان مهاجم شوروی به قتل رسید و حکومت او توسط روسها سرنگون گردید. اما او هیچگاه قربانی راه استقلال و آزادی کشور و مردم نبود. او با آزار و کشتار مردم افغانستان و با ارتکاب جنایات هولناک و ننگین در وطن پای تجاوز قوای اشغالگر شوروی را برای حفظ و تحکیم حاکمیت خود و حزب دمکراتیک خلق به افغانستان کشانید. او چنان از وطن، مردم و استقلال بیگانه و به آن حد به روسها دل بسته بود که در آخرین دقایق زندگی خود نیز روسها را که در حال قتل او بودند، به کمک خواست و حتی حرف قوماندان گارد خویشرا نپذیرفت که فیراز جانب روسها است.

گفتار متضاد با تحلیل متناقض

سلطانعلی کشتمند در فصلهای هفتم، هشتم، نهم و دهم که آخرین مباحث جلد دوم "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" را تشکیل میدهد، با تضاد و تناقض در بیان و تحلیل مطالب می پردازد. او در فصل هفتم به بیان خاطرات خود از زندان بر میگردد. و این بار از دیدار و گفتگو با محمدطاهر بدخشی سخن میزند. او بدخشی را در بررسی این گفتگوها می ستاید و در صفحه 569، موصوف را "شخصیت کمیاب سیاسی و اجتماعی، مبارز و دانشمند، پژوهشگر، ادبیات شناس و از لحاظ شخصیت انسانی خویش عمیقاً با فرهنگ و مهربان" می خواند. و در صفحه 572 او را یکی از چهره های استثنایی در شهامت و شجاعت میداند. در حالیکه در بخش دوم جلد اول "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" وقتی از تشکیل و تکامل حزب دمکراتیک خلق سخن میزند از محمدطاهر بدخشی شخصیتی با چهره ی دوگانه و موقف متضاد تصویر می کشد. آنگونه که در صفحه 143 می نویسد: «محمدطاهر بدخشی به رغم اینکه فارسی زبان و تاجیک بود، ولی از روی مصلحت، مناسبات خوب با هر دو جانب را رعایت میکرد و آرزومند بود که اتحاد میان پیروان هر دو جناح حفظ گردد. او از لحاظ سیاسی پیوسته مؤید نظریات کارمل بود، ولی در رسمیات، موقف تره کی را تأیید و از وی جانبداری میکرد. او حین معرفی هر دو تن در آغاز کنگره مؤسس، چنین موضعگیری را متباز ساخت.»

گفتار و تحلیل متناقض مولف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در این فصل از صحبت در مورد محمدطاهر بدخشی آغاز می شود و به همین گونه تا پایان فصل هشتم در موارد مختلف ادامه میابد. با توجه به تصویریکه از شخصیت محمدطاهر بدخشی در آخرین بخش ششم جلد دوم می کشد، ارزیابی و نظریات او از بدخشی در بخش دوم جلد اول برای خواننده موجه و درست جلوه نمی کند. چون نمی توان پذیرفت که بدخشی در ابراز نظر و موقف خود در کنگره مؤسس حزب دمکراتیک خلق سیاست و روش دوگانه و متضاد را در پیش گرفته باشد. در موضع گیریهای غیر رسمی با کارمل سربجنابند و نظریات او را درست و برحق تلقی کند اما در موضع گیری های رسمی به جانبداری از نورمحمدتره کی سخن بزند و از او حمایت بعمل بیاورد. سلطانعلی کشتمند بعداً جدایی بدخشی را از حزب دمکراتیک خلق به اختلافات موصوف با حفیظ الله امین ارتباط میدهد. و این نیز گفته قبلی او را که بدخشی "در رسمیات، موقف تره کی را تأیید و از وی جانبداری میکرد" نقض میکند. چون آنطوریکه خود بارها در "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" متذکر میشود، حفیظ الله امین در تمام مراحل فعالیت حزب دمکراتیک خلق مورد حمایت نورمحمدتره کی قرار داشت. و حمایت تره کی از امین موقف بلا تغیر و همیشگی رهبر جناح خلق بود. و بدین ترتیب اگر این امر مورد توجه قرار بگیرد که بدخشی در اثر اختلاف با امین از حزب دمکراتیک خلق کنار رفت، عدم تأیید بدخشی از نظریات و موقف تره کی حداقل از بدخشی آن نظریات و موقف را به اثبات میرساند. ادعای قبلی مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" از تأیید و موقف تره کی

در رسمیات " توسط محمدطاهر بدخشی مورد تردید و تکذیب قرار می گیرد. افزون بر آن، مولف، محمدطاهر بدخشی را با انشعاب از حزب دمکراتیک خلق بنیانگذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) معرفی میکند که بیانگر سطح نگری و بررسی غیر دقیق و نادرست او از یک رویداد سیاسی است. در حالیکه هواداران بدخشی و اعضای "سازا" در اظهارات و یادداشتهای خود خاطر نشان میسازند که موصوف بدون پیوستن به سازمان و جریان دیگر سیاسی و بدون تأسیس سازمان جدیدی در حال انتظار قرار گرفت، جریان خود و همفکرانش را " محفل انتظار " خواند. هر چند که با طرح موضوع نایر ابری و ستم ملی در جامعه، به جریان " ستم ملی " و " ستمی ها " معروف شدند. همفکران و هواداران محمدطاهر بدخشی بعد از قتل او نام " سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان " (سازا) را به خود گذاشتند و در دوره ی تجاوز نظامی قوای شوروی و حکومت کارمل در همکاری با آنها قرار گرفتند. نه آنکه طاهر بدخشی در حیات خود سازمانی را بنام " سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان " (سازا) ایجاد کرده باشد.

سلطانعلی کشتمند سطحی نگری و تناقض گویی خود را در فصل هشتم ادامه میدهد. او بدون توجه به ثقم و صحت این ادعای خود که جهاد و مقاومت در واکنش به ورود قوای شوروی آغاز نیافت، بعد از یک مقدمه چینی با تأکید در صفحه 574 می نویسد: « بنا بر این، این ادعا ها که گویا به ورود قوای شوروی و به اصطلاح " اشغال " افغانستان بوسیله آنکشور " جهاد " و " مقاومت " آغاز گردیده باشد، قطعاً حقیقت ندارد » اما او توضیح نمیدهد که این ادعا را در کدام منبع و مرجعی دریافته است. در حالیکه اصلاً چنین ادعایی نه از سوی مجموع احزاب و سازمانهای مجاهدین و نه از سوی هیچ نویسنده و تحلیلگر داخلی و خارجی و کدام منبع دیگر صورت نگرفته است که مقاومت و جهاد با آمدن قوای شوروی آغاز گردید. بلکه همه گفته اند و در تمام منابع و مراجعی که از شکل گیری مقاومت و جهاد در افغانستان سخن رفته است، تذکر میابد که اشغال شوروی موجب گسترش و تشدید مقاومت و جهاد شد. مقاومت و جهادیکه از قبل در دوره ی تره کی و امین آغاز یافته بود. البته تذکر و تأکید به این ادعا از سوی سلطانعلی کشتمند که جهاد و مقاومت با ورود قوای شوروی آغاز نیافت به منظور آن است تا تجاوز نظامی شوروی و اشغال افغانستان و حاکمیت جناح پرچم را در پیامد این تجاوز، عامل اصلی گسترش جهاد و مقاومت معرفی نکند. آنگونه که بعداً از این ادعا با نقل قول هایی از یک خبرنگار پاکستانی بنام راجانورو تذکر تأمین ارتباط چین و ایالات متحده امریکا با احزاب مجاهدین در پاکستان تلاش میکند تا گسترش و تشدید جهاد و مقاومت را نه در تجاوز و اشغال شوروی بل در دخالت پاکستان، امریکا و چین به اثبات برساند. او در این نقل قول از ژورنالیست پاکستانی به درستی و صحت گفته های وی توجه و اعتنایی ندارد، در حالیکه با یک دید ژرف و منطقی و توجه به حقایق نهفته در رویداد مورد بحث به آسانی میتوان کذب و مبالغه نوشته و ادعای ژورنالیست مذکور را دریافت. مؤلف در صفحه 575 به نقل قول از راجانور می نویسد: « تا سال 1978 در پاکستان 8 اردوگاه تربیت ایجاد شده بود که در آنها استخبارات نظامی آن کشور مهاجرین ساده افغانی را به جنگجویان چریکی بر میگرداندند. بر طبق منابع غربی از جمله افراد تربیت شده در این اردوگاه ها و مسلح با اسلحه چینیایی متشکل از 5000 (پنج هزار) تن جنگجو در تحت رهبری حزب اسلامی به ولایت کنرها وارد شدند و به اسعدآباد مرکز آن ولایت حمله بردند و سپس لوای کوهی اسمار را به تصرف خویش در آوردند. قوماندان لوا بنام عبدالروف به مجاهدین پیوست »

ادعای راجانور از جمله پنج هزار جنگجو تحت رهبری حزب اسلامی که مورد استناد سلطانعلی کشتمند قرار میگیرد یک ادعای غیر منطقی و دور از واقعیت است:

نخست اینکه، از لحاظ نظامی نه حزب اسلامی و نه احزاب دیگر مجاهدین حتی در طول دوران جنگ و مقاومت شان علیه قوای شوروی و حکومت حزب دمکراتیک خلق قادر نبودند که پنج هزار نیروی جنگجو برای تصرف مرکز یک ولایت یا ولسوالی و یا محل استقرار یک قطعه نظامی به حالت تعرض و هجوم آماده، سوق و اداره کنند. البته شورشها و قیام های مردم بصورت ایلجاری مانند قیام مردم هرات در حوت 1357 و برخی مناطق دیگر که هزاران نفر به مراکز رژیم هجوم بردند، موضوع جداگانه ای است که به سوق و اداره ی نظامی احزاب اسلامی ارتباطی نداشت. و همچنان در میان احزاب اسلامی و فرماندهان جهاد و مقاومت، احمد شاه مسعود یک استثنا بود که از لحاظ نظامی نیروهای خود را با گذشت هر سال از جهاد و مقاومت منظم تر و متشکل تر ساخت و در اواخر دهه ی هشتاد دسته های منظم چند هزار نفری را بوجود آورد که می توانست در حملات تعرضی برای تسخیر پایگاه های دولتی از چند صد تا چند هزار تن نیرو را آماده نماید. ثانیاً، حقایق نهفته در حادثه ی سقوط لوای کوهی اسمار به قوماندانی عبدالروف برخلاف ادعای " راجا انور " است. لوای کوهی اسمار آنگونه که سلطانعلی کشتمند از قول راجانور می نویسد با حمله ی پنج هزار جنگجوی تربیت شده در اردوگاه های پاکستانی تحت رهبری حزب اسلامی سقوط نکرد. و در سقوط این لوا هیچگونه حمله ای در کار نبود بلکه لوای

مذکور بدون حمله‌ی احزاب مجاهدین توسط عبدالروف صافی قوماندان لوا از تسلط رژیم کشیده شد. میرمحمدصديق فرهنگ در این مورد می‌نویسد: «عبدالروف احمد صافی قوماندان نظامی اسما که قبلاً از مخالفان رژیم بود، بر اثر بی خبری دولت از افکار و نظریاتش در اوایل سال 1979 به قوماندانی لوای اسما مقرر شد. قلعه اسما در بخش بالایی دره کندراری موقعیت خاص سوق لجیشی میباشد و بنا بر این دولت خلقی یک لوا عسکری را با اسلحه و مهمات کافی در آنجا تعبیه کرده بود. عبدالروف تصمیم گرفت این لوا را در خدمت جهاد و آزادی کشور قرار داده، توسط آن به جلال آباد و بعد به کمک دوستانی که در آنجا داشت به کابل حمله برد. برای این منظور در 22 اکتوبر 1979 صاحب منصبان خلقی لوا را با اسلحه و مهماتش بدخل دره شیگل انتقال داد تا از سر بمباران رژیم محفوظ ماند.» (65)

دگروال عبدالروف صافی قوماندان لوای کوهی اسما در مصاحبه‌ای حادثه سقوط لوا را در سال 1978 اینگونه توضیح می‌کند: «وقتی کودتای ثور 1357 صورت گرفت، این پیش من واضح نبود که کودتا را چه قسم مردم هابی بره انداختن. صاحب منصب های مسلمان در بین خود منسجم نبودند. من سعی ورزیدم تا یک مدتی که در همین دولت باقی میمانم ارتباطات را با صاحب منصبان مسلمان و عساکر مسلمان تأمین کنم. در آن وقت مجاهدین غیر از تفنگ های دهن پر و تفنگ های چقمقی و اکثراً باوسایل ابتدایی و محلی بر علیه حکومت قیام نموده بودن. همین بود که بهترین شرایط برای من مهیا شد. بتاريخ 30 اسد سال 1358 بر علیه حکومت کمونیستی من قیام کردم. در همین وقت ارتباط بیسیم ما با دولت نورمال دوام داشت. به خاطریکه دولت طیاره داره و مساحه لوای 30 محدود بود میتوانست که یک طیاره لوای 30 را بمباران کند و تمام مهمات و عساکر ما از بین برود. تقریباً چهار روز حکومت وقت از من خبر نداشت که این بر علیه ما قیام کرده است. مادر 15 کیلومتری ساحه شیگل قرار گرفتیم و پلان تعرض را بالای شیگل جور نمودم. در همین وقت یک نفر امیر حزب اسلامی بنام مولوی محمدحسین بامن ارتباط گرفت و گفت که تو وقتی می خواهی بالای چغ السرای حمله میکنی باید اول بفهمی که در این جا تنظیم های مجاهدین است. هر کدام تنظیم هارا یک نام ماند و تنها تنظیم خود را گفت که اسلامی است. در این وقت 2500 نفر از پرسونل نظامی لوا موجود بود. به تعداد پنج تاشس هزار میل سلاح خفیف داشتیم. دو صد و پنجاه میل راکت سرشانه ای، چهل میل زیکویک، 27 میل راکت وسط عرابه دار، 6 میل توپ پطریه 76، 9 میل هاوان غرنی، و 45 میل هاوان وسط درلوا موجود بود. مهمات آن از هر نوع سلاح بالاتر از یک لک بود و سلاح خفیف بالاتر از پنج لک بود. بالین سلاح و مهمات، من میتوانستم دوسال با دولت بجنگم. مولوی حسین را قانع نتوانستم بسازم که به مرکز کتر حمله کنم. او اول گفت باید سلاح و مهمات را برای حزب اسلامی تسلیم کن. با او به هیچ صورتی به موافقه نرسیدم از حمله به چغ السرای صرف نظر کردم. یک قسمت سلاح و مهمات را به مجاهدین ولایات دیگر چون بدخشان، پنجشیر کمک کردم و یک قسمت دیگر آنرا مجاهدین و مردم کتر گرفتند. . . .» (66)

در این تردیدی نیست که پاکستان، امریکا، چین و کشورهای مخالف کمونیزم و توسعه طلبی روسها در جهت منافع خود به جهاد و مقاومت افغانستان کمک های هنگفت مالی و نظامی فراهم کردند و این بخشی از واقعیت در جنگ و کشمکش خونین افغانستان طی دهه هشتاد محسوب می شود. اما بخشی دیگر آن نهفته در تجاوز نظامی شوروی، حاکمیت حزب دمکراتیک خلق و عملکرد غم انگیز و خونین آن حزب در برابر افشار و گروههای مختلف سیاسی و اجتماعی بود که سلطانعلی کشتمند نمی تواند از پشت عینک کهنه، و زنگ زده ای حزبی خود آنرا ببیند. گاهی اگر به ندرت از نقش حزب دمکراتیک خلق در جنگ و وقایع خونین دوران حاکمیت آن حزب سخن میزند، این نقش را تنها در حاکمیت جناح خلق بر هبری تره کی و حفیظ الله امین محدود میسازد و مسئولیت همه فجایع را به گردان آنها می اندازد. آنگونه که در صفحه 574 در شروع فصل هشتم می نویسد: «اوضاع افغانستان پس از غضب کامل قدرت بوسیله حفیظ الله امین بتاريخ 16 سپتمبر 1979 به پیمانهای زیادی آشفته تر و بغرنج تر از گذشته ها شده بود. جنگ داخلی در نتیجه سیاست های ضد مردمی " و اصلاحات از بالا" به شکل مقاومت مسلحانه از نخستین ماههای 1978 آغاز گردیده و در سال 1979 شدت یافته بود.»

اما اگر از منظر انگیزه ها و عوامل داخلی جنگ به شورش ها و مقاومت های مردمی علیه رژیم تره کی و امین نگاه کنیم قبل از همه به بی باوری و بی اعتمادی مردم در برابر رژیم و حاکمان حزبی بر میخوریم که آنها را بیگانه و مخالف اعتقادات و فرهنگ دینی و ملی خود می دیدند و می یافتند. درک و برداشت مردم در نتیجه عملکرد رژیم با صدور فرمان و شیوه تطبیق آن این بود که آنها را وابسته به روسها و مروج عقاید کمونیستی حاکم در شوروی می پنداشتند. و از این ترس و نگرانی داشتند که روزی روسها، افغانستان را مانند بخارا، ثمرقند و همه مناطق مسلمان نشین آسیای میانه و ماورای قفقاز در اشغال خود در آورند و آنچه را که در مورد دین، زبان و فرهنگ آنها انجام دادند در مورد افغانستان نیز انجام بدهند. اما حاکمیت ببرک کارمل و جناح پرچم با تجاوز نظامی شوروی به افغانستان، آن ترس و نگرانی مردم را به یک واقعیت

تلخ و عملی مبدل کردند. و این جابود که ذهنیت و انگیزه جهاد و قیام مسلحانه سرتاسری گردید. و در این جااست که مسئولیت جناح پرچم درگسترش و تشدید جنگ افغانستان در دهه هشتاد و همه آثار و پیامد آن مشخص و روشن میشود. سلطانی کشتمند که نمی تواند حقیقت گسترش و تشدید جهاد و مقاومت را بعد از تجاوز نظامی شوروی ببوشاند، در فصل نهم تلاش می کند تا باتاکید به دعوت قوای شوروی از سوی حفیظ الله امین و رهبران جناح خلق مسئولیت تشدید و گسترش جنگ را هم از شانه پرچمها و هم از شانه روسها بردارد. او در صفحه 577 می نویسد: « اسناد منتشره سری از آرشیف های کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی در سالهای اخیر که قسماً آثار برخی از پژوهش گران بازتاب یافته است، نمایانگر این حقیقت است که رهبران رژیم خلقی به ویژه امین به کرات ورود قوای شوروی را به افغانستان پیشنهاد و تقاضا نموده بود. » اما بعداً باتوضیح کنفرانس مطبوعاتی سید محمد گلابزوی و زبردخله در حکومت کارمل که از کودتای مشترک گلب الدین حکمتیار و حفیظ الله امین سخن میگوید و عامل اصلی قتل و سرنگونی امین را کودتای مذکور می خواند و در صفحه 580 می نویسد: « اینکه چرا عاجلاً بتاریخ 27 دسمبر 1979 در اثر عملیات مشترک کمیته مخفی پرچمها، خلقی های ضد امین و قوای شوروی، امین از اریکه قدرت برانداخته شد، توضیح روشن آن اطلاعات مؤثق فوق بود، در غیر آن سه بار دیگر قبلاً به تاریخ 14 اکتوبر، 27 نومبر و اول دسمبر 1979 پلان اقدام برای برانداختن رژیم امین از سوی کمیته مخفی پرچمها تنظیم گردیده و در حلقات معین مخفی بگونه سری اطلاع داده شده بود. . . » در این جانویسنده کتاب " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " افزون بر آنکه افسانه ی عملیات کمیته مخفی پرچمها را در سرنگونی امین از اریکه ی قدرت مجدداً مطرح می کند، از سه بار اقدام کمیته مذکور برای برانداختن رژیم امین سخن میزند. او بار دیگر به یک تناقض گویی آشکار می پردازد که بحث و بررسی قبلی او را در مورد کار کمیته مخفی پرچمها، خود مورد تکذیب قرار میدهد. در حالیکه او قبلاً در فصل هشتم بخش چهارم که خود را بنیانگذار کمیته پرچمها در مقابل با جناح حاکم خلق معرفی می کند و بعد از دستگیری او این کمیته توسط ظهور رزمجور هبری میگردد، می نویسد: « شایان یادآوری است که هدف ما از رهبری پرچمی ها مطلقاً سازماندهی بمنظور زنده نگهداشتن روان حزبی و انقلابی ایشان، جلوگیری از تشننت فکری و پراگندگی سازمان آنان و آمادگی ایشان برای دوام مبارزه اصولی و عادلانه بود. زیرا پرچمها، پس از عزیمت اعضای رهبری به خارج و تحمل فشارهای توانفرسای رژیم، مشاهده عهدشکنیها، تکتازیها، زورگوییها، بی اصولی ها، خودخواهی ها، جاه طلبی ها، بیرحمیها و در مجموع تمام اعمال ناصواب و خشنونتبار سردمداران رژیم، بعضاً احساس سرشکستگی و ناامیدی میکردند.

در چنین اوضاع و احوالی، ضرورت میرم بود تا رفقا از این وضع رهایی یابند و روح رزمجویانه انقلابی خویش را حفظ نمایند. اصلاً در شرایط متذکره و وظیفه دیگری از قبیل برانداختن فوری رژیم، دست زدن به ماجراهای نظامیگرانه و غیره نه مطرح بود و نه امکان پذیر. »

سلطانی کشتمند با وجود آنکه اسناد زیادی را مبنی بر درخواست حفیظ الله امین از مسکو به اعزام قوای نظامی نقل می کند اما در صفحه 592 ناگزیر می شود تا از برابر توافق ببرک کارمل قبل از تجاوز پرده بردارد و از تجدید درخواست او بعد از تجاوز سخن بگوید. تا اندکی از تمرکز ذهن هر خواننده ای به این پرسش بکاهد که آیا حفیظ الله امین برای قتل خود قوای نظامی شوروی را دعوت کرده بود؟ او در مورد توافق کارمل به ورود قوای شوروی قبل از تجاوز و اشغال در صفحه 592 می نویسد: « ورود قطعات نظامی شوروی به دعوت و اجازه امین به این معنی نیست که ببرک کارمل و رهبری پرچمی ها در خارج و گروهی از رهبران خلقی ضد رژیم امین از این امر بی اطلاع بوده باشند. در شرایط سرنوشت سازیکه مسأله بود یا نبود مجموع روشنفکران و مخالفان رژیم و بویژه جان ده ها هزار تن از پرچمی های دیگر و بخش بزرگی از خلقی ها مطرح بود، در شرایطی که اشغال کشور بوسیله نیروهای عقبگرای وابسته به محافل نظامی پاکستان مسأله روز بود، ابراز توافق، رضایت و تجدید دعوت برای ورود قوای شوروی به افغانستان از جانب ایشان نیز یک امر طبیعی شمرده می شد. »

سلطانی کشتمند توافق ببرک کارمل را به ورود قوای شوروی یک امر طبیعی می شمارد. بالفرض اگر توافق کارمل بنا بر دلایل فوق الذکر وی، طبیعی و موجه محسوب شود، موصوف به این پرسش پاسخی ارائه نمی کند که ببرک کارمل بمثابه یکطرف توافق دارای چه سمت رسمی بود؟ او این صلاحیت توافق به ورود قوای شوروی را از کجا دریافته بود؟ و خود در کجا به سر میبرد؟ مسلماً وقتی از توافق کارمل منحصی یکطرف موافقه در اعزام قوای شوروی به افغانستان قبل از ورود یا تجاوز قوای مذکور صحبت میشود، طرف دیگر موافقه دولت شوروی میباشد. اما کارمل در این توافق با یک دولت مقتدریکه یکی از دوابر قدرت نظامی و سیاسی جهان است، فرديست فراری، در تبعید و بیرون از افغانستان که تحت

پیگرد و تعقیب دولت رسمی و حاکم قرارداد دارد. و این دقیقاً تکرار همان رویداد گذشته تاریخی به حساب می‌رود که شاه شجاع پسر تیمورشاه صدوزایی در سال 1838 منحیث یک فرد فراری در بیرون از افغانستان معاهده ی لاهور را با انگلیس ها و "رنجیت سنگ" امضاء کرد.

در حالیکه انگلیسها به شاه شجاع این ارزش را قایل شدند تا امضاء و تعهد او را دریای معاهده و توافق نامه ای که هر چند خفت بار و ننگین بگیرند و آنرا ثبت اسناد رسمی و تاریخی بسازند. اما روسها چنین ارزش و احترامی را برای کارمل نگذاشتند. چون در سرسپردگی و اطاعت بلا قید و شرط وی از مسکو شک و تردیدی نداشتند. آنگونه که بعد از تجاوز نظامی و اشغال افغانستان اندروپوف رئیس کی جی بی و سپس زمامدار شوروی به سرمشاور نظامی شوروی در افغانستان میگوید: «میدانم که کارمل یک چهره ی نفرت انگیز است اما به دستور ما خوب گوش فرامی‌دهد، از او حمایت کن.» (67)

یکی از تناقض گویی مضحک این است که وقتی مولف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" از "توافق، رضایت و تجدید دعوت کارمل" به ورود قوای شوروی سخن می‌زند، بحث و بررسی بعدی او از ارائه اسناد دعوت حفیظ الله امین به ارائه اسناد و استدلال در موجه بودن و قانونی بودن این دعوت تغیر مسیر می‌آید. او نخست توافقنامه ی رسمی دسمبر سال 1978 میان هیئت دولتی افغانستان به ریاست تره کی و امین را با هیئت دولتی شوروی متذکر می‌شود، و آنرا مبنای رسمی و قانونی بودن دعوت از قوای نظامی شوروی تلقی می‌کند. و ثانیاً به نقل بخش هایی از مصاحبه ی "برژنف" باروزنامه ی "پرودا" در صفحه 596 می‌پردازد که در قسمتی از آن زمامدار شوروی دلیل اشغال افغانستان را اینگونه توضیح می‌کند: «بطور دیگر عمل کردن بمعنی آن می‌بود که افغانستان برای پارچه پارچه شدن بدست امپریالیزم گذاشته می‌شد و به نیروهای تجاوزکار اجازه داده می‌شد تا چیزی را در این جا تکرار کنند که مثلاً در چیلی بعمل آوردند که در آنجا آزادی مردم در خون غرق ساخته شد.»

سلطانی کشتمند با نقل اظهارات برژنف شاید می‌خواهد به خواننده ی کتاب خود بگوید که قوای شوروی برای آن وارد افغانستان شد تا از "غرق شدن آزادی مردم در خون" جلوگیری کند. او در آخرین فصل جلد دوم از خاطرات سه ماهه اخیر در زندان پلچرخی می‌نویسد. فیصله ی اعدام وی در همین دوره که حاکمیت را حفیظ الله امین در انحصار خود دارد به بیست سال حبس تقلیل می‌آید. همچنان او سامع زجه ها و ناله های زن و بردار زاده تره کی و حبس هواداران تره کی است که به بی باوری به آن نگاه می‌کند. و در آخرین شب زندان از تهاجم قوای شوروی به زندان پلچرخی سخن می‌زند، از مشاهده ی سربازان شوروی و تیریکات متقابل با رفیقان پرچمی که در زندان به سرمی‌زدند. او قبل از آنکه توسط رفقای پرچمی خویش از اتاقیکه دروازه اش قفل شده است بیرون کشیده شود، بیاد رفت و آمد هوایمهای غول پیکر نظامی می‌افتد و از تصور کمک نظامی شوروی به حفیظ الله امین احساس تأثر و غم می‌کند. آنگونه که می‌نویسد: «ما حدس می‌زدیم که آنهمه طیارات شاید مواد کمکی و تجهیزات نظامی برای رژیم امین با خود می‌آوردند. باید اذعان کرد که غم بزرگی بر دل ما می‌نشست و با خود می‌گفتیم که ببینید، چگونه شورویهای ظالم (!) با ارسال چنان کمک های عظیم، کماکان از چنان رژیم حمایت مینمایند.»

اما حالا که می‌بیند آن حدس ها درست نبوده و شورویها کارمل و پرچم را در آریکه ی قدرت و حاکمیت نصب کرده اند باخاطر آرام زندان پلچرخی را ترک می‌گوید. و سراسر است به کلوپ عسکری محل تجمع رهبران حزبی می‌رود. و دیگر هیچگاه حتی شاید در دلش هم تصویری از ظلم و بیداد شورویها ننشسته باشد. آنگونه که در ادامه ی خاطرات خود طی دهه ی هشتاد سخنی از ظلم شورویها ندارد.

دهه ی هشتاد؛ تجاوز نظامی و بی ثباتی سیاسی

مولف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" جلد سوم را به بحث و بررسی حوادث و رویدادهای دهه هشتاد اختصاص می‌دهد. او تنها خاطرات و چشم دید های خود را از آن رویدادها بیان نمی‌کند، بلکه مانند بسیاری از مباحث پیشین به تحلیل و ارزیابی آن رویدادها می‌پردازد. او این بار در این تحلیل و ارزیابی بیشتر از گذشته به وقایع و حوادث از عقب عینک حزبی خود، می‌بیند. موصوف در پشت این عینک به همه چیز با همان چشم و از همان زاویه ای نگاه می‌کند که در دهه هشتاد، حزب کمونیست حاکم در مسکو و حزب حاکم دمکراتیک خلق در کابل نگاه میکرد. وی علی الرغم آنکه کتاب را نه در دهه ی هشتاد بلکه دو دهه بعد، در آغاز دهه ی اول قرن بیست و یکم می‌نویسد، اما هیچگاه حوادث و رویدادهای این دو دهه را مورد توجه قرار نمی‌دهد. او هنوز تجاوز نظامی شوروی و اشغال افغانستان را توسط ارتش

سرخ مرحله ی نوین قیام اپریل می خواند. و هنوز همان باور گذشته ی حاکمان وقت در مسکو و کابل را تکرار میکند که غربی ها به غلط مرحله ی نوین را اشغال افغانستان بوسیله اتحاد شوروی خواندند. وی در نخستین مبحث دعوانی " بجای پیشگفتار " می نویسد: « مرحله نوین پس از قیام اپریل از آخرین روز های سال 1979 و نخستین روز های سال 1980 آغاز یافت. تاریخ این تحول را غربی ها " اشغال " افغانستان بوسیله اتحاد شوروی " و " کودتای کرسمس " و چیز های دیگر نام گذاشتند. دولت ها و رسانه های گروهی دست راستی غرب چنان سروصدا هایی به راه انداختند که گوش فلک را کر میکرد. چنان سیل عظیم تبلیغات و اقترآت علیه دولت جدید افغانستان و تحولی که به وقوع پیوسته بود، در جریان افتاد که بنیاد هر گونه اندیشه ای را حتی برای دریافت حقایق درباره علل رویدادهای نوین پدید آمده از ریشه برمی کند. یک شبه کشور گمنام، عقب مانده و بسیار فقیر، " بزرگ " ساخته شد و کلمه افغانستان " مشهور " جهان گردید. چنان تبلیغات وسیع بود که حتی نام بسیاری از مناطق و قریه های گمنام آن با حروف و عناوین درشت در صفحات روزنامه ها و بر روی پرده های تلویزیونها ظاهر شد و از ورای امواج رادیوها پخش گردید

بدین سان یک جنگ تبلیغاتی و روانی تمام عیار با گسترده ی تقریباً جهانی در ضدیت با افغانستان آن زمان در جریان بود »

سلطانعلی کشتمند که جلد سوم را در مورد حوادث دهه هشتاد با مطالب بالا آغاز میکند در واقع دو نکته ی مهم را می خواهد به خواننده بگوید: نخست آنکه اورویداد آخرین روز های سال 1979 و اولین ایام سال 1980 را که در تجاوز نظامی شوروی به کشور افغانستان منعکس و مشخص میشود، مرحله نوین قیام اپریل مینامد. و ثانیاً، اشغال افغانستان بوسیله اتحاد شوروی را تبلیغات غربی و در واقع یک موضوع غیر واقعی و نادرست تلقی می کند. اما او برای تثبیت وصحت هر دو ادعا و مطلب خود جز سخن گفتن از تبلیغات غرب، دیگر استدلال و شواهدی ندارد. در حالیکه اگر نگوییم تجاوز نظامی قوای شوروی، ورود قوای شوروی بر مبنای تبلیغات غرب اشغال افغانستان نبود، پس آنرا چه میتوان گفت و به آن چه نامی رامیتوان گذاشت؟ برای مولف شاید نام درست و واقعی " مرحله ی نوین قیام اپریل " است که ببرک کارمل نیز آنرا از رادیوی تاشکند در شامگاه ششم جدی 1358 " مرحله ی نوین و تکاملی انقلاب ثور " خواند. اما چگونه میتوان از لحاظ منطقی، عقلایی و علمی بین ورود و هجوم قوای نظامی خارجی و مرحله نوین در داخل حاکمیت و نظام سیاسی یک کشور ارتباط برقرار کرد؟ اگر عامل و محرک تغییر حاکمیت در کابل از حفیظ الله امین و جناح خلق به ببرک کارمل و جناح پرچم، هجوم قوای نظامی شوروی باشد که است پس آنرا نمیتوان مرحله ی نوین در داخل حاکمیت سیاسی خواند. وقتی از قیام نظامی اپریل سخن زده می شود مسلماً همان کودتای نظامی حزب دمکراتیک خلق در ثور 1357 است که به سرنگونی حکومت محمداوود و تشکیل حکومت حزب مذکور انجامید. و زمانیکه از مرحله ی نوین در قیام نظامی اپریل نام برده می شود، اصولاً چنین مرحله ای باید توسط عمل سیاسی و یانظامی حزب مذکور بمیان بیاید. و هرگاه تغییر و تحولی در حاکمیت آن حزب از سوی قوای خارجی صورت بگیرد، دیگر آنرا نمیتوان بصورت طبیعی و منطقی مرحله نوین در قیام نظامی اپریل خواند. بنا بر این نامی را که مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی " به تجاوز نظامی شوروی میدهد و آنرا مرحله نوین پس از قیام اپریل می خواند هیچگونه مبنای واقعی، منطقی و علمی ندارد. از این گذشته افراد نظامی و سیاسی روسها که در دوره ی تجاوز نظامی شوروی سهم داشتند و در افغانستان جنگیدند، هیچگاه یورش قوای شوروی را مرحله ی قیام نظامی اپریل نخواندند. در حالیکه محرک و گرداننده ی اصلی این تغییر و تعویض در حاکمیت حزب دمکراتیک خلق یا به قول کشتمند " مرحله نوین قیام نظامی اپریل " آنها بودند. اما جنرالان و سیاستمداران روسی که بعد از سقوط نظام توتالیتراکمونیزم و انهدام امپراطوری شوروی در مورد حوادث دهه هشتاد افغانستان سخن گفتند، لشکر کشی شوروی را اشتباه، عمل نابخردانه و غیر قانونی خواندند. جنرال الکساندر لیخافسکی مشاور نظامی داکتر نجیب الله آخرین رئیس دولت حزب دمکراتیک خلق این لشکر کشی را تصامیم غیر مسئولانه سیاسی می خواند: « تصامیم غیر مسئولانه سیاسی برای انسانها گران تمام میشوند. مگر سیاستمدارانی که این تصامیم را می گیرند، همانند همیشه " خیس ناشده از آب بیرون می آیند! " این دیگر نه گناه، بلکه بدبختی سربازان و افسرانی بود که به دستور حکومت شوروی در میدانهای نبرد خون فشاندند، بی آنکه کدامین مقصد آلیشمندان داشته باشند » (68)

جنرال بوریس گروموف آخرین قوماندان قوای اشغالگر شوروی در افغانستان حمله نظامی به افغانستان را نه هدیه ای بنام " مرحله ی قیام اپریل " آنگونه که سلطانعلی کشتمند می پندارد، بلکه ناروا ترین تصامیم حاکمان شوروی می خواند: « برافروختن جنگ در افغانستان یکی از ناروا ترین تصامیم های حکومت شوروی بود. مداخله نظامی در بحران افغانستان سبب نکوهش شدید سیاست خارجی اتحاد شوروی از سوی مجامع بین المللی گردید. فروپاشی فراگیر دوگاه سوسیالیستی

در آغاز و در پی آن اتحاد شوروی در دسامبر 1991 تنها پیامد بحران ژرفی بود که رهبران شوروی و کلاً نظام در آن فرو رفته بودند.» (69)

حتی جمعی از استادان و متخصصین علوم نظامی و سیاسی روسیه لشکر کشی شوروی را به افغانستان، در تناقض با قوانین شوروی ارزیابی میکنند و آنرا محکوم میدانند: «شاید است پیش از پیش ناروایی برداشتن چنین گام خطیر و مسئولانه سیاسی چون گسیل یگانهای منظم ارتشی به یک کشور همسایه در نتیجه ی " رایزنی سری " یک گروه انگشت شمار سیاستمداران و نظامیان را خاطر نشان سازیم (طوری که این گونه خودسرانه و ناخبردانه در مسأله ی افغانستان در 1979 رخ داد). خود شیوه ی اتخاذ تصمیم، نادیده گرفتن یکسره قوانین شوروی در این مسأله نمی تواند سزاوار هیچ چیزی جز نکوهش و سرزنش باشد.» (70)

از ابراز نظر و ارزیابی های سیاستمداران و نظامیان روسی که هیچ کدام شان حوادث آخرین روزهای سال 1979 را در افغانستان " مرحله نوین قیام اپریل " نمی خوانند بگذریم، بسیاری از اعضای ارشد و رهبران حزب دمکراتیک خلق آن رویداد را نه " مرحله نوین قیام اپریل " بلکه تجاوز شوروی به خاک افغانستان تلقی میکنند. در میان آن عده از رهبران هر دو جناح خلق و پرچم حزب دمکراتیک خلق که بعد از فروپاشی شوروی و سرنگونی حاکمیت حزب مذکور از حوادث دهه ی هشتاد سخن گفته اند تنها سلطانعلی کشتمند است که با همان دید رسمی و غیر واقعی دوران حاکمیت خود و سالهای اشغال افغانستان توسط شوروی سخن میزند. و با آه و حسرت میگوید که " تاریخ این تحول را غربی ها اشغال افغانستان بوسیله اتحاد شوروی و کودتای کرسمس و چیزهای دیگر نام گذاشتند. " جنرال نبی عظیمی از اعضای ارشد جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق که در تمام سالهای اشغال شوروی در کنار اشغالگران قرار داشت، بخش سوم کتاب " اردو و سیاست در سه دهه اخیر " تألیف خویشرا " تجاوز شوروی بر افغانستان " عنوان میدهد. (71) هر چند او در متن عنوان تلاش می کند تا این تجاوز را توجیه کند اما نفس اعتراف و نوشته ی او در عنوان " تجاوز شوروی بر افغانستان " ارائه یک دیدگاه و برداشتی متناقض با دیدگاه سلطانعلی کشتمند است.

فرید احمد مزدک عضو دفتر سیاسی حزب دمکراتیک خلق و از رهبران سیاسی جناح پرچم نیز نظریات و تحلیلهای مخالف با نظریات مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " دارد. او حاکمیت حزب دمکراتیک خلق را بعد از کودتا، عامل تداوم بحران در کشور میدانند و ورود قوای شوروی را نه " مرحله نوین " در کودتا بلکه تجاوز تلقی می کند که بحران را در افغانستان گسترش داد: « . . . این کودتا (کودتای ثور 1357) حاکمیت را به حزب دمکراتیک خلق انتقال داد و منتج به ادامه بحران و ایجاد یک دولت اقتدارگرا در کشور گردید. این دولت دست به چنان ماجراجویی هایی زد که برای مردم تبااهی آورد و به بحران جاری ابعاد جدید و وحشتناک بخشیده مداخله ی خارجی را تحریک و تشویق کرد. زمینه های تجاوز شوروی به افغانستان درست در همین دوره مساعد گردید. این تجاوز بحران را به اوج رساند و درگیری و جنگ را در کشور همگانی ساخت. تمام نیروهای سیاسی در این دوره به وابستگی کشورهای درگیر در رقابت و جنگ مبدل شدند و حزب دمکراتیک خلق افغانستان نیز فقط نقش یک وابسته تمام عیار را بازی میکرد. این حالت سرزمین ما را به گرم ترین مرکز رقابتهای منطقوی و جهانی مبدل کرده و مردم ما را به پرتگاهی تبااهی سوق میداد. . . » (72)

حتی ببرک کارمل رهبر جناح پرچم که با تجاوز نظامی شوروی در رهبری حزب دمکراتیک خلق و دولت حزب مذکور قرار گرفت و در طول سالهای تجاوز و اشغال، به شوروی و منافع اشغالگران ی آن مطیع و وفادار باقی ماند بعداً لشکر کشی شورویها را تجاوز خواند و خود را قربانی این تجاوز نامید. او در آخرین سالهای عمر خود در حیرت آن به حامد علمی خبرنگار رادیویی بی سی گفت: «توبامجاهدین افغانستان همکار بوده ای و از رنج و زحمت آنها در جنگ علیه نیرو های شوروی به خوبی آگاه هستی همانطوریکه شما مخالف تجاوز شوروی به افغانستان بودید به همان اندازه منم مخالف بودم. من از روز اول مخالف آمدن شوروی ها به کشور بودم ولی ماقربانی جنگ سرد شدیم . . . » (73)

سلطانعلی کشتمند برای توجیه نامگذاری خود در مورد تجاوز شوروی که آنرا " مرحله ی نوین قیام اپریل " می خواند و در اثبات نادرست خواندن " اشغال افغانستان بوسیله اتحاد شوروی " به عنوان تبلیغات غرب به کتاب " تلک خرس " متوسل میشود. او در صفحه 625 می نویسد: « دگروال یوسف رئیس شعبه مربوط به افغانستان در اداره استخبارات نظامی پاکستان در اثر مشترک خویش با نویسنده انگلیسی زبان، مرک ادکن تحت عنوان " تلک خرس " که بوسیله دوکتور نثار احمد نثار به فارسی برگردانده شده است، افشاگریهای بیسابقه و حیرت انگیزی از پیمانانه عظیم مداخلات پاکستان در امور افغانستان بعمل آورده است. » او بعداً به نقل قولهای از کتاب مذکور در مورد موجودیت دفتر و مراکز آموزشی

احزاب مجاهدین در پشاور و کوئته پاکستان و رفت و آمد مجاهدین برای انتقال اسلحه به افغانستان می پردازد. و سپس در صفحه 627 می نویسد: «در این جا هدف من دفاع از ورود قوای شوروی به افغانستان و اقامت طولانی آنها یا تقبیح کار از مبارزه تبلیغاتی علیه آن نیست، بلکه میخواهم اکنون که خاک باد فرونشسته است، توجه را به این حقیقت جلب نمایم که دیگر جایی برای برخورد تعصب آمیز وجود ندارد.»

مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" با وضاحت و شفافیت بیان نمی کند که هدف او از "برخورد تعصب آمیز" چیست؟ آیا گفتن "تجاوز شوروی" به جای "مرحله نوین قیام اپریل" به قول او و یا به قول کارمل "مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور" برخورد تعصب آمیز است؟ او که ورود قوای شوروی را نه تجاوز نظامی بلکه مرحله نوین پس از انقلاب اپریل می خواند به جز دفاع از این تجاوز چه می خواهد بگوید؟ آیا موجودیت دفاتر و مراکز احزاب مجاهدین در پاکستان به نقل از کتاب "تلک خرس" می تواند توجیه گرانگذاری تجاوز شوروی به "مرحله نوین قیام اپریل" باشد؟ بکار بردن کلمات "اقامت طولانی" برای قوای شوروی در افغانستان که در طول سالهای اشغال درگیر جنگ بودند حاکی از ظفره روی و کتمان مؤلف مذکور در اعتراف و تبیین یک حقیقت است. سرزمین افغانستان، ملک و خانه ی آبیی و موروثی ارتش سرخ نبود که آنها رحل اقامت افکنده باشند و نه آنها در افغانستان مهمانان خوانده شده ی مردم محسوب می شدند که واژه ی "اقامت" را در مورد اشغالگری و جنگ آنها بکار برده شود. اگر باین فرض که لشکرکشی قوای شوروی به افغانستان در زمستان 1358 نه تجاوز و اشغال و ببرک کارمل هم نه رهبر دست نشانده ی محصول این تجاوز و اشغال است، پس لشکرکشی انگلیسها هم در سال 1839 بعد از معاهده لاهور میان آنها، شاه شجاع و رنجت سنگ که به پادشاهی مجدد شاه شجاع انجامید تجاوز و اشغال محسوب نمی شود. و با چنین معیاری اگر به تمام لشکرکشی ها، اشغالگریها و تجاوزات نظامی یک دولت و یک کشور علیه دولت و کشور دیگر نگاه شود، هیچگاه نمیتوان به حقیقت تجاوز و اشغال پی برد و حقانیت مقاومت و مظلومیت مردم و کشور مورد اشغال و تجاوز را درک کرد. و در جهانی که ما زندگی می کنیم، مطابق این معیار و دیدگاه که سلطانهی کشتن از آن زاویه به تجاوز قوای شوروی نگاه می کند، دیگر توفیری میان تجاوز و مقاومت، ظالم و مظلوم، حق و باطل و . . . وجود نخواهد داشت. در حالیکه چنین نیست و نمی توان حقیقت را با میل و برداشت خود و ارو نه و مسخ کرد و یا به کتمان آن پرداخت. در ادامه ی بحث پیشگفتار چند صفحه ی کتاب به چاپ صفحات نخستین شماره های جراید خلق و پرچم و عکسهای از دوران تظاهرات پرچمی ها اختصاص میابد که هیچگونه ارتباطی به مباحث جلد سوم ندارد. و دلیلی هم در مورد آن ارائه نمی شود که چرا آن عکسها به جای چاپ در مباحث مربوط به تشکیل حزب دمکراتیک خلق در دهه شصت در بحث های مربوط به دهه هشتاد چاپ شده است. مؤلف در ادامه ی پیشگفتار از وظایف و کارهای خود در نخستین روزهای بعد از زندان سخن میگوید. از نخستین جلسات حزبی در قصر چهلستون و نخستین تصامیم این جلسات بحث می کند و در صفحه 631 می نویسد: «نخستین مسأله، رسمیت بخشیدن و قانونی ساختن هیئات رهبری حزبی، وحدت مجدد جناح های دوگانه حزب و انتصاب در مقامات حزبی و دولتی بود. نخست جلسه کمیته مرکزی حزب و سپس جلسه شورای انقلابی با اشتراک آن عده از اعضای سابق که حاضر و موافق به تحولات جدید بودند، در قصر چهلستون دایر گردید.»

اما سلطانهی کشتن که در این جا از قانونی ساختن هیئات رهبری حزبی سخن میگوید، هیچگاه منظور خود را از قانون روشن نمی سازد. او توضیح نمی کند که منبع و مرجع این قانونیت را هیئات رهبری حزبی از کجا گرفتند؟ قانونیکه به هیئات رهبری حزبی که هیئات رهبری دولت و حاکمیت نیز بودند رسمیت بخشید در کجا و توسط کدام مجمعی به نمایندگی از ملت تصویب شد؟ او بعداً به توضیح و تحلیل بحث های جلسات در مورد ایجاد وحدت میان دو جناح پرچم و خلق تحت رهبری کارمل می پردازد. قرار گرفتن اسدالله سروری عضو جناح خلق رئیس اداره امنیت دوران تره کی (اگسا) را در معاونیت ریاست حزب و دولت نقطه ضعف رژیم می خواند و در صفحه 633 می نویسد: «در باره چهارتن از اعضای رهبری: محمد اسلم و طنجانر، سید محمد گلاب زوی، شیرجان مزدوریار و اسدالله سروری قبلاً تصمیم سیاسی اتخاذ شده بود و ایشان عملاً در برانداختن رژیم امین فعالانه شرکت ورزیده بودند. البته در باره و طنجانر و گلابزوی حرفی وجود نداشت و در باره مزدوریار که پیوسته موضع لرزان داشت چندان توجهی صورت نگرفت، ولی قبول سروری و وجود او طی چندماه اول در مقامات رهبری حزب و دولت بزرگترین نقطه ضعف رژیم جدید شمرده می شد. وی که از لحاظ خشونت و بیرحمی شهره بود و صفوف حزبی و مردم (نمیدانم که واژه ی مردم را سلطانهی کشتن به چه منظوری در این جا بکار میبرد) ناگزیریهای رهبری حزب را لااقل در نخستین هفته ها و ماه ها بخاطر امر مهم حفظ وحدت حزبی به خصوص در میان ارتش، تشخیص نمی کردند، از این امر بحق رنجیده خاطر شدند. واقعیت این است که اصلاً راه دادن

و پذیرش وی و شمار دیگری تحت نام وحدت حزبی یکی از اشتباهات نخستین رهبری حزب بود که تا حدودی موجب شک و تردید و ناباوری مردم نسبت به ادعاهای نظام نوین میگردید. در هر حال، رهبری پرچمها بدون تبارز نشانه های تعصب گروهی و جناحی، انتقام جویی و کینه ورزی، بانظرفراخ سیاسی به ساختار متناسب حزبی و دولتی از هر دو جناح قبلاً متخاصم حزب دمکراتیک خلق افغانستان پرداخت و باینگونه خطر از هم پاشیدن بدنه حزب را رفع نمود «

سلطانعلی کشتمند در تمام بحثها و تصمیم های اتخاذ شده به نقش شورویها و مشاورین شوروی اشاره نمی کند. او تقرر اسدالله سروری را در مقامات رهبری حزبی و دولتی و ایجاد حکومت مشترک با جناح خلق را به کینه نورزی و عفو خود و عدم تعصب گروهی و انتقام جویی ببرک کارمل رهبر پرچم ارتباط میدهد. اما او زیاد میبرد که کارمل رهبر پرچم با هجوم قوای نظامی شوروی و سرنگونی حفیظ الله امین توسط قوای مذکور به حاکمیت رسید و خود (کشتمند) نیز توسط سربازان شوروی از زندان پلچرخ آزاد شد و به کارمل پیوست. سیاست و عملکرد آنها در عرصه ی امور حزبی و دولتی از سوی شورویها و مشاورین تعیین می شد. حتی قبل از تجاوز شوروی حکومت جناح خلق بر رهبری تره کی و امین، حکومت مشاورین شوروی بود. در تمام اداره و دفتر حزبی و دولتی مشاورین شوروی قرار داشتند که برای وزیران و رؤسای حزبی در واقع نه توصیه و مشوره بل دستور صادر میکردند. اما بعد از تجاوز نظامی شوروی و اشغال افغانستان و نصب کارمل در رهبری حاکمیت، شورویها کاملاً در ادارات و ارگانهای دولت و حزب دمکراتیک خلق مسلط شدند. فقط شورویها بودند که تصمیم میگرفتند و برنامه میساختند و فرمان می دادند. و رهبران حزب دمکراتیک خلق مؤظف به اطاعت، اجرا و تطبیق آن می گردیدند. تشکیل حکومت مشترک جناح پرچم و خلق و انتصاب اسدالله سروری در معاونیت حزب و دولت ناشی از تصمیم مسکو بود نه برخاسته از " کینه نورزی و عفو " کشتمند و کارمل.

عنوان بدون متن

مؤلف " یاداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " بخش هفتم یا نخستین بخش جلد سوم کتاب را با عنوان " سیستم دولتی- ببرک کارمل در رأس حزب و دولت " آغاز می کند. در اولین فصل این بخش از قرار گرفتن ببرک کارمل در رأس حزب و دولت و ترکیب اعضای جدید هیئت رهبری حزبی و دولتی سخن میزند. و این جابجایی جدید را در حاکمیت و قدرت دولتی و حزبی تنها بر مبنای ابلاغیه شورای انقلابی معرفی می کند. اما او هیچگاه نه در این فصل و نه در فصل های بعدی بیان و بحثی را به خواننده ارائه نمیدارد که کارمل و هیئت حاکم جدید حزبی و دولتی چگونه در مناصب و قدرت و حاکمیت قرار گرفتند؟ رویداد جابجایی قدرت و حاکمیت بدست کارمل و جناح پرچم چگونه به وقوع پیوست؟ این شورای جدید انقلابی که ابلاغیه ی زعامت رهبر جناح پرچم را در ریاست دولت و حزب دمکراتیک خلق صادر کرد مشروعیت خود را از کجا گرفته بود؟ در حالیکه ببرک کارمل به عنوان فرد فراری و مورد تعقیب حکومت تره کی و امین تا قبل از روز ششم جدی 1358 در خارج از افغانستان به سر میبرد چگونه یک شبه به رهبری دولت و حزب حاکم رسید؟ آیا جناح پرچم در اثر یک کودتای نظامی رژیم امین را سرنگون کرد و رهبران آن قدرت را بدست گرفت؟ آیا او در نتیجه ی انتخابات و بصورت قانونی و مشروع به حاکمیت دست یافت؟ آیا او در اثر جنگ و شورش داخلی به زمامداری رسید؟ آیا زمامدار قبلی و هیئت حاکمه ی پیشین با استعفای خود زمینه را برای حاکمیت کارمل و هیئت حاکمه همراه او مساعد کردند؟ آیا برای جانشینی کارمل در حاکمیت، کدام سند و دستاویز قانونی و مشروع وجود داشت؟ از اینها که بگذریم کارمل چگونه از خارج به داخل افغانستان و پایتخت آن شهر کابل وارد شد؟ از چه راهی و با چه وسیله ای؟ این ها پرسش های اند که سلطانعلی کشتمند می خواهد خواننده کتابش پاسخ همه ی آنها فقط در این نوشته ی او دریابد که در صفحه 635 می نویسد: « بر پایه ی ابلاغیه مورخ 27 دسمبر 1979 شورای انقلابی، ترکیب هیئت رئیسه شورای انقلابی و حکومت جمهوری دمکراتیک افغانستان بقرار ذیل اعلام گردید:

ببرک کارمل منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان بعنوان رئیس شورای انقلابی جمهوری دمکراتیک افغانستان و قوماندان اعلی قوای مسلح «

هر چند ببرک کارمل بر مبنای هیچکدام از پرسشهای فوق الذکر در رسیدن به زمام داری و حاکمیت که در بسیاری از کشورهای جهان معمول است، کرسی زعامت و قدرت را بدست نیاورد تا سلطانه‌ی کشتنند حاکمیت موصوف را بر همان مبنا بیان و بررسی بدارد اما مؤلف از بیان و توضیح واقعیت تشکیل این حاکمیت نیز خودداری می‌کند. در واقع عنوانی را که به بخش هفتم جلد سوم برمی‌گزیند، فاقد متن و بدون بحث و بیان می‌گذارد. خواننده‌ی کتاب "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" وقتی جلد سوم کتاب را که به رویدادهای دهه هشتاد اختصاص یافته است، ورق می‌زند چیزی از مهم‌ترین رویداد قابل بحث و تحلیل در شروع این دهه که همانا واقعیت و چگونگی حاکمیت ببرک کارمل است بدست نمی‌آورد. او در فصل اول بدون توجه به توضیح و بیان این رویداد اعضای دفتر سیاسی حزب دمکراتیک خلق و وزیران حکومت را معرفی می‌کند. به بخش‌های از اولین بیانیه‌ی کارمل اشاره می‌دارد. از شناسایی دولت جدید توسط شوروی و آزادی زندانیان سیاسی سخن می‌زند. اما کوچکترین اشاره‌ای به این نمی‌کند که کارمل این بیانیه را برای نخستین بار چه وقت و از کجا ارائه کرد؟ در حالیکه ببرک کارمل اولین بیانیه خود را به عنوان رهبر جدید حزب و دولت از رادیوی تاشکند در زمانیکه هنوز وارد کابل نشده بود، ایراد کرد. کارمل در اولین جملات بیانیه خود گفت: «این جانب ببرک کارمل از طرف کمیته مرکزی حزب و واحد دمکراتیک خلق افغانستان، شورای جمهوری دمکراتیک افغانستان، دولت و حکومت جمهوری دمکراتیک افغانستان بمناسبت سقوط مرگبار و واژگون شدن حفیظ الله امین این جاسوس سفاک امپریالیسم امریکا و دکتاتور جبار و عوام فریب به شما وطنداران عذاب دیده . . . شادباش می‌گوییم»

کارمل در حالی بیانیه خود را ایراد کرد که هنوز رادیو افغانستان در کابل از حفیظ الله امین به عنوان منشی عمومی حزب دمکراتیک خلق و رئیس شورای انقلابی جمهوری دمکراتیک افغانستان نام می‌برد. اعضای کمیته مرکزی حزب و اعضای شورای انقلابی جمهوری دمکراتیک در ظاهر و بصورت رسمی همان افرادی بودند که در حکومت حفیظ الله امین قرار داشتند. و بصورت طبیعی و منطقی نمیتوان پذیرفت که منظور کارمل از کمیته مرکزی و شورای جمهوری دمکراتیک غیر از افرادی بر حال و موجود در حکومت امین کسانی دیگر بودند. روزهای بعد نیز کارمل، خود در اولین کنفرانس مطبوعاتی اش به خبرنگار آن گفت که شورای انقلابی از شوروی تقاضای ارسال نیرو به افغانستان نموده است نه حفیظ الله امین. او این پاسخ را در اثر فشار این پرسش خبرنگاران ارائه کرد که آیا امین قوای شوروی را برای سرنگونی و قتل خود خواسته بود؟

در این شکی نبود که امین و تره کی بارها از مسکو خواسته بودند تا نیروهای نظامی خود را برای دفاع از حکومت آنها وارد افغانستان کنند و اولین قطعات نظامی شوروی در اواخر سپتامبر 1987 به تقاضا و موافقه‌ی حفیظ الله امین وارد افغانستان شدند. اما کارمل نمی‌توانست به خبرنگار آن خارجی در مصاحبه‌ها و اظهارات خود ورود قوای شوروی را به تقاضای حفیظ الله امین توجیه کند. و از سوی دیگر نیز نمی‌توانست ادعای درخواست ورود قوای شوروی را از جانب خود مطرح نماید. چون او هیچگونه سمت در دولت نداشت و حتی مورد تعقیب رژیم حاکم در کابل بود. بنا بر آن کارمل تقاضای ورود قوای شوروی را به شورای انقلابی جمهوری دمکراتیک افغانستان و کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق نسبت داد. اما شگفت‌آور و مضحک این است که او بعد از تجاوز شوروی وقتی به حاکمیت نصب گردید، بسیاری از اعضای همان شورای انقلابی و کمیته مرکزی حزب را که از طرفداران امین بودند به قتل رسانید و به زندان افکند. البته اظهارات ببرک کارمل و استدلال او در مشروعیت حاکمیتش و تجاوز شوروی هیچگاه مورد قبول محققین، نویسندگان، ژورنالیستان و سیاستمداران مجامع جهانی قرار نگرفت و هیچگاه کسی گفته‌های او را در همان ایام جدی نگرفت و راست نپنداشت. چه رسد به آنکه دو دهه بعد از تجاوز شوروی و حاکمیت کارمل از مشروعیت و قانونیت تجاوز و حاکمیت مذکور صحبت شود. آنگونه که سلطانه‌ی کشتنند در "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" از آن سخن می‌زنند و میکوشد تا تجاوز شوروی و حاکمیت کارمل نامشروع و غیرقانونی تلقی نشود.

ببرک کارمل قبل از تجاوز شوروی که از سوی حکومت تره کی و امین مورد تعقیب قرار داشت باجمعی از سفیران معزول جناح پرچم در شوروی و کشورهای اروپای شرقی به سر می‌برد. کارمل زمانی از سوی مسکو به عنوان رهبر حزب دمکراتیک خلق و دولت این حزب در نظر گرفته شد که حفیظ الله امین بابرکناری و قتل نورمحمد تره کی پلان رهبران شوروی را در ایجاد حکومت مشترک جناح خلق و پرچم برهبری تره کی و معاونیت کارمل برهم زد. در مورد لشکر کشی و تجاوز قوای شوروی به افغانستان و حادثه قتل حفیظ الله امین و جانشینی رهبر جناح پرچم بجای او بحث‌های زیادی از سوی نویسندگان و محققین داخلی و خارجی صورت گرفته است. بعد از سقوط شوروی و سقوط حاکمیت حزب کمونیست، روسها نیز در این مورد لب به سخن کشوند و گوشه‌های از اسرار ناگفته و پنهان عملکرد زمام داران شوروی به خصوص

دستگاه جاسوسی آن، کی جی بی را آشکار کرده اند. آنچه که در تمام گفته ها و بحث های محققین، سیاستمداران و نظامیان خارجی اعم از روسها (بعد از سقوط شوروی) و غیر روسها نقطه ی مشترک محسوب می شود همانا عدم اثبات مشروعیت لشکرکشی شوروی و مشروعیت حاکمیت ببرک کارمل است. در حالیکه بیان و توضیح این رویداد باتصاویر متفاوتی از سوی نویسندگان و محققین ارائه میشود. شاید درست ترین و نزدیک ترین توضیح و بیان به حقیقت، گفته ها و بحث های است که تاکنون روسها و به خصوص اعضای بلند رتبه کی جی بی و جنرالان ارتش سرخ بعد از فروپاشی شوروی در این مورد ارائه داشته اند. در 31 سرطان 1372 تلویزیون روسیه فلم مستندی را در مورد هجوم قوای شوروی، قتل امین و انتصاب کارمل به جای او نشر نمود که در آن افراد عالی رتبه ی کی جی بی سخن زدند: « "تورنجرال کالوگین" آمر استخبارات ضدجاسوسی کی جی بی در بخش خارجی میگوید که کی جی بی میتوانست با امکاناتی که در اختیار داشت به اشکال مختلف تاریخ عمومی و خصوصی جوامع و افراد را تغییر دهد. حتی زهریاتی وجود داشت که می شد بدون هرگونه نشانه ای در طعام اضافه گردد و یا در آب حل شود. پنج دقیقه قبل از وقوع حادثه مهم من به هدایت داکتر روس قصر اترک کردم. روبروی وزارت مخابرات با سربازان و جنرال روسی که عملیات را رهبری میکردند مواجه شدم و در همین هنگام انفجارات و فیرها آغاز یافت. فهمیدم که بدبختی به کابل پا گذاشته است. قطارهای روسها در سرکها نمایان می شدند و من دانستم که آمده اند تا با امین محاسبه نمایند. گروپ تروریستی که وارد کابل شده بود در افغانستان بنام "زینت" یاد میشد و در مرکز کی جی بی نام دیگری داشت. این گروپ مؤظف به اجرای مقاصد تهاجمی و تروریستی خارج از مرزهای شوروی بود.

" الکساندر مروزوف " معاون کی جی بی در کابل میگوید: این گروپ باید مانند امبولانس عاجل به وقت ضرورت در محل حاضر میگردد. البته این ها در آغاز در لباس محافظین سفارت شوروی وارد کشورهای مورد نظرمی شدند. من آن روز با داکتر روسها در قصر کابل بودم. جنگ جریان داشت. صدای فیرها، انفجارات و ناله های بی مفهوم. دیدم که امین در دهلزارگ سراسیمه در حال فرار است. سوزن در وریدش بود و شاید دوبوتل سیروم را داشت به نزدیکی ایستاده شد و من سوزن را بیرون کردم. بامن یکجا به بار رفت. پسر خورش گریه کنان پا هایش را محکم گرفت و امین او را تسلی میداد. یکی از افسران ما "ویکتور پیترویچ" گفت که از بار بیرون شوید. به دهلزارگ آمدیم. انفجاری در آخر دهلزارگ صورت گرفت و ما بدون اراده به اتاق کنفرانس پرتاب شدیم. چیزی به شیشه اصابت کرد و شکست. امین خود را به طرف چپ کشید. نفر مسلحی فیرکنان در دهلزارگ می دوید. فریاد را شنیدم و بعد دیدم که "ویکتور پیترویچ" کشته شده است. چند نفر داخل شدند. عساکر ما و افراد کی جی بی بودند و مرا پائین بردند و گفتند که به جسد "پیترویچ" ضرورت نیست.

" جنرال کالوگین " ادامه میدهد: با اندروپوف رئیس هیئت رهبری کی جی بی ملاقات داشتم. دفعاً پیام تلفونی از کابل برایش رسید. " ایوانف " نماینده کی جی بی بود و گزارش اقدام نظامی را داد. اندروپوف احساساتی بود و به او گفت که به کارمل بگو بیانیه بدهد. کارمل باید بفهمد که مردم منتظر تشریح حوادث اند. فوراً متنی را تهیه کنید و آنچه را گذشته تشریح کنید. بی مفهوم بود. ما امین را بدست آوردیم اما ندیدیم که او چگونه تیرباران شد. رادیو کابل اعلان کرد که امین اعدام شد و در یک محکمه عادلانه به اشد مجازات محکوم شد. ما که در حادثه حضور داشتیم اظهارات رادیویی را باور کردیم! « (74)

سطحی نگری در تحلیل و گریز از ریشه یابی واقعیت ها

سلطانعلی کشتمند مباحث و مطالب بخش هفتم جلد سوم را که به دوره حاکمیت ببرک کارمل اختصاص دارد در ده فصل بیان می کند. در حالیکه توضیح و تحلیل او از دوره ی کارمل کمترین بحث هارا در تمام بخش های " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " تشکیل می دهد و بسیاری از رویدادها و حوادث مهم این دوره را که حتی در شهر کابل رخ میدهد ناگفته میگذارد، بحث و برداشت کوتاه و اجمالی او از آنچه که میگوید بسیار سطحی، بی پایه و غیر دقیق ارائه می شود. گریز از ریشه یابی واقعیت ها و حقایق یکی از مشخصه های برداشت و ارزیابی او در تمام مطالب و مباحث این دوره است. او طوطی وار و مانند نواریک دستگاه ضبط صوت فقط همان حرف ها و گپ هایی را تکرار می کند که دوده قبل در موضع گیری های رسمی مسکو و کابل با مبالغه و دروغ غرض فریب و اغفال هر دو جوامع شوروی و افغانستان و جوامع جهانی گفته می شد. مؤلف بعد از آنکه فصل اول را در عنوان " اعدام مقامات عالیه دولت و آزادی تمام زندانیان سیاسی " به پایان میرساند، فصل دوم را به " چند نکته قابل یادآوری شخصی " عنوان میدهد. این گونه فصل بندی متعدد و غیر

ضروری در سراسر کتاب که در برخی موارد، مطالب و مباحث آنها نامنظم و بی ارتباط تدوین یافته است در بخش هفتم نیز به چشم می خورد. وی در این فصل از مهمانی در حرم سرای قصر گلخانه به بیرک کارمل و از ابتلای خود به بیماری زردی و تداوی آن سخن میزند و بعداً در فصل سوم اقدامات دولت جدید را به بحث و بررسی می گیرد و در صفحه 647 می نویسد: «در برابر هیئات رهبری و دولت وظایف بزرگ و عدیده ای قرار داشت تا در قدم نخست اطمینان و اعتماد مردم بسوی حاکمیت نوین جلب گردد. این امر از یکسو با باطل ساختن سیاست های نادرست رژیم پیشین و نتایج آنها و از سوی دیگر با اتخاذ سلسله ای از اقدامات فوری و ضروری نوین امکان پذیر بود.

نشانه های منفی از اقدامات چپروانه، ماجراجویانه و ضد مردمی رژیم امین در عرصه های مختلف حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه مشهود بود. به این لحاظ خیلی منطقی شمرده می شد که از همان آغاز به قدرت رسیدن مجدد حزب متشکل از هر دو جناح آن، بر اقدامات و سیاستهای که نادرستی آنها در عمل و تجربه نیز ثابت شده بود خط بطلان کشیده می شد. چنانکه تمام سیاستها و فرامین ضد دمکراتیک رژیم گذشته از لحاظ حقوقی و قانونی ملغی اعلام گردید و عملاً شیوه ها و برخوردهای تنگ نظرانه و چپروانه پیشین ترک گردید. بیرق کاملاً سرخ رژیم که نشان خلق بروی آن حک شده بود از جانب شورای انقلابی منسوخ اعلان گردید و به جای آن پرچم سه رنگ عنعنوی افغانستان با علاماتی از نشان محراب و منبر سنتی گذاشته است. . . .»

مؤلف در ادامه این فصل غرض ارائه اسناد و شواهد بیشتر از ترک گویا " نشانه های منفی اقدامات چپروانه، ماجراجویانه و ضد مردمی رژیم امین " نمونه هایی از احترام به معتقدات مذهبی مردم را از سوی رژیم جناح پرچم به تفصیل متذکر می شود. از اعلامیه ها و ابلاغیه های دولت در این مورد سخن میزند و به نقل بخشی از نامه ی بیرک کارمل به آیت الله خمینی رهبر جمهوری اسلامی ایران میبرد. او بعداً در فصل چهارم از اقدامات و اجراءات خود و دولت کارمل در بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم سخن میزند و مسلماً آن اقدامات و اجراءات را به عنوان سند و شاهد دیگری در جلب گویا " اطمینان و اعتماد مردم بسوی حاکمیت نوین " به خواننده ارائه می کند.

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در فصل پنجم این بخش سخن را به دومین سالگرد قیام (کودتای ثور) و نخستین سفر رسمی هیئت حکومت به مسکوم کشاند و در آغاز این فصل می نویسد: « تجلیل از دومین سالروز قیام نظامی اپریل 1978 و از اول می - روز جهانی کارگران در شرایطی بعمل آمد که رژیم جدید، حکومت نو و فضای نوین سیاسی در کشور ما حکمفرما شده بود. وحدت حزب شکست ناپذیر و پیروزی نظام نوین حتمی به نظر می رسید و کشورهای سوسیالیستی و سوسیالیستی و غالب نیروهای چپ از تحولات اخیر در افغانستان استقبال میکردند. چنانکه شرکت هیئات عالیرتبه حزبی و دولتی کشورهای متذکره در مراسم دومین سالگرد مظهر نمایانی از پشتیبانی آنها و نمایش همبستگی انتر ناسیونالیستی شان بود. »

سلطانعلی کشتمند که اشغال افغانستان را بوسیله ارتش سرخ شوروی " فضای نوین سیاسی " و " تحولات اخیر افغانستان " می خواند و از پیروزی حتمی گویا نظام نوین سخن میزند، اما سپس به جای تحلیل و ارزیابی این ادعا به توضیح جریان سفر رسمی خود و کارمل از مسکو و جمهوری های تحت اشغال شوروی سابق میبرد. او بعداً در فصل ششم از ایجاد سازمانهای اجتماعی و به قول خودش " توده ای " بحث می کند. و این بحث را نیز بمنظور ارائه سند و شاهد دیگری از " جلب اطمینان و اعتماد مردم بسوی حاکمیت نوین " ارائه مینماید. اما او هیچگاه به پیامد این همه اقدامات که چیزی جز ناکامی حاصلی برای رژیم در بر نداشت اشاره نمی کند. و هرگز ریشه های این ناکامی را که از تجاوز نظامی شوروی و ایجاد رهبر و حکومت دست نشانده ی نامشروع و غیرقانونی با سرنیزه قوای متجاوز و اشغالگر ناشی می شد به بحث و بررسی نمی گیرد. او برخلاف آثار این تجاوز و اشغال و برخلاف آثار منفی رژیم غیرمشروع و محصول اشغال در

ناکامی جلب اعتماد مردم، تجاوز نظامی شوروی و اشغال افغانستان را مورد استقبال و تائید مردم می خواند و در صفحه 701 می نویسد: « مردم عادی و اکثریت خاموش در داخل کشور از تغییرات و رویداد هائیکه منجر به پایان یافتن یک دوران استبداد خونین در کشور گردیده بود، با خشنودی استقبال کردند. در میان اکثریت عظیم، خانواده های قربانیان جنگ و مقاومت و رژیم استبداد و اختناق، آنانیکه مستقیم یا غیرمستقیم زیان دیده بودند، زندانیان آزاده شده، اعضا و هواداران حزب دمکراتیک خلق افغانستان، احزاب و سازمانهای سیاسی مترقی و اجتماعی و غالب روشنفکران کشور شامل بودند. خشنودی، به پیشواز گرفتن و پشتیبانی این گروه های مردم چنان گسترده بود که اصلاً به مسئله حضور نیروهای شوروی در کشور توجهی نداشتند و حتی در آغاز همکاری آنها تا حدودی معینی برای برانداختن اهریمن داخلی از اریکه قدرت لازمی و یگانه راه می شمردند. . . . »

سلطانعلی کشتمند که تجاوز نظامی و اشغال شوروی و رژیم محصول تجاوز و اشغال را نه تنها عامل گسترش مخالفت و قیام مردم در افغانستان نمی داند و به قول خودش "مسئله حضور نیروی شوروی را در کشور برای سقوط حکومت حفیظ الله امین توسط مردم" لازمی و بیگانه راه" می پندارد، تمام عوامل، انگیزه ها و دلایل گسترش مقاومت و جنگ را در مداخلات از قلمرو پاکستان و نمود و خلاصه میدارد. او فصل هفتم را در عنوان "تشدید مداخلات از قلمرو پاکستان در درون افغانستان" به توضیح این مداخلات اختصاص میدهد. به تفصیل از کتاب "تلک خرس" نوشته دگروال یوسف رئیس دفتر افغانی آی اس آی نمونه هایی از این مداخلات را نقل می کند و در پایان این نقل قول ها می نویسد: «آیا افزون بر حقایق و اعترافات فوق، ثبوت دیگری برای نشان دادن ابعاد مداخله و سازماندهی تجاوز از جانب یک کشور، پاکستان بر کشور همسایه، افغانستان ضرورت است؟»

سلطانعلی کشتمند بعد از آنکه خواننده کتاب خود را با طرح پرسش فوق در مورد ارائه اسناد و شواهدی از مداخلات پاکستان که به زعم خودش کافی وقانع کننده است مورد خطاب قرار میدهد به بیان و توضیح تلفات مادی و انسانی مداخلات مذکور در سالهای هشتاد میپردازد. او با هم تلفات مادی و انسانی دهه ی هشتاد یا دهه ی تجاوز و اشغال شوروی را در واقع ناشی از مداخلات پاکستان در سراسر کشور ارزیابی میکند. اما برای اثبات این ارزیابی تنها به نقل قول هایی از دگروال یوسف مؤلف تلک خرس می پردازد که در آن از تخریب پایه های برق سروبی، انفجار یک بم در میزطعام خانه دانشگاه کابل در اواخر 1983 و شلیک راکت های دوربرد به شهر کابل سخن زده می شود. اما سپس نظر و ارزیابی خود را در مورد تلفات انسانی و مادی در صفحه 687 می نویسد: «هرگاه صرف در عرصه زیانهای رسیده، در عرصه های آموزش و بهداشت در سالهای 1980 سخن گفته شود، بر طبق آمار و ارقام انکار ناپذیر بیش از دو هزار مکتب و مدرسه و بیش از سیصد مرکز صحتی و درمان و به آتش کشیده شده است. مجموعه ضایعات اقتصادی، زیانها و خسارات ناشی از فعالیت های مستقیم و غیرمستقیم خرابکارانه و باندیتیزم اقتصادی در طی دهه 1980 نزدیک به یک هزار میلیارد افغانی (به نرخ های سال 1990) بالغ میگردد. درباره خرابکاریها و ضایعات اقتصادی در بالا صرف اشاراتی بعمل آمد، ولی حجم و حدود آنها بزرگ و گسترده بود. بان، ویرانیها و زیانهای اقتصادی میتوانست تلافی گردد. ولی آنچه نتوانست هرگز جبران شود، تلفات انسانی شهادت، جراحت و معلولیت ده ها هزار تن از بهترین فرزندان میهن بود.»

آنچه که مایه ی شگفتی و تعجب خواننده ی "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" میگردد، سکوت کامل و مطلق مؤلف در مورد گسترش جنگ و مقاومت و تلفات انسانی و مادی ناشی از تجاوز و اشغال شوروی یا به قول او "حضور قوای شوروی" در افغانستان است. او با این سکوت و با پیوند دادن مخالفتها و مقاومتها مردمی علیه تجاوز شوروی و رژیم محصول این تجاوز به دخالت خارجی از پاکستان، نشان میدهد که هیچ شناختی از مردم و جامعه افغانستان و هیچ اطلاعی از تاریخ کشور خود در آرزای خواهی، بیگانه ستیزی و نفرت از بیگانه پرستی ندارد.

حاکمیت دهه ی هشتاد و بی اعتمادی مردم

چرا اقدامات حاکمیت جناح پرچم برهبری کارمل نتوانست اطمینان و اعتماد مردم را جلب کند؟ چرا مخالفت و قیام مردم بعد از ورود قوای شوروی و حاکمیت کارمل بیشتر از گذشته تشدید و گسترش یافت؟ آیا عوامل و ریشه های مخالفت مردم و گسترش دامنه جنگ تنها در دخالتی که از قلمرو پاکستان، انجام میافت نهفته بود؟ آیا دخالت پاکستان پنج ملیون مردم افغانستان را در دهه هشتاد از زادگاه و وطنشان به کشورهای همسایه و سراسر جهان آواره ساخت؟ آیا این پنج ملیون مهاجر و پناهنده ی که با ترک افغانستان عملاً مخالفت خود را با تجاوز شوروی و حاکمیت محصول تجاوز نشان دادند در جمله ی "مردم عادی و اکثریت خاموش در داخل کشور" نبودند؟ اگر به قول سلطانعلی کشتمند که "مردم عادی و اکثریت خاموش در داخل کشور" از حاکمیت پرچم و کارمل استقبال کردند و به "مسئله حضور نیروهای شوروی در کشور توجهی نداشتند"، پس پنج ملیون مردم آواره و مهاجر در بیرون از افغانستان و ملیونها تن دیگر که خارج از شهرها و حتی در داخل شهرها زندگی میکردند اما به نحوی در مقاومت و جهاد علیه اشغال شوروی و رژیم کمونیستی سهم داشتند در کدام دسته بندی مردم از دیدگاه مؤلف "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" قرار میگرفتند؟ اگر تلفات مادی و انسانی دهه هشتاد نتیجه مداخلات پاکستان بود، ده ها هزار سرباز و افسر ارتش سرخ شوروی در دهه ی هشتاد به جای جنگ و فعالیت نظامی، مردم و سرزمین افغانستان را گل باران میکردند؟

در این تردیدی نیست که پاکستان از جهاد و مقاومت افغانستان علیه کمونیسم و تجاوز شوروی به نفع خود سود فراوانی جست. افراد و گروه های وابسته را جهت تأمین منافع خویش ایجاد و تقویت کرد. جهان غرب برهبری امریکا از این مقاومت بهره برد و انتقام شکست ویتنام از روسها گرفته شد. اما این ها نمی تواند برانت دهنده ی تجاوز نظامی شوروی در افغانستان باشد. نه مانعی در مشروعیت دولت ببرک کارمل محسوب می شود و نه انگیزه و عامل اصلی برای مخالفت و مقاومت مردم علیه قوای شوروی و دولت دست نشانده ی آنها میباشد. در روزهای شروع مخالفت و مقاومت مسلحانه ی مردم علیه حکومت تره کی و امین در بسیاری از نقاط کشور هیچ مشاور خارجی و گروه تربیت یافته ی نظامیان پاکستانی و یا سلاح چینیایی و امریکایی وجود نداشت. آنگونه که سلطانی کشتمند وقتی از این مقاومت در هرات و چنداول کابل علیه رژیم تره کی و امین یاد میکند نه از مشاور و دخالت خارجی برای تحریک مردم سخن میزند و نه از موجودیت اسلحه امریکایی و چینیایی در دست مردم چنداول و هرات خبر میدهد. به همین گونه در روزها و زمان شروع تشدید و گسترش مقاومت و جهاد مردم علیه اشغال شوروی و حاکمیت کارمل و گروه پرچم نیز " بلوپایت انگلیسی"، " استینگر امریکایی"، " توپ 82 ملی متری چینیایی" و قومانده ی دگروال یوسف پاکستانی نبود. سروکله ی اینها بعد از گسترش مقاومت مردم پیدا شد. قبل از آن مردم در سراسر افغانستان از " درواز بدخشان" تا " درزاب فاریاب"، از " غورماچ بادغیس" تا " خاشرود نیمروز"، از " بقران هلمند" تا " برمل پکتیکا"، از " کامدیش کنرها و کامه ننگرهار" تا " سیغان بامیان و ساغر غور" با انگیزه ی دینی و میهنی و با نفرت از تجاوز و سلطه اجنبی و حاکمیت دست نشانده ی اجنبی علم مخالفت و مقاومت بر افراشتند. آنها در آغاز این مقاومتها از تفنگ دهن پروچقمقی تا تبر و تبرزین استفاده کردند. همانگونه که مردان و زنان جوان و نوجوان مکاتب و دانشگاه کابل با قلم و کتاب و مشق های بلند و گره خورده در نخستین ماه های تجاوز روسها به پا خواستند و بر سر متجاوز فریاد کشیدند. هر چند که مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" از قیام آنها و شهروندان کابل در حوت 1358 علیه تجاوز و اشغال شوروی حرفی بمیان نمی آورد. از اینها که بگذریم سلطانی کشتمند به چه منطق و استدلالی و به چه حقی دریافت کمک نظامی و مالی را از سوی احزاب و گروه های مجاهدین برای مقاومت و جنگ علیه ارتش اشغالگر شوروی در سرزمین خودشان از پاکستان، امریکا و کشورهای مخالف تجاوز شوروی، مداخله در امور داخلی افغانستان تلقی میکند اما تجاوز نظامی دولت شوروی و حضورده ها هزار سرباز آنرا در خاک افغانستان و دریافت کمک و حمایت نظامی و مالی حزب دمکراتیک خلق را از آنها در جنگ در داخل افغانستان جایز و مشروع می پندارد؟

به هر حال، انگیزه و عامل اصلی در ناکامی حاکمیت جناح پرچم و خلق برهبری ببرک کارمل در دهه هشتاد غرض جلب اطمینان و حمایت مردم نهفته د ماهیت اصلی و ظاهری این حاکمیت و رهبری آن بود. ببرک کارمل همچون شاه شجاع با تجاوز یک قوای خارجی و بیگانه در مسند قدرت و حاکمیت قرار گرفته بود. همانگونه که شاه شجاع پسر تیمور شاه درانی در سال 1839 یکجا با لشکر کشتی انگلیسیها وارد کابل شد، ببرک کارمل نیز در 1979 با یورش قشون سرخ شوروی به کابل آمد. او توسط سربازان شوروی حفاظت می شد و توسط مشاوران شوروی رهنمایی و هدایت میگردد. آنگونه که جنرال بوریس گروموف آخرین قوماندان قوای شوروی در افغانستان اعتراف می کند: « افسران کی جی بی در گارد محافظ ببرک کارمل خدمت میکردند و از اونگهبانی می نمودند.» (75)

برنامه و فعالیت کارمل را شورویها ترتیب و تنظیم میکردند. ملاقاتها، بیانیه ها، سفرها، و . . . به گفته داکتر حسن شرق از دوستان سابقه دار کارمل و حزب دمکراتیک خلق: « در سال 1358 نزد کارمل در ریاست جمهوری رفتم. در اتاق انتظار نشستم. بعد از برآمدن آقای عبدالرحیم هاتف مرا اجازه دادند که داخل اتاق شوم. متأسفانه من بدون داشتن عصا چوب موازنه ی خود را نظر به پای دردی نگهداشته نمی توانستم با عصا چوب خواستم داخل اتاق شوم. محافظ شوروی با داشتن چوب ممانعت و من هم مقاومت کردم. صداهای هردوی ما را کارمل صاحب شنید. خودش بیرون برآمد و از محافظ شوروی خواهش کرد مرا با چوب دست اجازه بدهد. مثلیکه او مرا را نشنیده باشد چوب را از دستم بیرون کشید. کارمل به اتاق خود باز گشت و من لنگیده داخل اتاق شدم و به آغوش باز و صمیمانه روی مرا بوسید و گفت رفقای شوروی بی نهایت دوست دارند و برای حفظ جانم او مرا مراندیده می گیرند.» (76)

مردم افغانستان از هر طبقه و قشری در جامعه بسوی کارمل با دیده نفرت و حقارت می دیدند و او را با شاه شجاع مقایسه میکردند. به خصوص سخنرانی های کارمل که از تلویزیون و رادیوی دولتی در کابل و سایر نقاط افغانستان پخش می شد، نفرت مردم را از او مضاعف میکرد. چون کارمل در تمام سخنرانیها با کلمات و جملات غیر معمول و تعجب آور شوروی هارا می ستود. جورج آرنی خبرنگار انگلیسی رادیو بی بی سی با نقل مزاحی از شهریان کابل میزان خشم و نفرت مردم

را از ببرک کارمل در نتیجه ی بیانات تلویزیونی او به تصویر می کشد: « در مزاح معروف بین کابلها، که ذهنیت عامه را در مورد رهبرکشورشان انعکاس میداد، گفته می شود که اواز پیش آهنگی پرسید که یک جایزه برای خود انتخاب کند. او تلویزیونی را خواست که با برف پاک مجهز باشد. وقتیکه پسرک برای گرفتن جایزه پیش رفت ببرک با کمال تعجب از او پرسید که تلویزیون برف پاک دار را چه می کند؟ او در پاسخ گفت: " هر زمانی که بیانیه تانرا ایراد کنید تمام اعضای خانواده ام در پرده ی تلویزیون به روی شما تف می کنند و سپس از من میخوانند که آنرا پاک کنم . اکنون تلویزیون برف پاک دار مرا از زحمت تف پاکي خلاص می کند. » (77)

در حالیکه میان شاه شجاع و حکومت او و ببرک کارمل ورژیم او در دست نشانندگی و حمایت آنها از سوی قوای متجاوز و اشغالگر خارجی و عدم مشروعیت شان در جامعه و نزد مردم تشابه و یکسانی وجود داشت، اما در نحوه ی انقیاد و وابستگی آنها به اجنبی تفاوت کیفی دیده می شد. شاه شجاع هیچگاه در حد ستایش و پرستش در اظهارات و بیانات خود از اشغالگری انگلیس ها و دولت اشغالگر انگلیس سخن نزده است. اما کارمل در دوران حاکمیت خود فقط شوروی را می ستود. و شوروی دوستی برای او اولین ملاک و معیار وطنپرستی محسوب می شد. باری او گفت: « رفقا! باید به صراحت برای شما خاطر نشان بسازم که، کیست؟ چگونه باید شناخت؟ افغان وطنپرست کیست؟ وطنپرست آتشین، افغانستان انسانی، افغان نوین، انسان افغان نوین کیست؟ که وفا دار به دوستی افغان شوروی باشد. این است ملاک اول. . . » (78) کارمل خونهای ریخته شده ی متجاوزین شوروی را در سرزمین افغانستان، خون های پاک می خواند. زمانی او به سربازان شوروی که همیشه در حلقه ای از محافظت آنها قرار داشت اشاره کنان اظهار کرد: « این خونهای پاک در خاک مقدس افغانها با هم مخلوط شده اند، این دوستی برای ابد جاودانه است. هیچ قدرتی نمی تواند در آن خدشه وارد کند. . . » (79)

در حالیکه افغانستان از سوی قشون اشغالگر شوروی اشغال شده بود و قیام مسلحانه مردم علیه این اشغال در سراسر کشور گسترش میافت، اما کارمل آموختن علم و تربیت شوروی را از وظایف وطنپرستانه ی جوانان افغان و آرزوی پدران و مادران آنها میدانست: « قلب پر از عشق و پر تپش مادران و پدران، خواهران و برادران ما هر چه زودتر سر بلند و پیروز مند در جبهه ی فرا گرفتن علم شوروی، دانش شوروی، تربیت شوروی، انسان نوین شوروی بمثابه فرزندان وطنپرست افغان می طلبد. » (80)

شاه شجاع وقتی در سال 1839 از قلمرو هند بریتانوی یکجا با قوای انگلیس وارد افغانستان شد شش هزار نفر از اتباع و اهالی افغانستان را به عنوان لشکر و طرفدار در همراهی با خود داشت. علاوه بر آن پسرش شهزاده تیمور نیز 4800 نفر نیرو را فرماندهی میکرد که اکثراً اتباع افغانستان بودند. (81)

در حالیکه با ببرک کارمل حین تجاوز قوای شوروی فقط چند تن پرچمی های برکنار شده از سفارت و سه نفر وزیر معزول جناح خلق هوادار تره کی (وطنجار، گلابزوی و شیرجان مزدوریار) همراه بودند. شاه شجاع حتی در جریان حضور قوای اشغالگر انگلیسی که با تجاوز آنها در افغانستان به پادشاهی رسید، مردم را در پایتخت کشور به قیام و جهاد علیه انگلیسها تشویق میکرد: « . . . در اکتوبر 1841 اعلانات زیادی بدست آمد که به امضای شاه شجاع مردم به قیام و جهاد بر ضد انگلیس دعوت شده بودند . . . شاه شجاع به مکناتن پیشنهاد کرد که با انقلابیون مصالحه کند و رهبرشان معاف شمرده شود . . . » (82)

اما ببرک کارمل در سالهای اشغال شوروی به عنوان رهبر حزب دمکراتیک خلق و رئیس دولت جمهوری دمکراتیک افغانستان از جنگ و کشتار ارتش سرخ شوروی در افغانستان به وجد می آمد و جنرالان روسی را به زبان خودشان سپاس میگفت. آنگونه که جنرال شوروی خود میگوید: « . . . هنگام گزارش رفیع (وزیر دفاع) من به دقت متوجه رئیس دولت (کارمل) بودم. آنگاه که حرف بر سر تلفات دشمن » می آمد اوضاع ببرک دگرگون می شد. و در حال دست و پاچگی با دست های لرزان خود پنسل را از روی میز بر میداشت و سعی می نمود برای خود چیزی بنویسد . . . اما آثار نگرانی بسیار زود از چهره ی او زایل می شد و بار دیگر غرق خوشی ناشی از موفقیت ها میگردد. - تشکر شورویها، تشکر! سپا- سی- بو . . . » (83)

شاه شجاع ، شاه دست نشانده ی انگلیسها در آخرین روز های پادشاهی از دست نشانندگی خود به شدت ناراض و نادم شد. و حاضر به پیوستن با مردم و مشارکت در جهاد و قیام ضد انگلیسی گردید. آنگونه که مؤرخ شهیر و فقید کشور میر غلام محمد غبار می نویسد: « هنگامیکه هزاران نفر مردم مسلح در موضع سیاه سنگ کابل بیرقهای جهاد به غرض امحای قشون انگلیسی جلال آباد افراشته داشتند، در 4 اپریل 1842 شاه شجاع از بالا حصار کابل خارج و در سیاه سنگ در رأس

قشون ملی قرار گرفت تا فردای آنروز راه جلال آباد بردارد. شب هنگام شاه نهانی به بالا حصار برفت و بعد از انجام امور شخصی سحرگاه پنجم اپریل بسواری تخت روان عازم اردوگاه شد. ولی سردار شجاع الدوله خان پسر نواب محمد زمان خان به اتفاق نور محمد خان و شاه آغاسی دلاورخان و 60 نفر همکاران دیگر از کمین برآمده و به گله و شمشیر شاه را بکشتند. بزودی این خبر در کابل منتشر گردید و میرحاجی روحانی معروف در اجتماعات مردم فریاد کرد که لارڈ بزرگ (شاه) به لارڈ کوچک (مکنا تن) پیوست. « (84)

اما ببرک کارمل در سالهای حاکمیت خود خواستار حضور بیشتر قوای شوروی برای سرکوبی مقاومت مردم می شد. به قول جنرال الکساندر مایوروف سر مشاور نظامی شوروی در افغانستان: « هر چه اوضاع بد ترمی شد، برای کارمل بهتر بود! در کشور وضع بحرانی پدید و بهانه برای خواستن نیروهای بیشتر شوروی بدست می آمد. ارتش افغانستان، خدمات اطلاعات دولتی و وزارت کشور خراب می جنگند.

آری! رفیق برژنف، رفیق اندروپوف، رفیق استیف نیروهای بیشتری بفرستید! ورنه انقلاب نا بودمی شود. افغانستان دمکراتیک و از گون میگردد و امپریالیزم ملعون بر آن مسلط می شود! « (85)

و حتی کارمل در دوره عزل خود که توسط روسها با نجیب الله تعویض گردید، مشتاقانه آرزوی دوام اشغال افغانستان توسط قوای اشغالگر شوروی را در سر می پروراند و از خروج قوای اشغالگر شوروی از کشور احساس وحشت میکرد و گورباچف رهبر شوروی را که در صدد خروج نیروهای شوروی برآمده بود به باد سرزنش میگرفت. او باری در ایام عزل که در مسکو به سربرد به یکی از جنرالان پرچمی هوادار خود گفت: « گورباچف با مردم افغانستان و حزب ما جفا کرده است. بیرون کردن قوت های نظامی شوروی از افغانستان به معنی نابودی مردم ما، حزب ما و ملت ما و انقلاب ما است » (86)

شاه شجاع در دوران قیام و جهاد مردم علیه اشغال انگلیس که به قتل و سرکوبی هزاران نیروی اشغالگر انگلیس در غزنی و جلال آباد انجامید، هیچگاه برای انگلیس ها پیام تسلیت و همدردی نفرستاد و اظهار مصیبت و تأثر نکرد و بر عکس آماده ی پیوستن با مبارزین در مقاومت علیه انگلیس شد. اما ببرک کارمل به خاطر تلفات قوای شوروی در جنگ های خزان 1360 (1981) در قندهار و مزار شریف به سوگواری نشست و به جنرال شوروی پیشنهاد کرد تا به او اجازه بدهد که سوگواری ملی اعلان کند: « " چرمنیخ" (جنرال ولادیمیر چرمنیخ مشاور لوی در ستیز یا ستاد کل نیروهای مسلح افغانستان در سال 1981) گفت: ببرک کارمل از آنچه اتفاق افتاده است، (در قندهار) بسیار نگران است. او پیشنهاد میکند سوگواری ملی اعلان گردد. او بسیار تأسف می خورد که همانا سپاهیان شوروی چنین تلفات سنگین دیده اند. من البته به بی آلاشی اوتردید دارم و میدانم که در پی عزای ملی بار دیگر از مسکو خواهد خواست تا نیروی شوروی را بیشتر تقویت نماید » (87)

تفاوت عمیق کیفی در ویژگیهای وابستگی و وفاداری ببرک کارمل و شاه شجاع به دو دولت و قوای اشغالگر شوروی و انگلیس تنها به خود آنها محدود نمی شد. این تفاوت میان سایر اراکین عالی رتبه رژیم آنها نیز به خوبی قابل مشاهده بود. صدراعظم یا رئیس الوزراء شاه شجاع برغم آنکه در کرسی وزارت حکومت شاه دست نشانده انگلیس قرار داشت اما تلاش میکرد که خود مستقلانه عمل کند و در جهاد و مقاومت مردم علیه انگلیس سهم بگیرد. مؤلف افغانستان در پنج قرن اخیر در این مورد می نویسد: « شاه (شاه شجاع) به موجب موافقتنامه های انعقاد یافته برای اداره امور داخلی افغانستان صلاحیت تام داشت، بدو شخص بنام ملا عبدالشکور را به حیث وزیر (یعنی رئیس الوزراء به معنی امروز) مقرر کرد. وزیر مذکور سعی داشت روح و لفظ قراردادها را عیناً تطبیق نموده و به مامورین انگلیس اجازه مداخله در امور افغانستان را ندهد. وی در این راه برای مرعوب ساختن انگلیس حتی از تحریک مردم به جهاد نیز خود داری نمیکرد » (88)

اما سلطانعلی کاشتمند صدراعظم یا رئیس الوزراء دولت ببرک کارمل برخلاف رئیس الوزراء شاه شجاع چنان به قوای متجاوز و اشغالگر شوروی دلبستگی و وابستگی داشت که جنایات تجاوز سربازان روسی را به زنان کشورش علی الرغم اعتراف روسها به گردن افغانها می انداخت و از جنرالان شوروی معذرت می خواست. عملی که حتی جنرالان شوروی را بهت زده و سرافکنده میسازد. در فبروری 1981 عساکر شوروی در حومه ی شهر جلال آباد بعد از تجاوز به سه زن جوان محلی آنها را تیرباران می کنند و سپس بروی اجساد آنها بنزین میریزند و اجساد را به آتش می کشند. جنرال الکساندر مایوروف سر مشاور نظامی شوروی که سپاهیان آنها مرتکب این جنایت شده است به دفتر صدارت نزد سلطانعلی کاشتمند میرود. اما کاشتمند میگوید که: « نجیب رئیس خدمات اطلاعات دولتی و جنرال اسپولنیکف همین چند لحظه پیش به

من گزارش دادند: جنایت، کارگروهی از دشمنها است که یونیفرم سپاهیان شوروی را پوشیده بودند. نیشخند اسپولنکف را به خاطر آوردم و گفتم:

- همکارانم درباره ی این سیه کاری درمحلای که روداده، بازرسی کردند، این جنایت کارسپاهیان است. کشتمند رندانه به من خیره شد و گفتم: باید باردیگر همه چیز را بررسی کرد.

- همین امروز این کار را می کنیم. خواهش می کنم در ترکیب هیئات یکی از معاونان خود را شامل سازید.

راهم را گم کرده بودم که چگونه از آنچه رخ داده بود، پوزش بخواهم . . .

در دفتر کشتمند رئیس شورای وزیران افغانستان یازده نفر نشسته بودند. چرمیخ آغاز به دادن گزارش کرد. برای شنیدن این گزارش برای سومین بار، نه توان ونه آرزومندی داشتم . . .

در پایان " سامویلنکو " مراتب همدردی و اندوه مارا به خاطر حادثه یی که رخ داده بود، اظهار داشت و باردیگر پوزش خواست. کشتمند که تا این دم لب فرو بسته بود، آغاز به سخن کرد. رئیس حکومت با آنکه تجاوز سپاهیان ما بر باشندگان محلی را نکوهید، بخش بیشتر گناه به خاطر این حادثه را به گردن مسئولان افغانی افگند. او گفت: مسئولان افغانی منطقه با بی بند وباری و غیبت خود در ساحه ی مسئولیت، زمینه این جنایت را فراهم ساختند. من هم باید از این بابت از شما پوزش بخواهم . . . » (89)

ببرک کارمل ورژیم او در دهه هشتاد با چنین ویژگیهای بیگانگی از مردم و وابستگی به نیروی اشغالگرومتجاوز اجنبی نتوانست اعتماد و حمایت مردم افغانستان را جلب کند. همانگونه که شاه شجاع درانی نتوانست یک ونیم قرن قبل از او مورد اطمینان، اعتماد و حمایت مردم افغانستان قرار بگیرد. حتی روسها که ظاهراً برای حاکمیت کارمل و در واقع برای منافع توسعه طلبانه ی خود با ده ها هزار نیروی نظامی به افغانستان تجاوز کردند چه آن وقت و چه بعداً با شناخت بیشتر و بهتر، کارمل و رهبران حزب دمکراتیک خلق را چهره های غیر قابل اعتماد و نامشروع برای مردم افغانستان می پنداشتند. و به ویژه پس از سقوط شوروی و حاکمیت کمونیزم از خاطرات و چشم دیدهای خود در مورد بیگانگی آنها به مردم و جامعه ی شان به تفصیل سخن گفته اند. و این یکی دیگر از تفاوت ها میان کارمل و شاه شجاع است که انگلیس ها ابعاد منفی شخصیت شاه شجاع را در دست نشاندهی و وابستگی اش به انگلیس و نیروهای انگلیسی چه در حیات شاه و چه بعداً کمتر بیان داشته اند.

ببرک کارمل در همان دوره ی آغاز تجاوز شوروی، از سوی اندروپف رئیس کی جی بی " چهره نفرت انگیز " خوانده شد. در حالیکه اندروپف یکی از طراحان اصلی تجاوز نظامی شوروی به افغانستان و نصب کارمل در رهبری حزب دمکراتیک و دولت آن محسوب می شد.

یکی از مشاوران اسبق شوروی در افغانستان در مورد خصوصیات رهبران حزب دمکراتیک خلق در دهه هشتاد میگوید: « یکی از خصوصیات رهبران افغانی این بود که آنها کمتر خصلت افغانی داشتند. کارمل مارا سایه و ارتعیب میکرد. و همه چیز را از ما مشوره (هدایت) میگرفت. حتی ما در جهت تنظیم امور مذهبی هم به کابل مشاور فرستادیم . » (90)

یکی از افسران شوروی که در سالهای دهه هشتاد با نیروهای خود در اشغال افغانستان وظیفه داشت رهبران حاکمیت حزب دمکراتیک خلق را اینگونه معرفی میدارد: « من نمی گویم که ما کورکورانه ساختار خود را رونوشت برداری میکردیم، با آنکه رهبران افغان بر آن پافشاری داشتند که " شما برای ما همه چیزها را مانند آنچه در کشورتان است، انجام دهید. درست همانند آنچه که در کشورتان است " مگر ما میکوشیدیم ویژگیهای ملی کشور را در نظر داشته باشیم و تراز آمادگی کادرها را. » (91)

جنرال چریومنیخ مستشار ستاد فرماندهی ارتش افغانستان در سالهای نخست دهه ی هشتاد باری به سرمشاور نظامی شوروی جنرال مایوروف در مورد ببرک کارمل گفت: « بیجا وقت خود را با این یابو ضایع می کنیم. دیر یا زود حتی اگر اوضاع بسیار حساس هم باشد باید عوض کنیم. ناحق این علف را به آن می خورانیم . . . » (92) جنرال بوریس گروموف ببرک کارمل را " یاهو سرای بی نظیر " می خواند و انتصاب او را در رهبری حکومت افغانستان از سوی کی جی بی یک اشتباه تلقی میکند: « روشن است که کی جی بی در سال 1979 با برگماشتن ببرک کارمل بر رهبری حکومت تازه ی افغانستان دچار اشتباه گردیده بود. رهبران کی جی بی با عدم اعتراف به این خطای خود، امیدوار بودند که سطح پائین انتلکتوئل و ناتوانی سازماندهی کارمل را خواهند توانست با فعالیت های مستشاران حزبی و نظامی جبران کنند. . . جنرال وارینیکف ارزیابی های خود را هیچگاه پنهان نمی کرد و حتی برخی از آنان را چاپ نیز میکرد. او از ببرک کارمل چنین یاد می کند: " او همواره به پیشنهاد هایی که به او می شد به دقت گوش میداد و خیلی چیزها را یادداشت میکرد

واکثر در پایان گفتگوها میگفت: شما طوری به من می‌نگیرید و حتماً فکر هم می‌کنید که این کارمل را ببینید که پی در پی می‌نویسد و می‌نویسد ولی باز هم هیچ کاری نخواهد کرد. . . . " واقعیت امر هم همینگونه بود. کارمل نه مورد اعتماد همکاران خود بود، نه مورد اعتماد مردم و نه مورد اعتماد مستشاران ما. او یاوه سرای بی‌مانند و فراقسیون باز بی‌همتایی بود که استادانه می‌توانست در لابلای گفتارهای انقلابی خود پنهان گردد. . . . او عملاً به خاطر مردم مبارزه نمی‌کرد این دیگر کاملاً روشن بود. . . . » (93)

بی عدالتی در یاد داشته‌ها و رویدادها

مؤلف " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " هر چند در تمام مباحث، در توضیح و تحلیل رویدادها با تبعیض و بی‌عدالتی سخن می‌زند، اما این بی‌عدالتی در بخش هفتم کتاب بیشتر از هر بخش دیگر به نظر می‌خورد. او در این بخش که رهبری و حاکمیت دوره ی ببرک کارمل را در نیمه ی اول دهه ی هشتاد به بحث و بررسی می‌گیرد و خود فرد دوم دستگاه حاکمیت در این دوره است، به وقایع اصلی و مهم این دوره کوچکترین اشاره ای نمی‌کند. از تظاهرات عظیم مردم شهر کابل و سرکوبی آن که در نخستین ماه‌های تجاوز نظامی شوروی (حوت 1359) علیه این تجاوز و حاکمیت کارمل صورت گرفت با سکوت شگفت‌آوری می‌گذرد. از نقش مشاورین شوروی در ادارات دولتی در این دوره که قدرت رهبری و اجرایی را در دست دارند و از روسی سازی ادارات و مؤسسات آموزشی توسط مشاورین حرفی بمیان نمی‌آورد. و یا نقش آنها را بسیار عادی و معمولی نشان می‌دهد. سلطانه‌ی کشته‌مند که فصل نهم بخش هفتم را بصورت مشخصتر به سالهای حاکمیت ببرک کارمل در رهبری حزب و دولت اختصاص می‌دهد باز هم در مورد رویدادهای مهم این سالها سخنی ندارد. او در این فصل از سه نوع موضعگیری متفاوت در برابر تجاوز شوروی و حاکمیت کارمل صحبت می‌کند. در حالیکه اندیشه و عمل مخالفت با اشغال شوروی و حاکمیت کارمل را در موضعگیری خارج از افغانستان و به تحریک مداخلات کشورهای غربی بر رهبری امریکا و پاکستان ارنیاط می‌دهد، موضعگیری مردم را در داخل افغانستان موافق با تجاوز شوروی و حاکمیت ببرک کارمل ارزیابی می‌کند. اما او از یاد میبرد که با تجاوز قوای شوروی، مخالفت با حکومت حزب دموکراتیک خلق در سراسر کشور گسترده گردید و از حالت گروهی و حزبی به قیام مردمی و ملی مبدل شد. در حالیکه بسیاری از ولسوالیها و مناطق اطراف شهرها و مراکز ولایات از تسلط رژیم کارمل با قیام‌های مسلحانه ی مردم خارج گردید، نخستین قیام ضد اشغال شوروی و ضد حاکمیت کارمل در حوت 1358 در شهر کابل پایتخت کشور بوقوع پیوست. در این قیام شهروندان کابل و تمام حلقه‌ها و گروه‌های روشنفکری به شمول گروه‌های چپ کمونیستی مخالف شوروی سهم داشتند. جنرال نبی عظیمی از جنرالان پرچمی که هر چند قیام حوت کابل را بگونه ای که خود می‌اندیشد به تصویر می‌کشد اما حداقل برخلاف سلطانه‌ی کشته‌مند از آن بمثابه ی یک رویداد مهم در نخستین سال حاکمیت کارمل متذکر می‌شود: « . . . در کابل هم تخت پادشاهی میلرزید. زیرا که زمزمه‌ها و همهمه‌های خفته اینک به تظاهرات خود جوش مردم تبدیل شده بود و تبلیغات و تحریکات جهان آزاد آنرا به موج خروشان از احساسات و هیجانات ضد روسی تبدیل ساخته بود. .

آنروز جمعه سوم حوت سال 1359 بود. شب سوم حوت در تمام شهر شب‌نامه‌هایی بصورت مخفیانه پخش گردید و مردم را به تظاهرات دعوت کردند. هزاران نفر مرد و زن صبح زود در مرکز شهر گرد آمدند. در مساجد شهر نیز جمعیت موج میزد. بلندگوها مردم را به قیام دعوت میکردند. علم‌های سبز برافراشته بودند و مردم در پناه آن راه پیمایی میکردند. مردم با " سوت"، بیل، کارد، تفنگچه، ماشیندارهای سبک، بم‌های دستی که در زیر پتوها مخفی کرده بودند مسلح بودند. سلاح گرم در همان روزهای گچی و بی‌سروسامانی آغازین از بیرون داخل شهر شده بود. دختران مکاتب را در پیشاپیش این صفوف هیجان زده به راه پیمایی و ادار کرده بودند. یکی از این دختران ناهید، دیگر سلطانه، سومی آمنه و چهارمی سلما نام داشتند. دخترانی که برایشان گفته شده بود برضد روسها مظاهره کنید آنها کشور ما را اشغال کرده اند و با خون‌های مقدس خویش به آن قیام عظمت و بزرگی بی‌نظیری بخشیدند. صرف این چهار نفر نبودند دختران دیگری نیز باخون خویش سرک‌های کابل را رنگین کردند و صمیمانه و معصومانه جان باختند. . . . » (94)

سلطانعلی کشتمند برای درست جلوه دادن و تأکید بیشتر به تحلیل خود از سه نوع موضعگیری در برابر تجاوز شوروی و حاکمیت کارمل که از ادعای موافقت و رضایت مردم در داخل و مخالفت از خارج سخن میزند، حضور مشاورین شوروی را یک امر قانونی و نقش آنها را بسیار عادی و در حد مشوره وانمود می‌دارد. تا با این ادعا و تصویری که به خواننده میدهد استدلال و شاهی برای استقلالیت حکومت کارمل بوجود بیاورد ادعایش در مورد موافقت و رضایت مردم از اشغال یا به قول او حضور قوای شوروی در افغانستان موجه و درست جلوه کند. او در مورد مشاورین در قطعات نظامی در صفحه 703 می‌نویسد: «مشاورین نظامی شوروی که از گذشته‌ها در وزارت دفاع افغانستان و قطعات نظامی وجود داشتند، برای تجهیزات و سازماندهی این نیروها و ارتقای قدرت رزمی آنها کار میکردند. مشاورین نظامی بوسیله‌ی سر مشاوران دو که از گذشته (از حکومت محمد داود باینسو) دارای دفتر و صلاحیت معین در چهار چوب وزارت دفاع افغانستان بود، سرپرستی می‌شدند. افزون بر آن، برخی از افسران عالی‌رتبه آن کشور به شمول مارشال لئونید سک洛夫 معاون اول وزیر دفاع شوروی و مارشال اخرامیوف به صفت معاون وی بعضاً از طریق مشاورین نظامی همکاری میکردند. ولی مشوره‌های آنان از یکسو به خاطر سازماندهی بهتر و تسلیح بیشتر نیروهای نظامی اثرات معین داشت و از سوی دیگر، شماری از نظامیان رژیم پیشین، خود را در زیر چتر آنان پنهان میکردند و موجب تضعیف انضباط حزبی و نظامی در صفوف ارتش میگرددند.»

سلطانعلی کشتمند از یکطرف نقش مشاورین نظامی شوروی را در ارتش فقط در حد مشوره وانمود میکند. از سوی دیگر موضوع پنهان شدن شماری از نظامیان رژیم پیشین (جناح خلق) را در زیر چتر آن مشاورین بازبان شکایت و اعتراض موجب "تضعیف انضباط حزبی و نظامی در صفوف ارتش" می‌خواند. هر چند این تناقضگویی به صراحت نشان نمیدهد که نقش مشاورین شوروی در ارتش و هم در امور ملکی نه در حد مشوره بل آمریت و سلطه بود اما موصوف به جای بیان و بررسی حقیقت نقش و کار مشاورین شوروی در سالهای دهه هشتاد بی جهت و مذبوحانه تلاش می‌ورزد تا ثابت کند که مشاورین روسی مشوره میدادند و دولتمردان پرچم و خلق در ساحه نظامی و ملکی با استقلال و آزادی عمل میکردند. با وجودیکه موصوف حضور مشاورین شوروی را در ارتش و موجودیت دفتر و صلاحیت معین سر مشاوران را مربوط به گذشته و میراثی از حکومت محمد داود وانمود می‌دارد اما هیچگاه به کمیت مشاورین و کیفیت کار و صلاحیت آنها اشاره نمی‌کند. چون چنین اشاره و مقایسه‌ی حضور کمیت و کیفیت مشاورین شوروی در حکومت محمد داود و حکومت ببرک کارمل، عدم مشروعیت و عدم استقلال رژیم کارمل را برملا می‌سازد. در حالیکه شمار مشاورین شوروی را در ارتش حکومت محمد داود، مؤلفین کتاب "تجاوز" سیصد نفر ذکر میکنند. (95) سر مشاورین نظامی شوروی در افغانستان در نخستین سالهای دهه هشتاد از شمار انبوه مشاورین (نظامی ملکی) در حکومت کارمل بوحشت می‌افتد: «البته دشوار است بگویم که شماری از مشاوران به چند نفر می‌رسید. آنچه میتوانم بگویم این است که روزی در یک همایش در سفارت شوروی در کابل رهبران گروه‌های مشاوران را دیدم، به وحشت افتادم. شمار آنها بسیار زیاد بود، و به هزاران نفر می‌رسید. . . یعنی تنها شمار رهبران گروه‌های مشاوران و کارشناسان ما سربه چند هزار نفر می‌رسد. . .» (96) مشاورین شوروی در وزارت دفاع و ارتش افغانستان برخلاف ادعای سلطانعلی کشتمند فقط وظیفه‌ی مشوره‌دهی نداشتند. آنها در دهه‌ی هشتاد و به خصوص در حکومت ببرک کارمل فرماندهی و هدایت وزارت دفاع و ارتش رژیم را در اختیار داشتند. شاید در این مورد صدر اعظم دولت ببرک کارمل را تذکرات و نوشته‌های یکی از جنرالان پرچمی ارشد این دولت بدریافت حقیقت، بهتررهنمایی کند. او در مورد سلطه و آمریت مشاورین شوروی در وزارت دفاع سالهای نخست دهه هشتاد می‌نویسد: «جنرال عبدالقادر وزیر دفاع هر روز صبح به دفتر لوی مستشار شوروی میرفت و از آنها هدایت میگرفت. بعد از آمدن در دفترش جلسه‌ی اوپراتیوی تشکیل میداد و وظایف داده شده را بدون حذف حتی یک حرفی دیکته میکرد و بعد از دادن این وظایف کارش را ختم شده تلقی میکرد.» (97)

در فرقه‌ها و قطعات نظامی نیز مشاورین و سر مشاورهای شوروی فرمان می‌راندند: «سر مشاور فرقه (فرقه 17 هرات) دگروال کتاچوف (Katachov) نام داشت. مردی بود بلند بالا، خوش اندام و موهای جوگندمی آشفته و پریشانی داشت. دائم الخمر، عیاش، پول پرست، رشوه خوار و شله. می‌گفتند در هنگام شورش هرات و حوادث بعد از آن همراه به هاشم مدیر خاد فرقه در هلیکوپتر می‌نشست، مردم رانشانه میگرفت و می‌کشت. گویی از آن بالا بالاها مجرم و خرابکار را تشخیص میداد. و همین که پائین می‌شد بمب‌بازها با انگشتان دستش تعداد به خون نشسته‌گان را حساب میکرد. کتاچوف مردی بود از دودمان روس‌های سفید، در حدود 50 ساله، دارای خوی و عادات سرکش، اتوریته و انضباط خشن نظامی،

بطوریکه بدون اشاره او کسی آب خورده نتوانستی وبدون اجازه ی اودست به هیچ کاری نیازی. مغروروی باک بود. ودرسفاکی وشرارت شهیرونام آور. « (98)

سلطانعلی کشتمند همچنان درفصل نهم که ریاست ببرک کارمل را درحزب ودولت به بررسی می گیرد کنترول قوای مسلح را ازصلاحیت کارمل واز اجراءات کارروزانه ی او وانمود میکند. ودرصفحه 704 می نویسد: «بموجب بند 7 ماده چهل وسوم اصول اساسی جمهوری دمکراتیک افغانستان کنترول قوای مسلح وبرگماری وبرکناری کادرهای آنها ازصلاحیت شورای انقلابی وهیأت رئیسه آن بود که عملاً رئیس شورای انقلابی وقوماندان اعلی قوای مسلح این صلاحیت رابگونه روزمره اعمال می نمود»

اگر واقعاً کنترول قوای مسلح در دست ببرک کارمل بود پس شکایت سلطانعلی کشتمند ازقرارگرفتن نظامیان رژیم قبلی یعنی افسران جناح خلق زیرچتر حمایت مشاورین شوروی که درهمین صفحه(704) می نویسد به چه معنی میتواند داشته باشد؟ اما واقعیت این بود که کارمل کنترولی برقوای مسلح وفعالیت آنها نداشت. این شورویها بودند که چنین کنترولی را اعمال میکردند. ودرمرکزولایات، تمام فعالیت ها وحرکات محاربوی قوای مسلح رژیم را تحت نظر وهدایت داشتند. آنگونه که قوماندان فرقه ی 17 هرات عضو جناح پرچم درنخستین سال دهه هشتاد می نویسد: «قوماندان فرقه پنج موتوریزه اردوی چهل درشیندند جنرال پوری شتالین بود. عملیات ها اکثراً برای او ومن(قوماندان فرقه 17 هرات) ازکابل ویا ازمسکو پلان میگردد. عملیات های پلان شده میبانیست اجرا گردد وخشک وتررا بسوزاند. یکی ازاین عملیات های پلان شده ازطرف ستردرستیزقوای مسلح شوروی دراطراف زون سبزهرات بودکه مناطق پشتون زرغون، زیارت جاه، ولسوالی گذره ولسوالی انجیل را دربرمیگرفت. « (99)

مؤلف "یادداشتهای سیاسی ورویدادهای تاریخی" مهم ترین رویداد دیگردهه هشتاد درادارات دولتی ومؤسسات آموزشی را که همانا روسی سازی ادارات ومؤسسات بود کاملاً ناگفته میگذارد. درحالیکه با تجاوز شوروی وشروع حاکمیت کارمل نام ادارات دولتی به شیوه شوروی تغییریافت. صدراعظم وصدارت به رئیس شورای وزیران وریاست شورای وزیران تبدیل شد. نصاب درسی وشبوه ی تدریس درمکاتب، دانشگاه ها وهمه مؤسسات آموزشی شوروی گونه شد. زبان روسی درفاکولته ی ادبیات دانشگاه کابل به زبان مهم خارجی مبدل گردید وجای زبان انگلیس وعربی را گرفت. تدریس مارکسیزم-لنینیسم تحت نام مضمون علوم اجتماعی وفلسفه درتمام مکاتب ودانشگاه ها اجباری شد. مطبوعات وهمه وسایل رسانه های جمعی چون رادیو وتلوویزیون درخدمات شوروی واهداف شوروی قرارگرفتند. برای روسی سازی جامعه آینده افغانستان وبه قول کارمل" غرض فراگیری تربیت شوروی" سالانه ده هاهزار کودک ونوجوان بنام تحصیل به شوروی اعزام میافت. این کودکان ونوجوانان شستشوی مغزی میگردیدند وبرای عضویت درحزب دمکراتیک خلق ودستگاه جاسوسی رژیم کارمل(خاد) تحت تعلیم وتربیه ویژه قرارمیگرفتند. به قول جورج آرنی خبرنگاررادیو بی بی سی درسالهای دهه هشتاد: «مشاوران روسی، با آگاهی روزافزون ازغیرمحبوبیت وناپایداری رژیم ببرک توجع شان را به ایجاد نسل نوی معطوف نمودند که اداره ی آینده کشوررا با وفاداری به روس ها پیش ببرند وبرای همیشه به حیث سرسپردگان شوروی باقی بمانند. کودکان درحدود ده ساله تشویق وحتی تهدید میگردیدند که درسامانه های پیش آهنگان مؤسسه خود ثبت نام کنند، درآنجا برای جاسوسی علیه هم صنفان وحتی اعضای خانواده خود تربیت می شدند. « (100)

یکی دیگر ازبیعدالتیهای مؤلف "یادداشتهای سیاسی ورویدادهای تاریخی" دربیان وبررسی رویداد های دهه ی هشتاد، سکوت اوازجنگ نیروهای شوروی درافغانستان است. اوبرعکس، ازعدم شرکت قوای شوروی درجنگ درنخستین سالهای تجاوزآن قوا سخن میگوید. ودرصفحه 703 و705 می نویسد: «نیروهای شوروی به شهادت غالب آگاهان وصاحب نظران طی سالهای نخست تااینکه تحت حملات شدید گروه های مسلح قرارنگرفته بودند، درقرارگاه های خویش قرارداشتند وبمبارزه ی فعال نمی پرداختند. طی این مدت نیروهای نظامی افغانستان خود تجدید تشکل یافتند، پیش ازپیش مسلح شدند وتا حدود زیادی قدرت اتکاء به خود کسب کردند. . . .

باینگونه، قوای بالنسبه نیرومند رزمی، دفاعی وامنیتی مجهز وآموده درافغانستان بمرحله ای از رشد خود رسیده بود که به تنهایی قادر به هرگونه مانور نظامی بود وشمار آن همراه با قطعات منظم قومی ومنطقوی، قطعات خاص، قطعات گارد وقطعات نظامی اوپراتیفی به پنجصد هزارتن می رسید

درنوشته وادعای فوق سلطانعلی کشتمند حقایق زیادی نادیده گرفته شده ویا مسخ گردیده اند. ادعای او درناجنگیدن قوای شوروی درسالهای نخست تجاوز، کتمان یک حقیقت برای مشروع نشان دادن رژیم دست نشانده ومحصول تجاوز است.

او با این ادعا می‌خواهد به خواننده بگوید که رژیم کارمل بدون دخالت نظامیان شوروی در جنگ، توانایی ماندن در قدرت را داشت و مورد پذیرش مردم بود. اما او از یاد میبرد که این رژیم با تجاوز و جنگ قوای شوروی در افغانستان بوجود آمد. مگر همین قوای شوروی نبود که حفیظ الله امین را با یورش نظامی کشتند تا زمینه برای حاکمیت کارمل مساعد شود؟ نخستین جنگ قوای شوروی در نخستین روزهای ورود آن قوا، نه در نخستین سالهای تجاوز و اشغال آغاز گردید. اولین یورش جنگی قوای شوروی در دومین ماه اشغال افغانستان (دلو 1358) در ولسوالی نهرین ولایت بغلان رخ داد. روسها در این لشکرکشی بعد از یک هفته نبردهای شدید با مجاهدین از تنگی نهرین به طرف ولسوالی اندراب پیش رفتند. ادعای تجدیدتشکل نیروهای نظامی دولت کارمل در سالهای نخست تجاوز شوروی و بالا رفتن شمار این نیروها تا پنجصد هزار نیز ادعای غیر واقعی و دروغین است. یک محقق غربی معتقد است: «تعداد مجموعی عساکر افغانی قبل از کودتای 1978 به یکصد هزار می رسید. در اواخر سال تهاجم شوروی شاید این رقم به سی هزار نفر تقلیل کرده بود و از آن جمله تنها ده هزار تا پانزده هزار عسکر بصورت مؤثر در جنگ ها شرکت میکردند و بعد از گذشت دو سال به یقین از این تعداد هم کمتر شد. . . . » (101)

و جنرال نبی عظیمی از جنرالان پرچمی ارتش در دهه هشتاد مجموع افراد فراری از ارتش را در سال 1362 (1983) ، 34143 نفر و انمود می کند و در مورد وضع ارتش می نویسد: «تعداد افراد اردو نه پنجاه هزار بلکه در حدود هفتاد هزار نفر تا سال 1983 رسیده بود و آن هم از برکت جلب و احضار اجباری و ده ها تدابیری بود که اتخاذ میگردید. » (102) بدون تردید سالهای آغاز تجاوز نظامی شوروی در افغانستان یا سالهای اول حاکمیت ببرک کارمل، تقلیل و تضعیف نیروهای نظامی این حاکمیت محسوب می شود. چون در آن سالها سربازان دسته دسته صفوف ارتش را ترک میکردند و از جنگیدن در کنار اشغالگران شوروی، ابا میورزیدند. تقلیل نیروهای ارتش حکومت کارمل را واداشت تا به زور و فشار از میان ساکنان شهرها سربازگیری کند. این تاکتیک نیز برای تقویت ارتش مفید واقع نشد تا اینکه در سالهای بعد روسها سیاست ملیشه سازی را در ارتش پیاده ساختند و با تشکیل قطعات ملیشه به تعداد نیروهای نظامی رژیم افزودند که مشهورترین نیروهای ملیشیا تحت قوماندانی عبدالرشید دوستم قوماندان معروف ملیشیا بوجود آمد.

اتفاقاً مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در فصل نهم به خصوص در بیان و بررسی موضوع ارتش به یکی از نکته های درست و واقعی اشاره می کند، هر چند که عوامل آن را ناگفته میگذارد. او در صفحه 703 می نویسد: « آنچه مهم است اینکه در میان ارتش افغانستان مقاومت یا اختلافاتی در رابطه به ورود و حضور نیروهای شوروی، طوریکه وسیعاً در غرب و کشور های همسایه پیشبینی می شد بروز نکرد . . . »

البته با این دلیل که آن ارتش، ارتش ملی افغانستان نبود. بلکه ارتش حزب دمکراتیک خلق محسوب می شد. افسران غیر حزبی ارتش قبلاً از سوی رژیم خلقی تره کی و امین تصفیه شده بودند، نیروهای شوروی برای تحکیم حاکمیت لوزان حزب مذکور به افغانستان تجاوز کرده بودند. در میان افسران جناح خلق که بخش اعظم ارتش حکومت حزب دمکراتیک خلق را میساختند و افسران جناح پرچم بعد از تجاوز شوروی اختلافاتی بوجود نیامد. جناح خلق و افسران خلقی در ارتش طی یک دهه تجاوز و اشغال افغانستان از سوی ارتش سرخ شوروی بیشترین بار جنگ را در کنار متجاوزین بدوش می کشیدند اما هیچگونه مخالفت و مقاومتی از خود علیه اشغالگران نشان ندادند. حتی یک جنرال و یک افسر بلند رتبه ی خلقی ارتش در طول این سالها صدای اعتراض و مخالفت علیه تجاوز شوروی را بلند نکردند، چه رسد به آنکه در برابر اشغال دست به مقاومت بزنند. هیچ یک از اعضای ارشد و رهبری جناح خلق در بخش ملکی نیز با تجاوز شوروی ابراز مخالفت نکردند. حتی خلقی های طرفدار حفیظ الله امین که بعد از یک دوره ی شش و هفت سال از زندان پلچرخ آزادی یافتند در حکومت محصول تجاوز سهم گرفتند. چون کریم میثاق، قدوس غوربندی و سایر خلقی های هوا دار حفیظ الله امین.

تعوین رهبری حزب؛ فیصله ی مسکویاکابل؟

سلطانعلی کشته‌مند، فصل دهم، آخرین فصل بخش هفتم یا بخش مبحث حاکمیت ببرک کارمل را به موضوع " بروز اختلافات و تعویض رهبری حزب " اختصاص می دهد. او در این فصل بیان و تحلیل شگفت آور و مضحکی دارد که در آن مجموعه ای از گفتار متضاد و متناقض، تحلیل و ارزیابی غیر واقعی و بی پایه، سخنان غیر شفاف و دوپهلوی، طفره روی و کتمان واقعیت های مهم و همچنان انعکاسی از گوشه های حقایق نهفته است. وی ابتدا در صفحه 707 از تصامیم ببرک کارمل تحت نام " آغاز فانونین " سخن میزند و آنرا تصامیم مستقل و بی ارتباط به مشوره ی شورویها و انمود میکند: « ببرک کارمل طی سالهای نخست فعالانه کار میکرد، ولی بعداً تا حدودی خسته و بیمار شده بود. وی ناگزیر برای مدتی

در بیمارستان ویژه ی رهبران در مسکو بستر گردید و در حالیکه تا حدودی بهبود یافته بود به کشور بازگشت. معلوم است که وی طی آن مدت به تصامیمی معینی برای تصفیه ی نسبی در کادرهای حزب و دولت رسیده بود. زیرا بمجرد ورود، این مطلب را در یک جلسه وسیع حزبی و دولتی تحت نام آغاز "فاز نوین" اعلام داشت. از اوضاع چنین برمی آمد که این تصمیم از آن خود وی بود و ارتباطی به مشوره های شورویها نداشت. زیرا رهبران شوروی در رابطه به برهم زدن موازنه موجود میان پرچمی ها و خلقی ها در حزب به ویژه در ارتش برپایه ی تجربه قبلی خیلی حساس بودند. واقعیت این است که از مدتی باینسو در میان اعضای رهبری و فعالان حزبی نارضایتی هایی بوجود آمده بود. طرح ناخشنودیها از این یان نظر و عمل رهبری حزب بعضاً خصلت فراکسیونی و جناحی به خود میگرفت. «

مؤلف" یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" در حالیکه از نوع بیماری کارمل سخنی ندارد، در مورد "معلوم" بودن تصامیم موصوف برای "تصفیه نسبی در کادر رهبری حزب و دولت" نیز معلوماتی ارائه نمی کند. خواننده نمیداند که منظور مؤلف از جمله ی "معلوم است" چیست؟ کارمل چرا در زمان تداوی خود به آنچه که تصامیم در مورد تصفیه نسبی کادرهای حزب و دولت گفته می شود، رسید؟ و مؤلف با چه استدلال و شواهدی ادعا می کند که این تصامیم به مشوره ی شورویها ارتباطی نداشت؟ در حالیکه بیرک کارمل در حلقه ای از مشاوران و محافظین شوروی قرار داشت. حتی زمان دیدار و ملاقاتهای او را روسها تعیین میکردند. محمدضیاءمجید از ملاقات با کارمل در سال 1359 میگوید: «... هنوز دقیقه ای چند از صحبت ما نگذشته بود که دروازه ی اتاق باز شد و پاسبان شوروی کارمل به انگلیسی شکسته با بی اعتنائی اشاره به ساعت بند دست خود کرده گفت وقت تمام شده، کارمل صاحب دوستانه از وی به انگلیسی خواهش کرد لطفاً اجازه بدهید یک دقیقه بیشتر، اما مورد قبول سرباز روسی واقع نشد. « (103)

بعدها بیرک کارمل در سال 1991 نیز خود را اسپر مشاوران شوروی و رهبر غیرمستقل خواند: «بیرک کارمل تابستان 1991 در گفتگو با خبرنگار روزنامه ی "ترود" (کار) درباره ی مشاورین ما چنین گفت: "مشاوران شما همه جا بودند: در ارتش، در خاد، در ادارات دولتی، در رسانه های گروهی، شهربانی، نهادهای آموزشی عالی، در همه جا. من رهبر یک کشور مستقل و آزاد نبودم. کشور ما یک کشور اشغال شده بود که در واقع شما به آن فرمان میرانیدید. و حالا ژنرال و رایلیکف مرا متهم به تمام گناهان مینماید، آیا این کار عادلانه است؟ آری من نمی توانستم هیچ گامی بدون مشاوران شما بردارم. « (104)

سلطانعلی کشتمند در حالیکه منحصراً یک واقعیت از نارضایتی، اختلافات و جناح بندی ها در میان رهبران و اعضای ارشد حزب دمکراتیک خلق بحث میکند اما از موضع گیری خود در میان جناح ها و نارضایتی ها با شفافیت و صراحت سخن نمی زند. او نمی گوید که چه نظریات و موضع گیریها درست بودند و چه نظریاتی نادرست؟ همچنان او نمی گوید که از کدام نظر و جناح حمایت میکرد و یا آنکه خود دسته ای مستقلی داشت؟ حتی او که از بیرک کارمل رهبر جناح پرچم در تمام مباحث "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" دفاع می کند در تذکرات و توضیح اختلافات و فراکسیون بازیهای درون حزبی، کارمل را نیز یکی از این شاخه ها معرفی میدارد بدون آنکه خود را جانبدار و حامی موصوف و جانبدارانش قلمداد کند. وی در صفحه 709 می نویسد: «باینگونه اختلافات و انتقادات درون رهبری فراگیر شده بود و البته این مطالب از سوی برخی از اعضای بیرونی سیاسی با من نیز در میان گذاشته می شد و من خود نیز شاهد هر عمل و عکس العمل بودم. کارمل و جانبداران وی نه تنها انتقادات متذکره در بالا را وارد نمیدانستند، بلکه متقابلاً "رهبران" گروه ها را به فراکسیونبازی محکوم میکردند.

در جریان کشمکش درون حزب، بیرک کارمل موفق گردید که عبدالوکیل را به سمت سفیر به ویتنام بفرستد، ولی سید محمدگلابزوی که پشتیبانی جدی خلقیها و شورویها را با خود داشت بجای خودش باقی ماند. . . . «

مؤلف" یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" سپس از قول بیرک کارمل تعیین نجیب الله را به حیث منشی تشکیلات حزبی به جای نوراحمد نوریک اشتباه می خواند. و در این مورد می نویسد: «چندین کاندید برای این پست وجود داشت، ولی کارمل باوصف احتیاط لازم بعد ها معترف بود که در مورد ابراز موافقت به تعیین نجیب الله به این پست اشتباه کرده بود. کارمل برپایه ی گرایشهای جدید خویش معتقد بود که در چنین مقامی باید یک تن پشتون بی تعصب و در عین زمان پرچمی وفادار تعیین گردد. در آن زمان نجیب الله حایز چنین خصوصیتی بود. اگر چه پس از پایان یک جلسه خیلی مهم و سرنوشت ساز قبل از پلینوم شانزدهم کمیته مرکزی در نظر داشت که موافقت خود را به انتقال نجیب الله از خاد به دار لانشاء بازگیرد، ولی دیگر آب از ناوه ریخته بود.

قبل از آنکه نجیب الله نخست در حزب و سپس در دستگاه دولت جانشین ببرک کارمل میگردید، از لحاظ تشکیلاتی باید مراحل چندی را می پیمود که راه یافتن در دارالانشاء کمیته مرکزی گام نخست، ولی خیلی مهم بود. زیرا بر اساس معیارهای مسلط آن زمان، اولاً طرح تعویض ببرک کارمل که در حزب بقدر کافی محبوبیت و طرفدار داشت از مقامات رهبری کار ساده ای نبود و از سوی دیگر هرگاه جانشین مطرح میبود، فقط عضو ارشد بیرونی سیاسی میتوانست این شانس را داشته باشد. در این مقام تصادفاً من بودم که یکی از بنیان گذران حزب و پس از کارمل چهره دوم در حزب شمرده می شدم و در درون حزب نیز هیچگونه مخالفتی بامن وجود نداشت، ولی من شخصاً ادعای رهبری نداشتم و همچنان شاید تمام شرایط لازم برای این امر فراهم نبود.»

سلطانهلی کشتمند چهره دوم حزب در این جانی گوید که هرگاه بالفرض او ادعای رهبری میداشت آیا می توانست بر رهبری دست یابد؟ تأکید او به عدم مخالفت درون حزبی در برابر خودش باور موصوف را در دسترسی به چنین ادعایی نشان میدهد. اما به این حقیقت توجه نمی کند که در تغییر و تعویض رهبری حزب دمکراتیک خلق، مخالفت و موافقت روسها معیار بود نه مخالفت و موافقت رهبر و اعضای رهبری حزب مذکور. اگر ببرک کارمل رهبر حزب استقلال و صلاحیت آنرا داشت که نجیب الله را به عوض نور احمد نورمنشی تشکیلات حزبی تعیین بدارد، و عبدالوکیل را به سفارت کابل دروینتام بفرستد، چرانتوانست سید محمد گلابزوی را از وزارت داخله برکنار نماید؟ مگر مؤلف یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " خود اعتراف نمی کند که: " ولی سید محمد گلابزوی که پشتیبانی جدی خلقی ها و شورویها را با خود داشت بجای خودش باقی ماند. " و اگر کارمل در بالا کشیدن نجیب الله از ریاست خاد به منشی تشکیلات حزبی دچار اشتباه شد و حتی تصمیم گرفت تا " موافقت خود را به انتقال نجیب الله از خاد به دارالانشاء بازگیرد، بعداً نجیب الله چگونه جانشین کارمل در رهبری حزب و دولت گردید؟ در حالیکه به قول سلطانهلی کشتمند: " طرح تعویض ببرک کارمل که در حزب به قدر کافی محبوبیت و طرفدار داشت از مقامات رهبری کار ساده ای نبود. "

واقعیت این بود که ببرک کارمل استقلال و صلاحیت آنرا نداشت تا بدون اجازه و موافقت روسها تصمیم مهمی را در تغییر و تعویض پست های بلند حزبی و دولتی اتخاذ کند یا به آنچه که روسها می خواست ابراز مخالفت بدارد. آنگونه که جنرال نبی عظیمی از هواداران جدی کارمل در ارتش رژیم بعداً در این مورد با صراحت بیشتری نویسد: « همه رفقای پرچی در ترکیب هیئات، از وظایف قبلی (درو وزارت دفاع) سبکدوش گردیده بودیم. این به منزله ی کودتا بود که بدون سروصدا به سادگی انجام یافت و ببرک کارمل نتوانست جلو آنرا بگیرد. زیرا که خواست روسها بود. » (105)

برکناری ببرک کارمل و جانشینی نجیب الله در رهبری حزب و دولت حزبی با حاکمیت گورباچف در شوروی آغاز یافت. سلطانهلی کشتمند از نخستین سفر کارمل به مسکو در حاکمیت گورباچف به تفصیل سخن می زند. و این بحث را که با عنوان " مسافرات غیر رسمی به اتحاد شوروی " آغاز می کند و به گوشه هایی از مذاکرات هیئات دوطرف اندکی با تفصیل اشاره می دارد. موصوف که خود عضو هیئت کابل تحت رهبری کارمل در این مذاکرات است از اعتراض و برافروختگی ببرک کارمل در برابر مارشال سکولوف وزیر دفاع شوروی سخن میگوید. او با این ادعا که کارمل وزیر دفاع شوروی را متهم به مداخله در امور وزارت دفاع افغانستان کرد، در صفحه 712 می نویسد: « کارمل وی (مارشال سکولوف) را به حیث یکن از حامیان جدی افسران خلقی می پنداشت و میانه ی خوبی با وی نداشت. زیرا وی و همکاران او به این عقیده بودند که در صفوف قوای مسلح افغانستان افسران خلقی نسبت به پرچمیها در اکثریت اند، در حالیکه عملاً چنین نبود و شمار زیادی از افسران صرف به خاطر پوشش خویش و ترس از پیگرد رژیم امین خود را خلقی، و انمود کردند. همچنان برخی از نظامیان شوروی معتقد بودند که خلقیها نسبت به پرچمیها برای سرکوب مخالفین قاطعیت بیشتر دارند و به این جهت از آنان حمایت میکردند. ولی این نظریات تا پایان به قوت خود باقی نماند. زیرا در دوران رهبری گورباچف سیاستهای انعطاف پذیر پرچی ها برتری خویش را ثابت ساخت.»

در حالیکه سلطانهلی کشتمند باور مارشال سکولوف و افسران روسی را در مورد بیشتر بودن افسران خلقی نسبت به پرچی ها رد میکند و ادعا مینماید که افسران پرچی از ترس پیگرد رژیم امین خود را خلقی و انمود میکردند اما به عنوان نمونه تعدادی از این افسران ترسیده ی پرچی را نام نمی برد تا صحت ادعای خود و نادرستی باور مارشال روسی را به اثبات برسانند. چنین ادعای بدون استدلال و بدون ارائه اسناد و شواهد آنها از سوی شخصیکه نفردوم جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق و یا به قول خودش " پس از کارمل چهره دوم حزب " شمرده می شود و در واقع تاریخ حزب خود را می نویسد، بسیار خام و بی پایه به نظر می رسد. و بی پایه تر از آن، این ادعای او است که از تثبیت سیاست انعطاف پذیری پرچی ها در دوران حاکمیت گورباچف سخن میزند. زیرا آنچه که " سیاست انعطاف پذیر پرچیها " که در واقع همان

مصالحه ملی نجیب الله است خوانده می شود نه سیاست پرچمیها بلکه سیاست پروستریکا و گلاسنوست گورباچف بود که خطوط آن از سوی مشاورین شوروی ترسیم می شد و پرچمیها مکلف به تعقیب آن بودند. البته بعداً در این مورد با استناد بیشتر به گفته ها و اعترافات روسها سخن خواهد رفت.

سلطانعلی کشتمند در ادامه ی توضیح و بررسی مذاکرات و گفتگو های کارمل با گورباچف لحن بیان و تحلیل خود را در مورد کارمل تغییر میدهد. او بگونه ی نامحسوس و گاهی نیمه آشکار به ببرک کارمل با سخنان نیشدار خود حمله می کند و از درک نادرست کارمل از جریان مذاکرات و مواضع دوگانه و متضاد وی سخن میزند. وی در صفحات 713 و 714 در این رابطه می نویسد: «شاید منظور گورباچف در جلسه از اشاره درباره ضرورت تحکیم قدرت دفاعی افغانستان و تکمیل صفوف اردو بدرستی درک نگردیده بود. تا جائیکه معلوم است هدف آماده کردن شرایط برای خروج نیروهای آن کشور از افغانستان بود نه اینکه نفوذ وزارت دفاع یا نظامیان شوروی در قوای مسلح افغانستان بیشتر گردد یا افسران خلقی در اردو و بگونه خاص حمایت شوند.

در رابطه به ضرورت تعدیل در برنامه های حزب دمکراتیک خلق افغانستان، کارمل اظهار تشویش کرد که هدف مبادا تهی کردن حزب از ماهیت و سیاستهای انقلابی آن باشد. در این ارتباط پونیماریوف (منشی کمیته مرکزی و رئیس شعبه مناسبات بین المللی حزب کمونیست شوروی و یکی از اعضای هیئت مسکو در مذاکره با هیئت کابل) توضیحات ارائه کرد و گفت که هدف از طرح این مسئله از سوی گورباچف عبارت از کسب آمادگی حزب در برخورد با شرایط و قضایای نوین و متناسب بودن طرح ها و برنامه های آن با پدیده های روز است و بس. شاید آن توضیحات کافی نبود. . . . قناعت کارمل از توضیحات پونیماریوف فراهم نگردید. قابل یاد آور است که چندی قبل در جریان برگزاری کنفرانس بیست و ششم حزب کمونیست اتحاد شوروی میان هر دو بحث کوتاهی در رابطه به ماهیت حزب دمکراتیک خلق افغانستان انجام گرفته بود. پونیماریوف در رابطه به هیئتهای نمایندگی دعوت شده از احزاب کمونیستی و کارگری، احزاب سوسیالیستی و سوسیال دمکراسی، احزاب مترقی و جنبشهای رهایی بخش ملی کشورهای جهان سوم، توضیحات مختصر ارائه کرد. کارمل از وی سوال کرد که حزب دمکراتیک خلق افغانستان درصورتیکه یک از سه کتگوری احزاب شرکت کننده به کنفرانس دعوت گردیده است. پونیماریوف اظهار داشت که البته بمثابه کتگوری سوم و کارمل اظهار ناخشنودی کرد و گفت این غیر عادلانه است و جایگاه حزب دمکراتیک خلق بالا تر از آن میباشد. این چنین بحثها چه در جریان کارکنگره و چه بعداً انجام گرفت، ولی کارمل به قناعت کامل نرسید.

در رابطه به طرح مسئله سوم، یعنی ضرورت تعدیل در سیاستهای دولت، کارمل موافقت خویش را اظهار داشت و نکاتی را متذکر شد که بعداً در یک سند حزبی که بنام تزه های ده گانه ی ببرک کارمل مشهور گردید، انعکاس یافت. ولی عکس العمل کارمل در برابر سوال خروج قوای شوروی غیر مترقبه بود. او اظهار داشت که باری در رابطه به این مسئله به اندروپوف گفته بود که کاری نکنند که دوبرتبه با دوچندان نیرو مجبوره لشکرکشی شود. . . .

صرف نظر از آنکه انگیزه کارمل در قبال طرح مسئله خروج نیروها در جلسه چه بوده باشد، ولی او در حلقه بسیار کوچک خصوصی پیوسته از اقامت دوما در قوای شوروی در افغانستان شکایت میکرد و اظهار میداشت که عساکر شوروی نه درست می جنگند و نه برمیگردند. در این جا باقی مانده اند که ما را در میان مردم ما و در انتظار جهانیان بی اعتبار سازند. . . .»

آنگونه که از توضیحات و بررسی بالا آشکار می شود، سلطانعلی کشتمند برخلاف تمام مباحث گذشته ی " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" که بدفاع و توجیه نظریات و موضع گیری های ببرک کارمل پرداخته است، اکنون او را در واقع به بادمذمت و نکوهش می گیرد. او کارمل را متهم به "عدم درک" و "عدم قناعت" در مذاکرات مینماید. انگیزه ی او را در قبال طرح موضوع خروج نیروهای شوروی، نامعلوم و غیر قابل فهم تلقی می کند. و در واقع او را با دو موضع گیری متفاوت و متضاد، یک شخصیت دوگانه و دوچهره معرفی مینماید. او با بیان ناخشنودی و ناراضیتهای کارمل از قرار دادن حزب دمکراتیک خلق در ردیف احزاب مترقی و جنبش های رهایی بخش ملی نه در ردیف احزاب کمونیستی و سوسیالیستی توسط پونیماریوف، نظریات و ادعای خود را در مورد اندیشه و طرز دید کارمل و جناح پرچم مورد تردید و تکذیب قرار میدهد. زیرا مؤلف موصوف در تمام مباحث پیشین کارمل و پرچم را برخلاف جناح خلق و رهبران آن دارای اندیشه و موقف متعادل ترقیخواهانه و دمکراتیک می خواند نه یک حزب سوسیالیستی و کمونیستی. افزون بر آن مؤلف، از موقف خود و اعضای دیگر هیئت کابل در رابطه به تأیید و یا تردید برداشت ها و موضع گیریهای کارمل حرفی بمیان نمی آورد. مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" پس از مذاکرات مسکو و بازگشت کارمل " تزه های ده گانه ببرک

کارمل" را به بیان و بررسی می‌گیرد. او در مورد نظریات و موضع‌گیری جدید کارمل که آنرا "تزه‌های ده گانه ی ببرک کارمل" می‌خواند به تفصیل می‌نویسد. و در پایان نقل برخی از فقره های آن نظریات در صفحه 722 می‌نویسد: «بامورسند متذکره در فوق (تزه‌های ده گانه) بملاحظه می‌رسد که رهبری حزب دمکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دمکراتیک افغانستان قاطعانه به این حقیقت رسیده بودند که باید تغییر معینی در سیاست های خویش در رابطه به مسأله جنگ و صلح در کشور، جلب نیروهای بالقوه مردم در دفاع از حاکمیت و نظام نوین و نشان دادن نرمش و انعطاف در برابر مخالفین مسلح و کشور های حامی آنها، پدید آورند. در واقع این سند سرآغاز و مقدمه اعلام سیاست مصالحه ملی بود که چندی بعد در جریان حاکمیت نجیب الله بگونه مشخصتر، صریحتر و با تفصیل بیشتر اعلام گردید. . .»

اما سلطانهلی کشتمند توضیح نمی‌کند که رهبری حزب دمکراتیک خلق و دولت آن حزب چرا تا قبل از حاکمیت گورباچف در شوروی و دریافت نظریات او در آخرین مذاکره ای که قبلاً از آن بحث شد به حقیقت متذکره نرسیده بودند؟ وقتی کارمل پس از مذاکره با گورباچف و دریافت نظریات او ویا به زبان بهتر دستورات او حاضر به تغییراتی در سیاست های خود و رژیم خویش گردید چگونه میتوان آنرا حقیقتی ناشی از تصمیم و اراده ی او و همراهانش در حکومت حزب دمکراتیک خلق دانست؟ مسلماً تزه‌های ده گانه ی کارمل نمی‌توانست اثرات مثبتی در تغییر اوضاع کشور داشته باشد و برای او مایه ی آبرو و اعتبار در میان مردم و مخالفین رژیمش گردد. چون او، خود که در میان جامعه و مجاهدین یا مخالفین رژیم از هیچگونه مشروعیتی برخوردار نبود و همه او را چیزی بیشتر از آله ی دست اشغالگران شوروی نمیدانستند چگونه می‌توانست تزه‌ها و نظریات او مورد تأیید و پذیرش قرار بگیرد؟ اما سلطانهلی کشتمند ناکامی تزه‌های کارمل را اینگونه به تحلیل می‌گیرد: «اگرچه ببرک کارمل به عنوان رهبر حزب و دولت با اعلان "تزه‌های ده گانه" آمادگی خود را برای تغییر و انعطاف در شیوه های برخورد سیاسی و در سیاستهای حزب و دولت ابراز داشت، ولی برای مخالفین (مجاهدین) موجودیت نیروهای شوروی در افغانستان توجیه قابل قبولی پنداشته می‌شد که خود را زحمت ندهند و از کرسی غرور خویش بافته و ساخته از پول و سلاح بیگانه، فرود نیایند. برای اعضاء و رهبری حزب که خواهان تغییر بودند، اعلان تزه‌ها دگر دیر شده بود و شورویها نیز در پشت پرده فعالیت میکردند در نتیجه ببرک کارمل که دچار خستگی جسمی نیز بود، و ادار به عقب نشینی نخست از مقامات حزبی و سپس دولتی گردید. . .»

سلطانهلی کشتمند غرور ناشی از پول و سلاح بیگانه را برای مجاهدین عامل بی‌اعتنایی آنها (مجاهدین) به تزه‌های کارمل تلقی می‌کند، اما او زیاد میبرد که وابستگی ببرک کارمل و کشتمند با حکومت شان به بیگانه بیشتر از وابستگی احزاب مجاهدین به اجنبی بود. حاکمیت کارمل و کشتمند محصول تجاوز بیش از یکصد هزار قوای اشغالگروسی بود. سلاحی را که رژیم کارمل یا حزب دمکراتیک خلق برای جنگ در افغانستان بکار میبردند، ساخت افغانستان ویا تهیه شده در فابریکات شخصی رهبران حزبی و دولتی دهه ی هشتاد نبود.

سلطانهلی کشتمند از وارد شدن کارمل به عقب نشینی از مقامات حزبی و دولتی سخن می‌زند اما با صراحت بیان نمی‌کند که کارمل چگونه و توسط چه نیرویی و ادار به عقب نشینی از مقامات حزبی و دولتی گردید؟ او در حالیکه از یکطرف از وارد شدن کارمل به عقب نشینی از مقامات حزبی و دولتی حرف می‌زند از سوی دیگر تعویض رهبری را از کارمل به نجیب الله، کار اکثریت اعضای بیروی سیاسی حزب دمکراتیک خلق می‌خواند و در صفحه 725 می‌نویسد: «سال 1986 در حالی آغاز گردید که اختلافات درون رهبری یکبار دیگر اوج گرفته بود و این بار نمی‌توانست بدون تعویض رأس رهبری فروکش نماید. اکثریت اعضای بیروی سیاسی مسأله تعویض رهبری را یک ضرورت جدی می‌پنداشتند و متدرجاً با این نتیجه رسیده بودند که نجیب الله را بجانشینی کارمل تعیین نمایند. کارمل نیز از آن آگاهی داشت. . .»

پلنوم هجدهم کمیته مرکزی بتاریخ 14/2/1365 (4 می 1986) در حالی دایر گردید که محمود بریالی و اناهیتا راتب زاد بنا بر رعایت مناسبات خانوادگی در آن شرکت نداشتند. بقیه اعضای کمیته مرکزی به اتفاق آراء پیشنهاد ببرک کارمل را مبنی بر استعفا ی وی از مقام منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان پذیرفتند و نجیب الله را به اتفاق به عوض وی انتخاب نمودند.»

مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" بگونه ای که تعویض رهبری حزب دمکراتیک خلق و دولت آن حزب را از ببرک کارمل به نجیب الله بیان می‌کند، بار دیگر نشان میدهد که او تاریخ را و حقیقت را به شوخی و تمسخر می‌گیرد. و رویدادها را با نادرستی و تحریف یادداشت بر میدارد. در حالیکه ببرک کارمل همانگونه که در آغاز از سوی روسها در مسند حاکمیت قرار گرفت، به همان ساده گی از سوی روسها از این مسند به زیر کشیده شد. هر چند سلطانهلی کشتمند از این تعویض اظهار تعجب میکند. چون میان کارمل و نجیب الله از لحاظ آیدئولوژیک و موضع گیری های سیاسی تفاوتی

نمی بیند. آنگونه که در صفحه 724 می نویسد: «طوری که بملاحظه می رسد از لحاظ آیدئولوژیک و موضعگیری های سیاسی تفاوت بزرگی میان اندیشه های کارمل و دیگران در رهبری حزب وجود نداشت، ولی اختلافات در برخی مسایل دیگر و از جمله در نحوه ی حرف شنوی از مشوره های شورویها میان وی و نجیب الله موجود بود.»

اینکه نجیب الله بیشتر از کارمل حرف شنو یا مطیع روسها بود و کارمل کمتر از او، زیاد دقیق به نظر نمی خورد. و از سوی دیگر در این ادعا از سوی مؤلف، اسناد و شواهدی نیز ارائه نمی شود. در این تردیدی نیست که هم کارمل و هم نجیب الله از مهره های مورد نظر مسکو و به خصوص سازمان جاسوسی آن کی جی بی بودند و هر دو سنوتیست و حرف شنو مشاوری روسی محسوب می شدند. اما انتصاب و تعویض آنها توسط مسکو در کرسی رهبری حزب و رژیم حزبی دهه ی هشتاد مطابق تشخیص و منفعت حاکمان شوروی صورت گرفت. در دوره ی زمام داری برژنف که رویداد اشغال افغانستان با تجاوز نظامی شوروی بوقوع پیوست، کارمل مهره ی مناسب برای رهبری حزب دمکراتیک خلق و حاکمیت آن حزب از سوی مسکو خاصاً توسط کی جی بی تشخیص داده شد. آنگونه که سر مشاوری شوروی در افغانستان سیاست کی جی بی را در همان دوره اینگونه بیان می کند: «بجاست یادآور گردم که رهنموهایی که ما در افغانستان بدست می آوردیم همواره از سوی اندروپوف امضاء می شد و امضای اوستینف (وزیر دفاع شوروی) همیشه زیر امضای اندروپوف بود. با این ترتیب با دیده درآیی، آشکارا بالا دست بودن کی جی بی "قانونی" گردیده بود. دومین دیدارم با اندروپوف بود.

اندروپوف به آرامی و آهسته با لحن قانع کننده پی در پی درباره ی پیچیدگی اوضاع در افغانستان درباره ی لزوم اینکه باید مشی رفتار خود را با رهبران کشور دوست (افغانستان) خردمندانه برپا نمائیم، سخن میگفت. او درباره کارمل گفت: میدانم کارمل آدم آلوده ای است. مگر حرف شنو است. از او حمایت کنید. اوضاع پیچیده است. کیان امور را به دست خود بگیرید و عمل کنید . . .» (106)

سالهای بعد که مسکو در حاکمیت گورباچف مصالح و منافع خود را در پایان دادن به اشغال افغانستان و رفع تشنج با جامعه ی جهانی تشخیص داد، نجیب الله به عنوان مهره ی مناسب در سیاست جدید شوروی در نظر گرفته شد. چون کارمل محصول و میراث سیاست تشنج آفرینی شوروی با جامعه بین المللی محسوب میگردید و با سیاست جدید تشنج زدایی روسها همخوانی نداشت. به قول جورج آر نی خبرنگار رادیو بی بی سی برای افغانستان در آندوره: «میخائیل گورباچف، در کرملین به دادن امتیازات بیشتر به ضد انقلاب احساس ضرورت می نمود. همچنان به عقیده او، ببرک کارمل نیز باید از صحنه بیرون میگردید. چون او به کمک تانکهای شوروی به صورت اهانت آمیزی به قدرت رسیده بود امکان نداشت اعتبار ملی و بین المللی وی بهبود حاصل کند. جنرال ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان هرگونه تماس مستقیم با او را رد میکرد. او در بین مجاهدین مایه ی نفرت و تمسخر بود و همیشه از عشق بازی و دائم الخمر بودن اوصحبت میکردند. او حتی در درون حزب خود به جای مرحم گزاری بر زخمها هنوز تجزیه آنرا بیشتر مهمی می نمود.» (107)

معهدا مسکو تصمیم گرفت و فیصله کرد که کارمل مقام خود را در حزب دمکراتیک خلق و دولت آن حزب به نجیب الله بگذارد. مقامات شوروی این فیصله را برای کارمل در مارچ 1985 در مسکو ابلاغ کردند. او در رأس هیئتی غرض شرکت در بیست و هفتمین کنگره ی حزب کمونیست شوروی به مسکو رفته بود. سلطان علی کشتمند که با صالح محمد زیری، نور احمد نور و نجیب الله همراه کارمل بود در این مورد می نویسد: «کارمل در کنگره ی متذکره سخنرانی نمود. بر خورد مقامات شوروی با هیئات مانند گذشته ها ظاهراً خیلی گرم و صمیمانه بود. معلوم نگردید که آیا در این جریان، درباره مسایل تشکیلاتی میان کارمل و مقامات شوروی صحبت و تبادل نظر شده باشد یا خیر، ولی وی از آغاز تا انجام خسته و گرفته به نظر آمد.»

هر چند ببرک کارمل خود با این فیصله مخالف بود و از روسها انتظار نداشت که در برابر روس دوستی و سنوتیستی او چنین مورد بی مهری و خشم قرار بگیرد و بعد از یک دور استفاده در جهت اهداف و منافع روسها با توهین و تمسخر کنار گذاشته شود. اما بیشتر از گریه و الحان در برابر روسها کار دیگری نمی توانست انجام دهد: «... چهره ی کارمل تیره شد. او انکار نکرد که در مسکو به توافق های رسیده است. اما او هوشدار داد که برکناری اش فوران خشم و ناراضی و وارد آمدن ضربه ی جبران ناپذیر بر اعتبار اتحاد شوروی بدنبال دارد. پس از آن، او ناگهان پریشان حال شده زبانش بند آمد و گریست: "مرا بکشید! قربانی ام کنید! من آماده ی مرگ، زندان و شکنجه ام" . . .» (108)

ببرک کارمل نیز خود پس از فروپاشی شوروی و سقوط حاکمیت حزب دمکراتیک خلق برکناری اش را کار روسها خواند و خود را زندانی روسها نامید. او به خبرنگار محلی رادیو بی بی سی گفت: «نه تنها تو بلکه تمام خبرنگاران و ژورنالستان

در برابر من جفای بزرگ را مرتکب شده اید طوریکه من اضافه از چهار سال در شوروی و چکسلواکیا زندانی بودم ولی هیچ خبرنگار درباره من گزارشی به نشر نرسانید و هیچ کس دنیا را از زندانی بودن من اطلاع نداد. خصوصاً ژورنالیستانی مانند شما که خود را افغان میگویند باید از روسها می پرسیدید که رئیس جمهور ما کجا است و چرا به شوروی برده شده است. « (109)

اجلاس وفیصله ی پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق که در آن از پذیرش استعفای کارمل از رهبری حزب دمکراتیک خلق سخن زده می شود، چیزی بیشتر از یک درامه ی مضحک و صحنه سازی نبود. این حقیقت را برخلاف سلطانی کشتمند، بعداً روسها خود برملا کردند. جنرال بوریس گروموف آخرین قوماندان قوای شوروی در افغانستان: «فروپاشی شخصیت کارمل با تمایل آشکار وی به مشروبات الکلی بیش از پیش تشدید میافت. رژیم انقلابی را در اواسط سالهای هشتاد، تنها تشکیل حکومت ائتلافی میتوانست از تجرید عمیق رهایی بخشد. چنین برمی آید که ببرک کارمل میدانست که در شرایط تفاهم با جبهه مخالف او ناگزیر بسیاری از امتیازات خود را از دست خواهد داد. از این رو با تمام نیرو تلاش می ورزید تا روند تحولات انقلابی را کند تر سازد. در بهار 1986 در کابل به این نتیجه رسیدند که ببرک کارمل بانیست جای خود را به یک سیاستمدار پرانرژی تر بدهد و برای جانشینی وی سردمدار خدمات اطلاعات دولتی افغانستان، نجیب الله را پیشنهاد کردند. در مسکو با این پیشنهاد موافقت کردند و نجیب الله را در ماه می 1986 به سمت دبیرکل حزب دمکراتیک خلق افغانستان برگزیدند. « (110)

جنرال الکساندر لیخافسکی عضو رهبری گروه مشاورین شوروی در افغانستان از برکناری کارمل می نویسد: «پدید آیی دیگر گونیهایی مثبت در زندگی جامعه که حزب دمکراتیک خلق به مردم وعده ی آنرا داده بود، دامنه یایی بحران اقتصادی و وخامت اوضاع سیاسی داخلی در کشور، رفتار زنده و ارباب منش ببرک کارمل حتی اعتماد بسیاری از اعضای حزب به دبیرکل شانرا سلب گردانیده بود. حال دیگر چه رسد به مردم! هر چه بیشتر آشکار میگردید که وی آبروی خود را در حزب از دست داده و شایستگی نجات کشور را از این بن بست ندارد. دیگر نشستن ببرک کارمل به کرسی رهبری حزب و دولت سودی نداشت. از این رو گامهایی در راستای کنار گذاشتن او برداشته شد.

در آن هنگام سپاهیان شوروی درست شش سال تمام جنگیده بودند و حتی یک مسئله هم نبود که از عهده ی حل آن برآمده بتوانند، مگر نتیجه کماکان بدست نمی آمد. جان مطلب در آن بود که دست آوردهای نظامی با بهره گیریهای سیاسی تحکیم نمی یافت.

بدینگونه روشن گردید که دیگر نبرد به خاطر " خلق افغانستان!" را باخته ایم. آنگاه این پرسش مطرح گردید: چه کسی به جای کارمل خواهد آمد؟ « (111)

حکومت به شیوه ی نوین یا به شیوه ی اشغالگران؟

مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی " بخش هشتم را با عنوان " دهه هشتاد و حکومت به شیوه نوین " آغاز میکند. او که این بخش را در دوازده فصل به اضافه ی پیشگفتار می نگارد به توضیح و بیان موفقیت ها و پیشرفت های بیشماری در تمام عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میپردازد که تحت رهبری موصوف در این سالها صورت گرفته است. آنچه که در بحثها و بررسی های او بسیار شگفت آور و خواننده دار به نظر می رسد عدم اثرات منفی تجاوز نظامی و اشغالگری شوروی، جنگ خونین و ویرانگر دهه ی هشتاد در مسیر این موفقیت ها و پیشرفت ها است. شاید موصوف در آن سالها نیز پیشرفت عرصه های مختلف را با چنین شیوه ای به مشاوران شوروی و مقامات رسمی دولتی شوروی گزارش میداد. چون دوتن از نویسندگان و محققین روسی بعداً در تألیف خود از سخنان کشتمند در مورد پیشرفت اقتصادی با شگفتی یاد می کنند و می نویسند: « رهبری حزب دمکراتیک خلق آغاز به فروپاشی و آلودگی لجام گسیخته نموده و بروکراسی به اوج خود رسیده بود. سخنرانیهای به دقت صیقل داده شده نه تنها کماکان ایراد میشد، بل حتی بیشتر گردیده بود. درباره ی " رفاه ملی"، " آسایش همگانی" و درباره ی " اهداف بی آلابشانه و سخاوت و رزانه حزب" که در متن آن خاک به چشم پاشیدن جای برجسته یی داشت. به گونه ی مثال هرگاه به سخنان کشتمند باور کنیم، از آغاز دهه

ی هشتاد سده ی بیستم آهنگ فزونبایی درآمد ملی جمهوری دمکراتیک افغانستان از آهنگ (نرخ) افزایش درآمد ملی اتحاد شوروی بالاتر بود. « (112)

یکی دیگر از شگفتی ها در مباحث " حکومت به شیوه نوین " سکوت در مورد نقش مشاورین شوروی و یا کم اهمیت جلوه دادن نقش آنها در ساختار این شیوه ی نوین است. شیوه ی نوین در واقع همان شوروی سازی ادارات حکومتی و دولتی توسط مشاورین شوروی است. اما او هر اقدام و فیصله ای را در ساختار اداری و تشکیلاتی به تصامیم خود و شورای وزیران ریاست آن شورا را به عهده دارد، ارتباط میدهد. در حالیکه نقش اصلی را مشاوران شوروی ایفا میکردند. تمام اقدامات و فیصله ها یا طرح مشاوران محسوب می شدند که حکومت حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد مجری آن بود و احياناً اگر از سوی ادارات و ارگانهای حکومت کشتند ارائه میگردید بعد از تائید و منظوری مشاورین روسی به منصفه ی عمل و اجراءات گذاشته می شد. اما موصوف در تمام فصل های بخش حکومت به شیوه ی نوین هر اقدام و فیصله ای را شیوه ی خود قلمداد میکند. مثلاً در فصل نهم که ساختار اداره امور ولایات و محلات را به بررسی میگیرد از ایجاد مناطق یا زونها به عنوان یکی از طرح ها و دستاوردهای حکومت خود سخن میزند. او در صفحه 921 در این مورد می نویسد: « به خاطر ایجاد مناسبات و امکانات مساعد برای همکاری میان ولایات و مناطق مجاور در شرایط ادامه جنگ در کشور، تشکیلات موقتی دیگری بنام زونها (مناطق) در سال 1980 بوجود آمد »

اما طرح و فیصله ی ایجاد زونها کار مشاورین شوروی بود که بعد از دریافت تائید مسکو، حکومت حزب دمکراتیک خلق بر هبری کارمل و کشتند آنرا اجرا و عملی کردند. جنرال الکساندر مایوروف مستشار ارشد نظامی شوروی در سالهای 1980 و 1981 در افغانستان در مورد ایجاد زونها می نویسد: « یکی از همکارانم، پیشنهاد کرد برای آسانی کار ساحه ی افغانستان را به چند حوزه ی نظامی تقسیم کنیم ما در این باره با نور، زیری، کشتند و ببرک مشوره کردیم. احساس کردیم از این طرح نو خوششان آمد. زیرا در این صورت مسئولیت حوزه های معین به دوش رهبران محلی می افتاد و آنها میتوانستند بار مسئولیت بر پایی حاکمیت را بدوش رهبران محلی بیافکنند.

بایدست آوردن توافق سفیر، نماینده کمیته مرکزی و کی جی بی درباره این تدبیر به اخرومیف، سوکولف، اپیشیف و اگارکف گزارش دادم و خواهان حمایت آنان شدم. آخر تصمیم نهایی باید در کمیسیون دفتر سیاسی اتخاذ میگردید. سرانجام مسکو طرح مارا پذیرفت و ما امید وار بودیم که پس از اقدامات مؤفق رزمی، بر پایی حاکمیت در روستا ها چهار نعل خواهد تاخت. ما هشت حوزه (زون) ایجاد کردیم:

1- حوزه شمال خاوری « (113)

البته حوزه ها یا زونها ی را که جنرال شوروی می نویسد همان زونهای اند که سلطانعلی کشتند به عنوان طرح و اجراءات حکومت خویش تذکر میدهد. و شگفت آورترین است که او در آغاز فصل اول این بخش (بخش هشتم) در صفحه 841 ادعا می کند: " ضرورت برای اصلاحات اساسی در سیستم و شیوه های اداره دولتی در افغانستان از تجمع تغییرات بزرگی نشأت میکرد که در بنیاد اداره و نظام با آغاز دهه هشتاد در افغانستان بوجود آمده بود؛ تغییراتی که اساساً شرایط زندگی تمام اقشار اجتماعی را دگرگون ساخت."

اما مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " توضیح نمیدهد آن تغییرات بزرگ در بنیاد اداره و نظام با آغاز دهه هشتاد چه تغییراتی بودند که شرایط زندگی تمام اقشار اجتماعی را دگرگون ساخت؟ در حالیکه تغییرات بزرگ در آغاز دهه ی هشتاد همان تجاوز نظامی شوروی و اشغال افغانستان و تعویض حکومت حفیظ الله امین با حکومت ببرک کارمل بود. و این تغییرات به تشدید جنگ، گسترش مقاومت مردمی و ملی علیه تجاوز و حاکمیت محصول تجاوز انجامید. و عامل آوارگی ملیونها تن از مردم افغانستان به پاکستان و ایران و سایر نقاط جهان شد.

وقتی مؤلف در فصل اول از " اصلاحات در دستگاه حکومت " سخن میگوید، تشکیل وزارتخانه ها و ادارات جدید را در جمله ی این اصلاحات قلمداد می کند. آنگونه که می نویسد: « همچنان وزارت خانه های موجود تجدید تشکل یافتند، وزارت خانه و ادارات جدید، تشکیل شد و شعبات: مشاورین حقوقی، کنترل و تفتیش داخلی، استماع شکایات و عرایض مردم، جدیداً در کلیه وزارتخانه های ملکی بوجود آمد » و این واقعاً مضحک و خنده دار است که وقتی از اصلاح در اداره ی حکومت صحبت بعمل آید به ازدیاد وزارت خانه ها و ادارات جدید اصلاحات گفته شود. آنهم ازدیاد وزارت ها و ادارات حکومتی برای کشور عقب مانده و در حال جنگ افغانستان که هزینه ای برای پیشبرد زندگی عادی ندارد. ازدیاد وزارت ها و ادارات جدید، بمنظور ایجاد پست و مقام حکومتی برای اعضای حزب دمکراتیک خلق و یا افراد مورد نظر و طرفدار رهبران این حزب بود. اینگونه ادارات تنها تشکیلات را در حکومت و ارگانهای حکومتی متورم

میساخت و عامل پایین آمدن کیفیت کار و فساد مالی و اداری میگردید. همچنان نوعی از عطالت و بیکاری در جامعه ایجاد می شد که تعداد زیادی بنام مامور و کارمند همه روز در دفتر و اداره خود عاطل و بیکار می نشستند. نام وزارت های جدیدالتشکیل در دهه هشتاد که در فصل دوم به تفصیل بیان میگردد، خود گویای نادرست بودن و غیر منطقی بودن چنین اقدامی محسوب می شود و نام ها میسرساند که ایجاد آن وزارت ها و ادارات هیچگاه بر مبنای ضرورت و نیاز و در جهت پیشرفت نبوده است. وزارت های صنایع خفیفه و مواد غذایی، وزارت امور ملیت ها، وزارت امور اجتماعی، وزارت عودت کنندگان، اداره امور صدارت و تعداد زیادی از ادارات و کمیته های مستقل دولتی در دهه ی هشتاد بوجود آمد. درکشوریکه آنرا زراعتی یا کشاورزی می خوانند و زراعت یا کشاورزی آن به حالت بسیار ابتدایی با استفاده از گاو، یوغ و اسپار کاشته می شود، آیا تشکیل دو وزارت خانه در بخش صنایع بنام وزارت صنایع خفیفه و مواد غذایی یک کار خنده دار و شوکت آور نیست؟ در حالیکه وزارت بنام وزارت سرحدات یا وزارت اقوام و قبایل وجود داشت، که آن نیز اضافی و غیر ضروری محسوب می شد و محسوب می شود تشکیل وزارت امور ملیتها با چه نیاز و منطقی صورت گرفت؟ وزارت عودت کنندگان یا مهاجرین در شرایطی بوجود آمد که در طول سالهای دهه ی هشتاد میزان مهاجرت مردم به خارج از کشور سیر صعودی داشت. اما برخلاف این واقعیت مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی " در مورد دلیل تشکیل این وزارت می نویسد: « گرایش فزون شمار پناهندگان و مهاجرین افغانی در خارج از کشور به خصوص در پاکستان و ایران به خاطر عودت به وطن خویش، حکومت را واداشت که به این مسئله برخورد مسئولانه تبارز بدهد و مکلفیت های مینهنپرستانه و انسانی خویش را در برابر ایشان بدرستی درک نماید. بنا بر آن، نخست اداره عودت کنندگان به صلاحیت وزارت و به زودی وزارت عودت کنندگان و سپس تحت نام کمیته دولتی عودت کنندگان در تحت رهبری معاون صدراعظم در چهار چوب شورای وزیران تأسیس و در میان مهاجرین از شهرت نکوئی برخوردار شد. »

سلطانعلی کشتمند اصلاحات مورد نظر و اجراء خود را در دهه هشتاد " خواستهای مردم " می خواند و در صفحه 743 می نویسد: « آنچه برای وارد آوردن اصلاحات اداری حایز اهمیت جدی تلقی میگردید، در نظر گرفتن خواستهای مردم بود که در عمل شکل می گرفت. این خواستها مبتنی بود بر، بر انداختن موانع سیاسی که راه استقرار نظم نوین را سد میکردند و بموازات آن پدید آوردن اصلاحات در شکل و شیوه های اداره دولتی. البته خیلی ها مهم بود که گرایشها و خواستهای عمومی مردم در جهت اصلاحات بدرستی تعبیر گردد و مورد اجرا قرار بگیرد. » اما او منظور خود را از واژه ی " مردم " به صراحت بیان نمی کند. اگر هدف او از " مردم " آنگونه که مفهوم و معنی این واژه میسرساند، عام و یا تمام مردم کشور باشد، بکار بردن واژه " مردم " در این جا توسط موصوف نادرست و برخلاف حقیقت است. چون شامل واژه ی " مردم " در این جا تمام کسانی میشوند که با تجاوز شوروی و حکومت محصول این تجاوز مخالف بودند و عملاً با قیام مسلحانه و با ترک وطن و مهاجرت، این مخالفت را به نمایش گذاشتند. نادرستی و خبط دیگر مؤلف در این جا، و ارونه نشان دادن خواست های مردم است که به غلط " مبتنی بر، بر انداختن موانع سیاسی در راه استقرار نظم نوین " تلقی می کند. در حالیکه خواست حداقل بخشی از مردم کشور که مخالف تجاوز شوروی و حاکمیت حزب دمکراتیک خلق بودند در جهت معکوس آنچه که سلطانعلی کشتمند میگوید قرار داشت.

یکی دیگر از نکات قابل بحث و بررسی در فصل اول اشاره ی مؤلف به مشارکت برخی از افراد و عناصر گویا غیر حزبی در حکومت دهه ی هشتاد است. مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی " برای مشروع نشان دادن حکومت غیر قانونی و نا مشروع دهه ی هشتاد که با سر نیزه ی اشغالگران روسی ایجاد و تداوم یافته است می خواهد مشارکت افراد غیر حزبی را به عنوان سند و شاهد مردمی بودن و مشروعیت این حکومت بیان کند. اما او از افرادی نام میبرد که برخی آنها را محققین و نویسندگان خارجی و داخلی و ابستگان نزدیک به کی جی بی قلمداد کرده اند و به جای عضویت ظاهری در حزب دمکراتیک خلق مستقیماً با سازمان جاسوسی شوروی (کی جی بی) همکاری داشتند. و برخی هم مشارکت موقتی خود را در حکومت دهه ی هشتاد، با اعتقاد به غیر قانونی بودن این حکومت بنا بر اهداف و معاذیری وانمود ساخته اند. سلطانعلی کشتمند از افرادی چون میر محمد صدیق فرهنگ، نعمت الله پژواک، محمد خان جلالر، دکتور عبدالواحد سرابی، حمید الله طرزی، عبدالصمد سلیم و سر جنگ جاجی به عنوان افراد غیر حزبی نام میبرد که در حکومت او سمت وزرای مشاور را به عهده داشتند. او در مورد فرهنگ در صفحه 750 می نویسد: « من در آغاز از همکاری و مشوره های سودمند شخصیت با سابقه سیاسی، دانشمند، محقق و مؤرخ شهیر کشور، میر محمد صدیق فرهنگ در زمینه های مختلف فرهنگی برخوردار بودم. من از گذشته ها، با فرهنگ آشنایی و دوستی داشتم. . . .

و بعداً در صدارت در سالهای 1980 که سمت مشاوریت را داشت، فرصت های خوبی برای تبادل نظر بود. . . .

میرمحمد صدیق فرهنگ تصمیم گرفت که در سال 1983 برای درمان از افغانستان خارج گردد. و من با احترام شخصیت وی زمینه های عملی مسافرت ایشان را به خارج از کشور فراهم نمودم و ببرک کارمل که از گذشته های دوران مبارزات آزادیخواهانه و دوره دوازدهم پارلمان با ایشان روابط دوستانه داشت، باین امر موافقت نشان داد. «

اما مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ همکاری مؤقتی خود را بنام وزیر مشاور با حکومت دهه هشتاد اینگونه توضیح می کند: « در دوره ی زمام داری تره کی و امین من مانند یک عده از هموطنان خیال داشتم به خارج مهاجرت نموده مساعی خود را از آنجا به آزادی وطن متوجه سازم. اما اندکی پس از کودتای ثور، پسر دمکتور میرمحمد امین فرهنگ در اثر اقدامات ضد رژیم زندانی شد و بقیه دوره ی مذکور را در پلچرخی محبوس بود. این امر مانع از آن شد که من بتوانم به خارج بروم، زیرا که خطر تلف شدن محبوس در میان بود. سپس از واژگونی رژیم حفیظ الله امین، ببرک کارمل که در حمایت نیروهای مهاجم شوروی به کابل باز گشته بود، مرا مانند عده ی دیگر نزد خود خواسته نظرم را درباره ی اوضاع جو یا شد. من به صراحت به او گفتم که یگانه راه اعاده ی امنیت این است که نیروهای نظامی شوروی هر چه زودتر کشور را ترک گفته کار تعیین رژیم آینده به آرای آزاد مردم محول گردد. وی در ظاهر با این نظر موافقت کرد و در ضمن پیشنهاد نمود که به حیث مشاور صدارت کار کند. من اطمینان نداشتم که وی میخواید میتواند دوما موضوع یاد شده را عملی سازد. اما چون برای بیرون شدن از کشور به پاسپورت داشتم (زیرا به علت مریضی مزمن قلبی نمی توانستم از راه گریزی خارج شوم) پیشنهاد او را در برابر وعده پاسپورت مسافرت به هند برای معالجه پذیرفتم. « (114)

سلطانعلی کشتمند در مورد نعمت الله پژواک و محمدخان جلالرمی نویسد: « دوکتور نعمت الله پژواک که در حکومت های گذشته به حیث وزیر معارف و وزیر امور داخله کار نموده بود، از تجارب قابل ملاحظه ی کاری به خصوص در عرصه تعلیم و تربیه برخوردار بود. وی مدتهای زیادی در دوران کار من به حیث وزیر مشاور همکاری نمود و سپس برای مدتی معاون صدراعظم بود. . . .

به ارتباط موضوع تجارت در کشور شایان یادآوری است که یکتن از شخصیت های غیر حزبی معروف، محمد خان جلالر بود که در تمام مدت کار من در مقام صدارت، وزیر تجارت کشور بود. جلالر به عنوان فرزند یک خانواده سنتی تجارت پیشه، در حکومت های گذشته در عرصه ی تجارت و همچنان به صفت وزیر مالیه کار نموده و تجارب وسیعی اندوخته بود. او طی نزدیک به ده سال به حیث وزیر تجارت با صلاحیت بی نظیری کار نمود. وی جانبدار جدی تجارت آزاد و اقتصاد بازار بود، ولی بازرگانی دولتی را رونق خوبی بخشید. «

اما محققین و نویسندگان دیگر از روابط پژواک و جلالر با شوروی و حزب دمکراتیک خلق به گونه ی دیگری سخن میزنند. مرحوم صباح الدین کشکی آخرین وزیر اطلاعات و فرهنگ زمان پادشاهی محمد ظاهر، نعمت الله پژواک را همکار نزدیک کمونیستان طرفدار شوروی می خواند: « پژواک که در می 1969 به عهده ریاست پوهنتون انتخاب شد، ظاهراً عضو حزب کمونیست نبود. ولی به حیث یک همکار و همدرد نزدیک کمونیستها تبارز کرد. . . . پژواک چنان شخصیتی بود که کمونیستها خیلی خوش داشتند او را به حیث وسیله خود بکار برند. . . . پژواک را چپی ها تشویق کردند تا از اشتراک در جلسات مکمل و رسمی شورای پوهنتون خودداری کند و برای خود یک " شورای جداگانه ی مرکب از اعضای چپی فاکولته ها، را بمیان آورده تا فیصله های مهم به تصویب آنها رسیده بتواند. صرف پنج سال بعد از اینکه عمارات جدید پوهنتون در سال 1964 رسماً افتتاح شد، کمبود صنوف و لیلیه در پوهنتون رونما گردید. زیرا پوهنتون بالا ترا ظرفیت خود شاگرد می پذیرفت. به جواب شکایات شاگردان، وزیر معارف داکتر عبدالقیوم فیصله کرد تا یک تعداد صنوف پوهنتون در تعمیرات پولی تخنیک که به کمک روس ها تأسیس شده بود دایر گردد. چپی ها ظاهراً به تحریک کمونیستها متمایل به مسکو نمی خواستند، به نا آرامی های ناشی از این مشکلات خاتمه داده شود و بنا بر آن گفتند نمی خواهند در محلی دوردست (پولی تخنیک) به درس خواندن بروند. پژواک به داکتر عبدالقیوم گفت که شورویها با مفکوره ی دایر ساختن صنوف برای شاگردان پوهنتون کابل در عمارات پولی تخنیک مخالفت دارند. داکتر عبدالقیوم به پژواک گفت که پولی تخنیک یک دستگاه افغانی بوده و کار افغانهاست تا فیصله کنند چطور از آن استفاده نمایند و نباید او از پولی تخنیک پنجاه دیگر بسازد.

هنگامیکه پژواک از ملاقات با داکتر عبدالقیوم بیرون برآمد او تمام موضوع را به یک اجتماع بزرگ افشاء کرد و علاوه داشت که حکومت از او میخواید بر ضد " همسایه بزرگ ما اتحاد شوروی عمل کنم و من از آن انکار میورزم" « (115)

همچنان محمدخان جلالوزیر تجارت دهه ی هفتاد و هشتاد که از او به عنوان شخصیت معروف غیر حزبی در یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " نام برده می شود از سوی نویسندگان مختلف متهم به عضویت در کی جی بی میگردد. در حالیکه کشکی موضوع عضویت جلالر را در سازمان جاسوسی شوروی مطرح می کند، مؤلف افغانستان در پنج قرن اخیر، نعمت الله پژواک، محمدخان جلالر و محمدحسن شرق را از هواداران و نزدیکان مخفی به جناح پرچم و مقامات شوروی می خواند: « . . . دوتن دیگر حسن شرق و نعمت الله پژواک ادعای غیر وابستگی داشتند، اما بعد معلوم شد که با سازمان پرچم و با مقامات شوروی رابطه ی نهانی داشتند. همچنان جلالر که چندی بعد به کابینه پیوست. » (116)

سلطانی کشتمند کار و همکاری محمدخان جلالر را در کرسی وزارت تجارت با " صلاحیت بی نظیر " معرفی میکند. در حالیکه او این اصطلاح را در مورد هیچ وزیر حزبی بکار نمی برد . او توضیح نمیدهد که صلاحیت بی نظیر جلالر چه بود؟ همچنان این ادعای او که جلالر به حیث وزیر تجارت در حکومت حزب دمکراتیک خلق و دوره ی اشغال شوروی " جانبدار جدی تجارت آزاد و اقتصاد بازار " می خواند، با حقیقت همخوانی ندارد. چگونه میتوان پذیرفت وزیر تجارت در حکومت حزب مارکسیستی- لنینستی طرفدار مسکو که اندیشه و تئوری آن در عرصه ی اقتصاد در مخالفت با اقتصاد بازار آزاد قرار دارد، طرفدار اقتصاد بازار باشد؟ آنها در زمانیکه یکصد هزار نیروی متجاوز نظامی شوروی کشور را در اشغال دارند و حکومت محصول این تجاوز و اشغال در تمام ادارات و ارگانهای مستقیماً از سوی مشاورین هدایت و رهنمایی می شوند.

شگوفایی اقتصادی در دهه ی اشغال و جنگ!؟

یکی از مباحث و بررسی های که خواننده ی " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " را به تعجب و شگفتی می آورد، بحث رشد، پیشرفت و شگوفایی اقتصادی افغانستان در دهه ی هشتاد است. در حالیکه این دهه در افغانستان، دهه ی تجاوز نظامی شوروی و اشغال، دهه ی گسترش مقاومت و جنگ علیه این تجاوز و دهه ی ویرانی و کشتار محسوب میشود. اما سلطانی کشتمند در تمام مباحث بخش هشتم از رشد و پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی صحبت می کند. به خصوص او رشد اقتصادی را در این دهه با تفصیل بیان میدارد. و شگفت آور اینکه تمام این پیشرفت و رشد اقتصادی را به خود منحیث گویا صدر اعظم افغانستان نسبت میدهد. در صفحه 781 می نویسد: « در طی زمانیکه من به عنوان صدر اعظم افغانستان ایفای وظیفه میکردم کارهای با اهمیتی بسود رشد اقتصاد در راستای دگرگونیهای اجتماعی در کشور، انجام گردید. در رابطه به توسعه اقتصادی با تطبیق پلانهای یکساله و در اخیر پنجساله، شمار قابل ملاحظه ی پروژه های جدید در عرصه های گوناگون اقتصاد ملی اعم از صنعتی و ساختمانی، آبیاری و زراعت، برق رسانی و انرژی، ترانسپورت زمینی و هوایی، راه سازی و مخابرات، ساختمانهای مدنی و رهاشایی، تسهیلات شهری و روستایی، ساختمانهای صحتی و تعلیمی، تأسیسات مذهبی و فرهنگی طرح و تطبیق گردید. »

سلطانی کشتمند در حالی از رشد و پیشرفت راه سازی در دهه ی هشتاد صحبت می کند که مردم افغانستان شاهد هستند و دیدند که در پایان دهه ی هشتاد تقریباً کلیه سرک های عمومی قیر شده و آسفالت افغانستان در اثر رفت و آمد تانک های شوروی در طول این سالها تخریب گردیدند. به استثنای شاهراه سالنگ که قیر آن کم و بیش باقی مانده بود، دیگر سایر سرک های چون کابل- قندهار، قندهار- هرات، کابل - جلال آباد، کابل گردیز، بغلان- تخار و . . . تخریب شدند. همچنان او در حالی از رشد و پیشرفت آبیاری و زراعت سخن میزند که به زراعت و آبیاری در سالهای دهه ی هشتاد با بمباران هوایی و آتش سلاح ثقیل اشغالگران شوروی و رژیم مورد حمایت نظامی شان صدمات بزرگی رسید. بسیاری از زمینهای زراعتی در مناطق روستایی بیرون از شهرها در اثر مهاجرت صدها هزار مردم روستا ها به خرابه مبدل شدند. مهاجرت های که در اثر تشدید جنگی ناشی از تجاوز نظامی روسها بوقوع پیوست. بسیاری از کاریزها، نهرها و بندهای ذخیره برای آبیاری در طول دهه هشتاد در نتیجه بمباران هوایی و آتش سلاح سنگین شوروی و حکومت حزب دمکراتیک خلق تخریب گردیدند. در طول دهه ی هشتاد آنها خرمن های مردم رابه تکرار در اطراف و مناطق روستایی کشور به آتش کشیدند. از میان تمام بخش های اقتصادی کشور در سالهای دهه هشتاد به بخش زراعت بیشترین صدمه و خساره وارد آمد. چون قسمت اعظم نفوس افغانستان در مناطق روستایی و قشلاق ها زندگی میکردند و به زراعت و مالداری مصروف بودند. و مناطق روستایی بصورت مداوم زیر بمباران قوای شوروی و رژیم کابل قرار داشت تا به مقاومت و جهاد که عمدتاً

در آن مناطق متمرکز شده بود پایان داده شود. اما سلطانی کشتند که در این سالها در قاصدات نشسته بود و با ببرک کارمل برای مشاورین و جنرالان روسی، خزشو" و "سپاسی بو" میگفت، نمی دید که مردم در دره ها، روستاها و قشلاق های افغانستان چه درد و مصیبتی را از ظلم و وحشت بمباران و گلوله باران روسها و همدستانشان می کشیدند. من (نگارنده) که شاهد ده ها بمباران هوایی و گلوله باران توپ و تانک روسها و حکومت حزب دمکراتیک خلق در نیمه ی اول دهه هشتاد بودم در این جا فقط یک حادثه ی بمباران هوایی قوای شوروی را در یک روستا به عنوان نمونه بیان میدارم: روزهای اول جوزای 1363 اتفاقاً در ولسوالی نهرین بودم. شامگاه روز چهارم جوزا قسمت جنوبی شهر نهرین (شهر کهنه) توسط چهار فروند بم افگن های روسی بمباران شد. بعد از ختم بمباران که من مثل ده ها کسان دیگر از ساکنان محل و شهر به قریه مورد بمباران رفته صحنه ی مصیبت بار و غیر قابل باوری بود. بیست نفر زن و کودک شهید شده بودند. تنها چهارده نفر آن تعلق به یک خانواده ی مهاجر از پروان داشتند. یک مادر، دو دختر، دو عروس با پسران و دخترانشان. پدربزرگ، یک پسر و یک نوه ی این خانواده به اسم مولوی عبدالرب و عبدالرحمن بازماندگان زنده ی این خانواده بودند که در هنگام بمباران برای خرید به شهر رفته بودند. اجساد قربانیان قابل تشخیص نبودن زنان و کودکان همچون گوشت کوفته به هم چسبیده بودند. به نظرمی رسید که آنها حین اصابت بم همه در یک خانه به سر میبردند. آنچه که حیرت انگیزی نمود، صبر و پایداری بیش از حد پدربزرگ خانواده در برابر این مصیبت جانکاه و طاقت فرسا بود. بروی صحن مسجد قریه، مردم پارچه های سفید را پهن کرده بودند تا اجساد در آن پنهان شود. عبدالرحمن پسر مولوی عبدالرب از این مصیبت بسیار نارام بود. پیم اشک می ریخت و از مادر، خواهران، فرزندان، زن برادر، برادرزاده ها و خواهرزاده هایش یاد می کرد و فریادی کشید. اما پدرش او را به صبر و شکیبایی دعوت میکرد و اجساد نواسه هایش را با خون سردی از هم جدا میساخت و بروی پارچه ی سفید می گذاشت. آن چهارده پیکر بیجان و کوفته شده را آن شب در یک قبر بصورت دسته جمعی دفن کردند.

حادثه ی فوق تنها یک نمونه در یک روستا و در یک روز از میان هزاران این نوع نمونه در هزاران روستای کشور و در میان هزاران روز و شب یک دهه تجاوز و اشغال افغانستان توسط شوروی بود. اشغالگران شوروی و رژیم حزب دمکراتیک خلق تنها با بمباران هوایی از دور دست های بالا مردم را نمی کشند، بلکه از نزدیک و با سلاح دست خود نیز به قتل عام می پرداختند. قتل عام ها و ستمگریهای که به قول خبرنگار رادیو بی بی سی در آن سالها: «هرگز ثبت نگردیده اند و پنهان مانده است. ژورنالیست های غربی به ندرت شاهد عینی بمباردمان یک دهکده بوده اند. حادثه ای که توجه وسیع جهانیان را به خود جلب کرد گواهی سه شاهد عینی در برابر دادگاه بین المللی حقوق بشر در دسمبر 1982 در پاریس بود. این رویداد از این قرار بود که در یک دهکده ولایت لوگر 105 دهاتی، به شمول مردان و جوانان، برای اینکه خود را از جلب اجباری عسکری پنهان نگهداشته باشند به یک کاریز پناه بردند. عساکر شوروی که از پنهان گاه آنها آگاهی حاصل کردند یک انجام کاریز را بند کردند تا آب به برون جریان نیابد. همینکه اطمینان پیدا کردند که سطح آب تا سینه هایشان بلند گردید یک ماده ی اشتعال انگیز را در آب ریختند و سپس آنرا آتش زدند. در نتیجه تمام اشخاص پنهان شده در کاریز به زغال میدل گردیدند. اکثریت مهاجرین افغانی مقیم در پاکستان قصه های هول انگیز مشابهی برای گفتن دارند، پیرمردی که در یک کمپ مؤقت نزدیک به پشاور زیست میکرد گفت که او از عده ی معدود اشخاصی است که از یک کشتار دسته جمعی در سال 1984 در دهکده چاردره کنزجان به سلامت برده بود. او بمن قصه کرد: "تانکها در دهکده داخل گردیدند و عساکر از آنها برون جهیده با ماشیندار، تفنگ و برچه به کشتار مردم آغاز کردند. ما نمیدانستیم که آنها بروی چه علتی به این عمل شنیع دست زدند" قرار ادعای او در ظرف صرف یک و نیم ساعت 680 نفر جابجا هلاک ساخته شدند. . . .» (117)

سخن زدن از رشد و پیشرفت زراعت و آبیاری در جریان ویرانی و کشتار سالهای دهه ی هشتاد که عمدتاً در اطراف در مناطق مسکونی زار عین و دهقانان صورت می گرفت و موجب تخریب بنیاد زراعت و آبیاری میگردید چیزی جز یک ادعای مضحکی بیش نیست. سلطانی کشتند که با حکومت حزبی خود در سالهای دهه هشتاد کمک های هنگفت و سیل آسای شوروی را در تمام عرصه ها از جمله در بخش زراعت و محصولات زراعتی دریافت میکرد تا از ضعف و سقوط رژیم جلوگیری شود، اکنون در "یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی" موجودیت و فراوانی محصولات زراعتی ناشی از آن کمک هارا به حساب پیشرفت زراعت و اتخاذ تصمیم و کاردانی خود به عنوان صدراعظم تلقی می کند. در حالیکه جنرال بوریس گروموف آخرین قوماندان ارتش سرخ در افغانستان رهبران حاکمیت حزب دمکراتیک خلق را با دریافت خواهش ها و هوس های شان از مسکو، سرمست از باده ی فرمانروایی میداند. نه آنکه آنها آنگونه که کشتند

ادعا می کند خود به رشد و پیشرفت در تمام عرصه های حیات کشورشان نایل شده باشند. گروموف می نویسد: «بانجام خدمت به سمت نماینده ریاست کل ستاد مشترک ارتش شوروی در کابل و اشتراک در حل و فصل مسایل در سطوح خیلی عالی، کاملاً متیقین گردیدم که کلیه تصمیم های مربوط به افغانستان در مسکو گرفته می شود. آنهم نه در چهار چوب دیوارهای وزارت دفاع یا ستاد مشترک ارتش، بلکه در عالی ترین سطح حزبی و دولتی . . . و در گام نخست در "کمیسیون افغانستان" دفتر سیاسی حزب کمونیست . . . کلیه تقاضاهای رهبران افغانستان از جمله خواهش های شخصی آنان به مسکو فرستاده می شد. تقاضاهای رهبران افغانستان بیشتر به تحویل جنگ افزار، تجهیزات و محموله های غیر نظامی خلاصه میگردید. صدها هزار تن شکر، آرد، گندم و . . . به افغانستان بی پرده بگویم، سیل وار سرازیر میگردید. روشن است که رهبران افغانستان در آن زمان به اصطلاح "در شکم مادر" به سر میبردند با برخورداری از حمایت همسایه نیرومند شمالی که هر نوع خواهش ها و هوس های آنان را برآورده میگرداند، آنها به مفهوم تام کلمه سرمست از باده ی فرمان روایی بودند.» (118)

اما سلطانعلی کشتمند از این کمکهای سیل وار شوروی برای دوام حاکمیت حزب دمکراتیک خلق کمتر حرفی بمیان می آورد و بیشتر از خود سخن میزند. و تلاش می کند تا خود را صدراعظم مشروع، کاردان و مؤفق در یک حکومت قانونی و مستقل! وانمود بدارد. اودر ارائه ی چنین تصویر خیالی و غیرواقعی از خود، گاهی به ادعاهای بسیار مضحک و خنده آور متوسل می شود. به گونه ای که بالا رفتن و پائین آمدن نرخ دالر امریکایی را در بازار به بودن و نبودن خود در مقام صدارت ارتباط میدهد. وی در صفحه 801 می نویسد: «در طول سالهای دهه هشتاد که من به عنوان صدراعظم در مرتبه اول کار می کردم (1981- 1988) نرخ هر دالر امریکایی در بازار آزاد از 50 تا 200 افغانی در نوسان بود. طی 9 ماه سال 1988 که من در این مقام نبودم در نتیجه خرابی سریع وضع اقتصادی که نتایج آن در طی سال 1989 مشهود گردید، نرخ هر دالر به یکبارگی از 200 به 400 ارتقا یافت. از نیمه سال 1990 که من برای مرتبه دوم دیگر در شورای وزیران کار نمی کردم به 600 افغانی و در سال 1991 به یکبارگی تا 1700 افغانی صعود کرد و در سالهای بعدی دهه ی 1990 نرخ هر دالر تا یکصد هزار افغانی نیز رسید.» البته نرخ هر دالر امریکا در پایان دهه 1990 در آخرین سال حکومت طالبان نه یکصد هزار بلکه تا 57 هزار افغانی بالا رفت.

یکی دیگر از ادعا های مضحک و شگفت انگیز سلطانعلی کشتمند، در حمایت مجموع زحمتکشان افغانستان از حکومت دهه هشتاد و ایجاد کار توسط حکومت مذکور در کشور است. اودر این مورد می نویسد: «اقتدار کاری و در مجموع زحمتکشان افغانستان برای نخستین بار در تاریخ کشور پشتمانی از منافع واقعی خویش را در وجود حکومت احساس میکردند. نهادهای حقوقی و قوانین برای دفاع از حقوق کارگران بوجود آمده بود . . . در سالهای هشتاد، عملاً بیکاری قابل ملاحظه ای در کشور، وجود نداشت . . .»

برغم تمام درد ورنج، دشواری و ناهنجاری سنگین و سهمگین ناشی از مداخلات خارجی و ویرانگریهای جنگ داخلی، اصلاحات و اقداماتی فزون شمار در رابطه به اقتصاد کشور انجام گرفت. در نتیجه طی یکدهه، برپایه ارقام و حقایق انکار ناپذیر، پیشرفت های مشهود و حتی چشمگیر در زمینه های افزایش منابع مالی، اصلاح وضع پولی و بانکی، اعتلای بازرگانی، ارتقای سطح تولید صنعتی و کشاورزی انجام کارهای راه سازی و ترابری، ساختمانهای مدنی و رهایشی و عرصه های دیگر اقتصاد و در آخرین تحلیل به خاطر بهبود نسبی زندگی مادی مردم پدید گردید . . .»

در این جا سلطانعلی کشتمند از مجموع زحمتکشان افغانستان سخن میزند که آنهم برای نخستین بار در تاریخ کشور پشتمانی از منافع خود را در وجود حکومت او یعنی حکومت حزب دمکراتیک خلق برهبری کارمل و کشتمند احساس کردند. حتی او در این مجموع، استثنایی را هم قایل نمی شود. اما او نمی گوید که چه کسانی، چه قشر، طبقه و طایفه ای زحمتکشان افغانستان را تشکیل میدادند؟ و تعداد این زحمتکشان در میان مجموع جمعیت کشور چقدر بود؟ اگر موصوف برای زحمتکشان هر تعریفی ارائه کند و آنها را به هر قشر، طبقه و طایفه ای در افغانستان منسوب بدارد، بسیاری از میلیونها مردمیکه در مخالفت با حکومت دهه ی هشتاد قرار داشتند و در بیرون از کشور مهاجر بودند و یا در داخل علیه حکومت مذکور به جنگ و مقاومت میپرداختند حتماً شامل همان قشر، طبقه و طایفه قرار میگیرند. که در این صورت ادعای وی در حمایت مجموع زحمت کشان افغانستان از حکومت دهه هشتاد یک ادعای غیر منطقی، کودکانه و دروغین ثابت میشود. شاید پاسخ این پرسش را که چرا موصوف چنین ادعاهای غیر قابل توجیه را مطرح می کند بتوان در تعریف جنرال لیخافسکی از رهبران حزب دمکراتیک خلق افغانستان که قبلاً هم نقل شد، دریافت داشت: «رهبران حزب دمکراتیک

خلق همواره می کوشیدند به نمایندگی از خلق سخن بگویند و در حرف تمایل داشتند نشان دهند که به خاطر منافع آن جانفشانی میکنند. مگر در عمل از مردم دور بودند و به آرمان و نیازهای آنان بی تفاوت برخورد میکردند. رهبران حزب دموکراتیک خلق از حزبی های عادی دور بودند و بیشتر مانده از میهن پرستی و فداکاری آنها بهره برداری میکردند. . . . دولتی را که آنها بوجود آورده بودند با نیروی سرنیزه و اختناق در کشور سرپا ایستاده بود. آنها خود از خلق بیگانه بودند. مردم آنها را برنگزیده بودند»

ادعای سلطانه‌ی کشتنند را از پیشرفت های مشهود و چشمگیر در زمینه های مختلف حیات اقتصادی سالهای هشتاد در منابع شوروی به جستجو می گیریم تا هیچگونه تردید و مبالغه ای در ارائه حقیقت برای موصوف و هواداران حزب او باقی نماند. زیرا استناد و استدلال به منابع دیگری غیر از منابع شوروی سابق برای او و همفکران حزبی وی شاید تبلیغات خصمانه و امیر یالستی تلقی شود.

وزارت روابط اقتصادی خارجی شوروی، در یادداشتها اطلاعاتی خود از اوضاع اقتصادی ده ساله ی افغانستان در سال 1987 اینگونه تصویر ارائه میدارد: «اوضاع اقتصادی افغانستان بسیار ناھنجار است. این اوضاع منوط به مسایل عملی تمامی برنامه ها و طرح های اجتماعی- اقتصادی، افزایش کسر بودجه ی دولتی، افزایش آتیه ی بدیهای داخلی و خارجی، تراز پائین تولید، درآمد ناخالص ملی و . . . است.

تراز توسعه اقتصادی ملی افغانستان اکنون یکی از پائین ترین جاها را در جهان دارد. بگونه مثال در 1986 درآمد سرانه پائین تراز تراز 125 دلار در سال کاهش یافت. تا 1978 اندکی بیشتر از 126 دلار بود. . . . بدهی داخلی در پایان 1986 به 82 میلیارد افغانی میرسد که تقریباً برابر با بخش مصرفی بودجه ی برنامه ریزی شده در سال روان 1365 (که به تاریخ 20 مارچ 1987 پایان میابد) میباشد. بدهی خارجی افغانستان به 7 / 2 میلیارد دلاری رسد که از جمله وامهای بازرگانی و دولتی شوروی به 1 / 2 میلیارد دالر بالغ میگردد. . . .

تراز استخراج گاز طبیعی رو به کاهش دارد. در سال 1986، 6 | 2 میلیارد متر مکعب گاز استخراج گردیده بود که از جمله 2 / 2 میلیارد متر مکعب آن به اتحاد شوروی صادر گردیده بود. در سال 1987 ارزیابیها، نشانگرهای 1 / 1 و 2 / 7 1 میلیارد متر مکعب را نشان میدهد که کاهش درآمد های ارزی تا 50 ملیون دلار کلیرنگ (مبادله یی) بیان میکند. وضعیت بسیار پیچیده یی در کشاورزی که هم اکنون 85 درصد مردم به آن اشتغال داشته و 65 درصد درآمد ملی را تأمین میکند، حکمفرما است

طی دوره ی سالهای 1980 تا 1985 تراز همکاری های اقتصادی و فنی اتحاد شوروی به 430 ملیون ربل (هر روبل 67 / 1 دالر) می رسید که طی سالهای 1986 تا 1990 به 570 ملیون ربل در نظر گرفته شده است. کمک های اتحاد شوروی به شکل بلاعوض از مجرای بازرگانی خارجی در سال 1978 تا 1986 به 600 ملیون ربل می رسید. در سال 1987 کمک های بلا عوض به میزان 140 ملیون ربل در نظر است. افزون بر آن جانب افغانی امید و اراست در 1987 کمک بلاعوض به میزان یک میلیارد ربل بدست آورد که

رهبران افغان در نظر دارند تا سال 1990 همه ساله به همین پیمانہ از شوروی کمک بگیرند. این مشی رهبران افغانستان بازتاب عینی نگرش مالیخولیایی مفت خوارگی و دستنگری است که مطمئن اند حکومت شوروی در آینده نیر به خواستها ی آنها پاسخ مثبت خواهد داد. به همین علت توجه جدی به ایجاد نظم بایسته به اقتصاد ملی کشور و به ویژه در زمینه ی اداره و رهبری اقتصاد نمی کند. « (119)

همچنان جنرال محمود قاریف سرمشاور نظامی شوروی در دولت نجیب الله از اظهارات سلطانه‌ی کشتنند در یک کنفرانس خبری سوم فیروزی 1990 که ادعا کرد: " توسعه ی اقتصادی کشور بر پایه ی برنامه های منظم صورت می گیرد" اظهار تعجب نموده برخلاف آن می نویسد: « و اما در واقع وضعیت اقتصادی کشور البته، بس ناھنجار بود. صنایع از پا درآمده بود. فرا آورده های کشاورزی رو به افت داشت. دارایی های کشور بر باد رفته بود. اسکناسهای " افغانی" در اتحاد شوروی به چاپ می رسید و ماهانه با هوا پیمایا به کابل آورده می شد که در نتیجه تورم ابعاد عظیمی میگرفت. بنا بر این شمار نیازمندان و بینوایان رو به افزایش داشت. بیشتر مردم از ناداری، تهی دستی، سیه روزی و مستمندی، زندگی اندوه باری را پیش میبردند. بانبود سوخت و خوار و بار به ویژه آرد، زمستانهای سرد کابل به " برزخی" واقعی مبدل میگردد. بسیاری از خانواده ها سردچار گرسنگی به مفهوم واقعی کلمه بودند. . . . » (120)

دهه ی هشتاد و تلاش ناکام در شوروی سازی آموزش و فرهنگ

مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" همچنان در بخش هشتم از پیشرفت در عرصه آموزش و پرورش یاتعلیم و تربیه و فرهنگ بحث می کند. در حالیکه فصل های ششم و هفتم این بخش رابه این دوماوضوع اختصاص میدهد و از آن به تفصیل سخن میگوید، در فصل هشتم احترام به دین اسلام و مقدسات مذهبی مردم را توسط حکومت حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد به بحث و بررسی می گیرد. او در شروع فصل ششم که رشد و شکوفایی آموزش و پرورش یاتعلیم و تربیه و بهداشت رادر دهه ی هشتاد بیان می کند می نویسد: «به پندار من، یکی از عمده ترین خدمات حکومت طی سالهای 1980، تلاش های پیگیری بود که در راستای مبارزه به خاطر گسترش دانش و فرهنگ در افغانستان انجام گرفت. این عرصه از زندگی معنوی مردم، بمقیاسهای چشمگیری در مقایسه با گذشته های آن که عقب ماندگی مشخصه اش بود، رشد و توسعه یافت. یکی از دستاوردهای بزرگ آن دوران گسترش بیسابقه ی آموزش و پرورش و بهداشت در کشور بود که طی آن نسل های جدید و گروه های عظیمی از روشنفکران و فرهنگیان، آموزش و پرورش یافتند. . . .»

آنچه که در مورد آموزش و پرورش در سراسر این فصل (فصل ششم) نگاشته می شود فقط خدمات حکومت، پیشرفت ها و موفقیت های گسترده ای تحت رهبری سلطانهی کشتمند منحصی صدر اعظم یارئیس شورای وزیران است. او هیچگاه در بررسی این خدمات و موفقیت ها از نقاط ضعف و منفی حکومت، از نقش و تأثیر مشاورین شوروی در شوروی سازی آموزش و پرورش و ترویج فرهنگ کمونیستی حاکم در شوروی، از نبود آزادی و استقلال در محیط آموزشی و فرهنگی و از مخالفت و مهاجرت کتله ی بزرگی دانشمندان، فرهنگیان و اهل هنر در سالهای دهه ی هشتاد سخنی بمیان نمی آورد.

مسلماً یک دهه زندگی شهری بصورت طبیعی ساکنان آنرا بسوی فراگیری و آموزش درس و تحصیل و رشد استعداد ها در ابعاد مختلف دانش و هنرمیکشانند. در حالیکه ساکنین شهرها به خصوص در پایتخت کشوری دهه ی هشتاد به اثر تمرکز حملات نظامی روسها در اطراف و روستاها و جنگ دایمی و رو به گسترش در آن مناطق، بیشتر از هر دوره ی دیگر بودند، اما حکومت حزب دمکراتیک خلق در طول این دهه تحت رهبری مشاورین روسی تلاش ناموفقی را در جهت شوروی سازی آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر بکار برد. حکومت مذکور سعی کرد تا از رشد آزاد استعدادها و آزادی در ابعاد مختلف فرهنگی و هنری جلوگیری کند؛ و تمام استعدادها و فعالیتها را در این ابعاد اجباراً در مسیر از قبل تعیین شده به نفع حاکمیت توتالیترتک حزبی و در جهت اهداف و منافع امپراطوری شوروی بکشاند. اینک سلطانهی کشتمند از ایجاد مکاتب و دانشگاه ها، مراکز آموزش و پرورش، ادارات بهداشتی و درمانی، انجمن های اجتماعی و فرهنگی و فعالیت هایی از این دست توسط حکومت دهه ی هشتاد در کابل و سایر شهرها سخن می زند و آنرا سند و شاهد بزرگ و افتخار پیروزی خود و حکومت حزبی خویش در این دهه معرفی می کند، امروز کار بسیار خارق العاده و تاریخی نیست. حکومتی که در شهرهای کشور با زور و سر نیزه ی ارتش اشغالگر شوروی حاکم بود وسیلی از کمک های مالی و نظامی بزرگترین کشور جهان و یکی از دو ابر قدرت آن دوران یعنی شوروی را مفت و رایگان بدست می آورد، طبیعی بود که در پایتخت و شهرهای تحت کنترل خود به چنین اقداماتی متوسل شود. اما این اقدامات و فعالیت ها چگونه و به چه منظوری انجام میافتند؟ رژیم حاکم از وجود مراکز، مؤسسات، ادارات و انجمن های مختلف آموزشی، فرهنگی و اجتماعی در شهرها چگونه استفاده میکرد؟ چه ضربات و صدمات کیفی در عرصه ی آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر در سالهای دهه ی هشتاد با سیاست و عملکرد حاکمیت این دهه بمیان آمد؟ تا چه حد از رشد استعداد های علمی، فرهنگی و هنری با خفه کردن آزادی آنها جلوگیری شد؟ به چه پیمانانه ای دانشمندان، نویسندگان، شاعران، هنرمندان و فرهنگیان کشور در دهه ی هشتاد زیر فشار حاکمیت این دهه قرار گرفتند، به زندان افکنده شدند، به مهاجرت و آوارگی واداشته شدند؟ نقاط ضعف و منفی سیاست و عملکرد حکومت این دهه در عرصه های مختلف آموزشی و فرهنگی چه بود؟ تلاش برای زدودن فرهنگ بومی و شوروی سازی فرهنگ جامعه ی افغانستان از سوی رژیم دهه ی هشتاد چگونه و چرا صورت گرفت؟ و ده ها پرسش دیگر که سلطانهی کشتمند به هیچ کدام این چراها و پرسشها پاسخی ارائه نمی کند و حتی به آن در مباحث مفصل بخش هشتم و فصل های مربوط آن اشاره ای بعمل نمی آورد. در حالیکه خود به دیگران توصیه میکند تا تعصب را کنار بگذارند و به حقایق رویدادهای دهه هشتاد نگاه بدارند. آنگونه که در صفحه 871 در فصل بررسی آموزش و پرورش می نویسد: «فکر می کنم برای تعصب و انکار از حقایق روشن، دیگر بسنده باشد. پرده ی دود یا خاکبادهایی را که بوجود آورده بودند تا رویدادهای دهه هشتاد دیده نشود یا خیره و سردرگم دیده شود، باید دیگر فرو بنشیند!» اما خود در بررسی رویدادهای این دهه عینک تعصب آیدئولوژیک حزبی را برای یک ثانیه هم از چشمانش کنار نمیگذارد

و در بیان کمترین گوشه‌ی حقایق به اندازه‌ی جنرال نبی عظیمی از اعضای ارشد حزبی و همفکر خویش هم عمل نمی‌کند. آنگونه که جنرال مذکور می‌نویسد: «در عرصه‌ی فرهنگی، پوهنتون کابل به کمتر از پنج هزار نفر محصل در سال 1983 کاهش یافت. علت عمده‌ی این کاهش را فرار جوانان از کشور تشکیل میداد. همچنان مسایلی مانند فراگرفتن مضامینی در پوهنتون کابل بنام جامعه‌شناسی علمی، ماتریالیزم دیالکتیک و غیره باعث اکراه محصلین واجد شرایط از تحصیل می‌گردید. پروفیسوران و استادان غیروابسته می‌گریختند و همکاری با دولت سرباز میزدند. عوض آنها فعالین حزبی مقرر می‌گردیدند که در قالب یک استاد دانشگاه کمتر چانس محبوبیت داشتند. علت دیگر کاهش جوانان در پوهنتون کابل اعزام تعداد زیادی از آنها غرض فراگیری تحصیلات عالی به اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بود. . . . سیستم تعلیمی اتحاد شوروی تدریجاً در افغانستان نفوذ میافت و ریشه‌های آن در معارف شوروی می‌گرفت، پروگرام‌های درسی شاگردان صنوف ابتدائیه و متوسطه تغییر خورده بود. لسان روسی در بعضی از مکاتب به عوض لسان‌های دیگر خارجی جانشین می‌شد و تحصیلات متوسطه از صنف 12 به صنف 10 کاهش یافته بود. . . .

وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان اکنون به چهار بخش عمده فعالیت‌های خویش را پیش میبرد. آژانس اطلاعاتی باخت، کمیته‌های فرهنگی، رادیو، تلویزیون، سینما و تئاتر و مطبوعات. تمام این امورات تحت نظر مشاورین روسی اجرا می‌گردید و سیاست ضد غربی و امپریالیستی از سرپای این چهار نهاد کلتوری کشور میریخت. . . .

روزنامه‌ی حقیقت انقلاب ثور آغاز بکار کرد که ارگان نشراتی حزب دمکراتیک خلق افغانستان بود. . . .

از روزنامه‌ی آزاد خبری نبود. اخبار و مجلات ایرانی و خارجی سانسور می‌گردید و اجازه نمی‌یافت که به کشور وارد شود. جلو پخش و نشر خبری که از دنیای غرب به پاکستان و ایران درزمیکرد گرفته می‌شد و شوروی‌ها به خاطر اخلاص نمودن مردم و در جهت شنیدن اخبار بی‌بی‌سی و صدای امریکا، پرازیت پخش می‌کردند.

هنرمندان نیز همراه با سایر مردم مهاجر می‌شدند و از رادیو‌های غربی و همسایه به مذمت و انتقاد دولت می‌پرداختند اما جای آنها پر می‌شد و چهره‌های نوین و تازه‌کاری در صفحه‌ی تلویزیون ظاهر می‌گردیدند. . . .» (121)

تعداد زیادی از محققین، ژورنالیستان و نویسندگان خارجی و داخلی دیگر نیز به شوروی سازی آموزش و پرورش و فرهنگ در محیط‌های آموزشی و تعلیمی دهه هشتاد که از سوی روس‌ها ورژیم دست‌نشانده‌ی شان اعمال می‌شد چه در آن وقت و چه بعداً پرداخته‌اند. نگاه و مطالعه‌ی آن نوشته‌ها و بررسی‌ها بیش از پیش خواننده‌ی "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" را متوجه می‌سازد که تا چه حد مؤلف یادداشتهای مذکور بروی حقایق پا میگذارد و در بین خود و حقایق پرده‌ی ضخیمی از دود و خاکباد قرار میدهد. جورج آرنی خبرنگار انگلیسی زبان رادیویی بی‌بی‌سی می‌نویسد: «وقتی که پیش‌آهنگان به سن 15 می‌رسیدند از آنها خواسته می‌شد که با سازمان جوانان افغانستان ببینند. آنها در آنجا در گروه‌های گوناگونی قرار می‌گرفتند و به وظایفی از قبیل نظارت و کار تبلیغی و یا پاسبانی عمارات مکاتب و حکومت توظیف می‌شدند و عضویت در سازمان جوانان راه را برای شمولیت در حزب هموار می‌ساخت. داکتر نجیب در سال 1987 ادعا نمود که سی فیصد تمام شاگردان در سازمان جوانان یا حزب دمکراتیک خلق افغانستان عضویت داشتند.

یتیمان یا کودکانی که از ساحه‌های بمبارد شده اختطاف می‌گردیدند از طریق افکار حزبی چانس فرارناچیزی داشتند. آنها در "مراکز آموزش جبهه ملی پدروطن" یا "پرورشگاه وطن" جایبکه تحت تبلیغات پیگیر کمونستی قرار می‌گرفتند، تربیه می‌شدند. اگرچه در ظاهر خانم کارمل رئیس رسمی پرورشگاه‌ها بود مگر نظارت واقعی آنان از طرف خاد صورت می‌گرفت. حتی آن اطفالی که از ثبت نام در این گونه سازمانها سرباز میزدند از پرورش "شوروی سازی" برکنار مانده نمی‌توانستند. برای این منظور مفردات درس مدارس تجدید و آموزش زبان روسی اجباری شد و کورسهای سیاسی از قبیل "جنبش انقلابی طبقه کارگر" شامل برنامه درسی گردید. نه تنها متون درسی تحت رهنمایی مشاوران روسی تهیه گردید بلکه در سال 1985 به تمام آموزگاران هدایت داده شد که بصورت منظم درباره دوستی شوروی و افغانستان برای شاگردان خود معلومات بدهند. در دانشگاه کابل تعداد دانشجویان از 15 هزار در وقت تهاجم به کمتر از پنج هزار در سال 1983 کاهش یافت. که اکثریت آنرا دختران تشکیل میداد. تمام دانشجویان باقی مانده مجبور بودند که کورس‌های تیوری سیاسی مارکسستی-لنینستی جامعه‌شناسی علمی و ماتریالیزم دیالکتیک را تعقیب کنند. پروفیسوران آزاد اندیش یا از دانشگاه اخراج و یا زندانی گردیدند و به جای آنها فعالین جوان حزبی، نه بر اساس لیاقت بلکه نظریه وفاداری شان به حزب، گماشته می‌شدند. شوروی متدرجاً راه نفوذ خود را در تمام سیستم تعلیمی افغانستان باز کرد. . . .

برای دورسازی بیشتر کودکان افغانی از ریشه‌های اجتماعی جامعه‌ی خودشان سالانه ده‌ها هزار آنها برای تحصیل به شوروی فرستاده می‌شدند. . . .» (122)

البته روند شوروی سازی محیط آموزشی و فرهنگی توسط حکومت حزب دمکراتیک خلق و مشاورین شوروی نه پس از تجاوز نظامی شوروی و حاکمیت کامل بلکه قبل از آن همزمان با پیروزی کودتای ثور 1357 توسط تره کی و امین به هدایت و رهنمایی مشاورین شوروی آغاز شده بود. بعداً این روند در دهه هشتاد با شدت و گسترده‌گی بیشتر دنبال شد. محمصدق فر هنگ در این مورد می نویسد: « برنامه ی گسترده ای از جانب دولت به غرض مغز شویی جوانان و سایر اقشار مردم در دست اجرا گرفته شد و وسایل اطلاعات دسته جمعی در این راه به کار افتاد. در مکاتب و سایر مؤسسات تعلیمی دست استادان و آموزگاران غربی و کشور های اسلامی از کار گرفته شد و جای ایشان به افراد مربوط به اتحاد شوروی و کشورهای وابسته به آن تفویض گردید. تدریس زبان روسی به حیث زبان دوم تعلیمی جانشین انگلیسی و فرانسوی شد و درلیسه ی نجات به جای معلمان آلمان غربی آموزگاران آلمان شرقی گماشته شدند. هیئات تعلیمی افغانی نیز بر همین اساس مورد تصفیه قرار گرفته، استادان و معلمان غیر کمونیست و دارای استقلال فکری از وظایفشان بر طرف شده بعضی زندان و یک تعداد اعدام گردیدند. . . . به این صورت در جریان زمامداری بیست ماهه تره کی و امین دولت شوروی و زمامداران دست نشانده ی آنها تمام دستاتیر آزمایش شده را در راه استواری و استحکام رژیم کمونیست در افغانستان با اتفاق هم بکار بردند . . . » (123)

تدوین برنامه و تغییرات در عرصه ی آموزش و پرورش طی سالهای هشتاد که در واقع با هدف شوروی سازی این عرصه صورت میگرفت، سطح کیفی تعلیم و آموزش را در کشور بسیار پایین آورد. تقسیم بندی دوره های تعلیم در مکاتب که از سوی مشاورین روسی در این دوره صورت گرفت، نخستین ضربه را در این عرصه وارد کرد. مدت دوره ی ابتدایی که شامل تعلیم اجباری به اطفال می گردید از صنف ششم به صنف پنجم تقلیل یافت. در حالیکه پنج سال درس ابتدایی برای اطفال افغانستان منحیث یک کشور عقب مانده با حد اقل وسایل و امکانات درسی و آموزشی در با سواد شدن آنها غیر کافی و غیر مؤثر بود.

هر چند سلطانهی کشتمند از پیشرفت های چشمگیر در عرصه ی هنر های مختلف طی دهه ی هشتاد بحث می کند، اما در این پیشرفتهای تحت قلمرو حکومت او و کارمل، خارج از محدوده ی آیدئولوژی و اهداف حزب دمکراتیک خلق، اهداف و منافع شوروی چیزی عرض وجود نکرد. نه شعری، نه داستانی، نه فلمی، نه سریالی، نه آهنگی و نه . . . حاکمیت دهه ی هشتاد تلاش میکرد تا تمام فعالیت های فرهنگی و هنری چه در عرصه ی شعر، داستان، فلم، موسیقی، سینما، تلویزیون و . . . شوروی گونه باشد. مثلاً رادیو و تلویزیون افغانستان همچون رادیو تلویزیون شوروی در مرگ برژنف، چرنیکو و اندروپوف در نیمه ی اول دهه ی هشتاد سه روز موزیک غم نواختند. و این روزها از سیاه ترین روزهای تاریخ رادیو تلویزیون افغانستان بود. تمام برنامه های رادیو تلویزیون از سوی مشاورین شوروی کنترل می شد و بیشترین بخش نمایش فلم تلویزیون کابل را فلم های روسی تشکیل میداد که هفته ی چند باره نمایش گذاشته می شد. آواز خوانان هنرمند کشور مجبور بودند با وجود اشغال وطن شان توسط ارتش سرخ شوروی برای دوستی افغان - شوروی آواز بخوانند. وقتی آواز خوانی، کشور را در دهه ی هشتاد ترک میکرد آهنگ های او به عنوان ضد انقلاب در آرشیف خفه می شد و به استودیو نشر راه نمی یافت. هنرمندان سینمای کشور مجبور بودند تا در نقش " الکسی " روسی بازی کنند و تجاوز نظامی روسها را کمک انتر ناسیونالستی و انمود بدارند و یا اینکه به زندان بروند و یا وطن شان را ترک نمایند. نوجوانان و جوانانیکه غرض تعلیم و تحصیل به شوروی فرستاده می شدند توسط ببرک کارمل به فراگیری " تربیت شوروی"، " علم شوروی" و " انسان نوین شوروی" فراخوانده می شدند. برنامه های مختلف در تمام عرصه های حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، آموزشی، و فرهنگی کشور نه متناسب به ضرورت و حالت عینی جامعه بلکه مطابق مودل والگوی جمهوریت های شوروی به خصوص جمهوریت آسیای میانه ی آن ساخته می شد. چون روسها و مشاورین روسی و سنوتیست های پرچم و خلق می خواستند تا در زودترین زمان ممکن افغانستان را برای تبدیل شدن به جمهوریت شانزدهم شوروی آماده کنند. رهبران شوروی در مسکو در سیمای افغانستان، آینده ی جمهوریت شانزدهم شوروی را می دیدند و به چنین آرزو و رویایی دل بسته بودند. آنگونه که باری وزیر دفاع شوروی در نخستین سال دهه ی هشتاد از سر مشاور نظامی شوروی در افغانستان تحقق این رویا را پرسید: « مارشال آگارکف رئیس ستاد کل ارتش یک ساعت و نیم - دو ساعت بادقت تمام به گزارشم گوش فراداد و بی آنکه چیزی بگوید، مرا با چرمنیخ و کریوشیفیف (رئیس ستاد نیروهای نظامی حوزه ی ترکستان) نزد وزیر دفاع برد. سوکلف و اخرومییف در دفتر اوستیفیف (وزیر دفاع) نشسته بودند. اوستیفیف با خوشرویی مارا پذیرفت و پرسید: " آیا افغانستان به زودی به جمهوریت شانزدهم مبدل خواهد گردید یانه " » (124)

سفیر شوروی در کابل و کارمندان کی جی بی در این سفارت نیز همه برای تحقق رویای رهبران خود در تبدیل شدن افغانستان به جمهوری شانزدهم امیدوار و مطمئن بودند: « سفیر (سفیر شوروی) در کابل جام خود را بلند کرد: - به خاطر همنوایی و هم آهنگی، به خاطر باور مندی به مارکسیسم - لنینیسم، به خاطر پیروزی در انجام وظایف خطیری که کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، دفتر سیاسی و شخصی برژنف در برابر ما گذاشته اند . . . سفیر در ادامه گفت: - من و آقای مایوروف هر دو در بیست و هوشتمین کنگره ی حزب اشتراک خواهم کرد. از این رو باید قاطعانه عمل کنیم . . . افغانستان باید به جمهوری شانزدهم شوروی مبدل شود و همه چیز در این راه پیش میرود . . . » (125)

جالب و در عین حال خنده دار این است در چنین اوضاع و حالتی که حکومت حزب دمکراتیک خلق در حمایت نیروی اشغالگر شوروی و تحت رهبری و رهنمایی مشاوران روسی مصروف شوروی سازی در افغانستان است، سلطانعلی کشتمند از کارنامه های اسلامی این حکومت در دهه ی هشتاد سخن میگوید. او که فصل هشتم را به این موضوع اختصاص میدهد در آغاز می نویسد: « در سالهای هشتاد، از سوی مسئولین حکومت ، عقیدت و احترام بزرگی نسبت به دین اسلام، امور مذهبی، نهادهای دینی، روحانیون و شخصیت های مذهبی ابراز و اعمال میگردد. »

او در اثبات گویا این " عقیدت و احترام بزرگ" به اعمار و ترمیم مساجد، تکیه خانه ها و خانقاهها به مصارف دولت اشاره می کند. اما به این حقیقت متوجه نمی شود که حزب دمکراتیک خلق با آیدئولوژی کمونیستی و با موجودیت هزاران مشاور روسی و ده ها هزار سرباز شوروی در کنار خود دیگر جایی برای باور مردم در عقیدت و احترامش به اسلام و اعتقادات اسلامی نمیگذارد. و " ادعای عقیدت و احترام" حکومت دهه ی هشتاد به اسلام از سوی رئیس شورای وزیران حکومت مذکور به همان داستان سوگند دزد و دم خروس میماند: دزدی از دزدیدن خروس با سوگند انکار میکرد که دم خروس از زیر چپش آشکار بود. و صاحب خروس برایش میگفت به سوگند تو باور کنم یا دم خروس را ببینم؟

حکومت دهه ی هشتاد با تجاوز نظامی و اشغال ارتش سرخ شوروی در افغانستان بوجود آمده بود. بسیاری از مردم سالمند در افغانستان هنوز تسلط ارتش سرخ به سرزمین های مسلمان نشین آسیای میانه و ماورای قفقاز را به خاطر داشتند که چگونه بلشویک های روسی و ارتش سرخ کمونیستی آن سرزمین هارا اشغال کردند، هویت ملی و فرهنگی مسلمانان را زدودند، بسیاری از مساجد و عبادتگاه هایشان را تخریب کردند، و با بیداد و کشتار به روسی سازی آن جوامع پرداختند. در حالیکه همان ارتش اشغالگر سرخ شوروی در دهه ی هشتاد در کنار حکومت کارمل و کشتمند همچون " دم خروس" با همان برنامه و اهداف ایستاده اند اما سلطانعلی کشتمند از " عقیدت و احترام" حکومت خود به اسلام سخن میزند تا به خواننده ی " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" بگوید که سوگند او را باور کنند نه دم خروس را .

حاکمیت دهه ی هشتاد و گسترش بحران نفاق ملی

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" در فصل های نهم و دهم بخش هشتم از اداره ی ولایات و محلات و قانون گذاری و حاکمیت قانون بحث می کند. او ایجاد زون ها را که توسط روس ها برای آسانی کار نظامی و انجام عملیات های جنگی تشکیل یافته بود و در مورد آن قبلاً سخن رفت، از تصامیم و فیصله ی حکومت خود قلمداد مینماید. موصوف ایجاد وزارت جدیدی را بنام وزارت امور ملیت ها در حالیکه وزارت اقوام و قبایل نیز وجود دارد یک اقدام مهم در مبارزه به خاطر برابری حقوقی و ملی ملیت های مختلف میخواند آنگونه که مینویسد: « وزارت امور ملیت ها که جدیداً در سالهای هشتاد در چوکات شورای وزیران تأسیس گردیده بود، در تحت رهبری محمد عوض نبی زاده، وزیر آن نقش سازنده و مهمی را در امر تحقق سیاستهای حکومت در مبارزه بخاطر برابری حقوقی و ملی ملیتهای مختلف افغانستان ایفا نمود. محمد عوض نبی زاده در آغاز، کارگطباعتی ساده بود که متدرجاً در مدرسه حزب به شخصیتی آگاه سیاسی مبدل گردید . . . »

اما سلطانعلی کشتمند هیچگاه توضیح نمی کند که این وزارت چه کارهای عملی را در راه برابری حقوق ملی اقوام یا به قول او ملیتها انجام داد؟ و چرا وزارت مذکور در حکومت کشتمند مؤفق نشد که بحران نفاق درونی دوجناح اصلی پرچم و خلق حزب دمکراتیک، شاخه ها و دسته های مختلف آنها را که بر مبنای هویت قومی، زبانی و محلی در طول دهه ی هشتاد عمیق و گسترده شد مهار کند و راه حلی به آن بیابد؟ وی بصورت منطقی و مستدل از ایجاد و تشکیل وزارت بنام امور ملیت ها بحث نمی کند و از نقش روسها و مشاورین روسی در تشکیل این وزارت حرفی بمیان نمی آورد. و این پرسش برای خواننده ی " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" بی پاسخ باقی میماند که حکومت حزب دمکراتیک

خلق در دهه ی هشتاد بر مبنای چه نیاز و ضرورتی به تشکیل این وزارت پرداخت و چرا نتیجه در مورد وحدت و برابری ملی هم در میان حزب دمکراتیک خلق و هم در بیرون از آن بصورت معکوس تبارز کرد؟ همچنان او که محمد عوض نبی زاده وزیر ملیت هارا کارگر طباعتی ساده معرفی می کند توضیح نمی دهد که بر چه مبنا و معیاری این کارگر طباعتی ساده وزیر این وزارت مقرر شد؟ آیا موصوف در " مدرسه ی حزب" به قول مؤلف، در رشته ی وزارت جدید تشکیل ملیتها تحصیل و تخصص حاصل کرده بود؟

سلطانعلی کشتمند در بخشی از مبحث فصل نهم از ایجاد دولت فدرال سخن می زند و می نویسد: «من شخصاً به این اصل معتقد بودم و هستم که راه حل واقعی مسئله ملی در افغانستان عبارت خواهد بود از ایجاد یک دولت متحده فدرال با قبول خودمختاریهای گسترده ی ملی برای ایالات که بر پایه مشخصات ملی و قومی تشکیل گردد. در ایالات که شمار آنها زیاد نخواهد بود، حکومت های محلی خودگردان بر پایه انتخابات دمکراتیک بوجود آید و از ترکیب مجموعه آنها دولت مرکزی فدرال تشکیل شود»

اما اوره عملی تشکیل یک حکومت فدرال را بر پایه ی مشخصات ملی و قومی نشان نمی دهد. در حالیکه مرز جغرافیایی بسیاری از اقوام عمده ی کشور مختلط و نامشخص است و در یک منطقه و ولایت و حتی در یک ولسوالی و علاقه داری اقوام مختلف زندگی می کنند چگونه میتوان حکومت فدرال را بر پایه ی مشخصات قومی ایجاد کرد؟ آیا برای ایجاد یک منطقه ی فدرال و یا حکومت خودمختار و خودگردان فدرالی، اقوام را در مناطق مشخص و واحد نقل مکان داد و جابجا کرد؟ اگر چنین چیزی غیر عملی باشد پس چگونه میتوان حکومت فدرالی را در افغانستان بر پایه ی مشخصات قومی بوجود آورد؟ هرگاه بالفرض حکومت فدرالی بر مبنای مشخصات قومی ایجاد شود، معضل اصلی حقوقی ملکیت های زمین که در مناطق مختلف به خصوص در شمال کشور و مناطق مرکزی طی یک قرن اخیر بوجود آمده است چگونه راه حل خود را میابد؟ مؤلف " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی" به چنین پرسش هایی در فدرالی ساختن افغانستان بر پایه ی مشخصات قومی طرح و پاسخی ارائه نمی کند.

و اما چرا وزارت امور ملیتها در دهه ی هشتاد ایجاد شد؟ معضله ی نفاق و انقطاع قومی و ملی چرا در دهه ی هشتاد شدت و گسترش کسب کرد؟ حزب دمکراتیک خلق بعد از حاکمیت خود چه نقشی در تشدید و گسترش بحران نفاق ملی ایفا نمود؟ نقش شوروی در گسترش این بحران چه بود؟ مؤلف به جای طرح و بررسی این موضوعات و ارائه ی پاسخ به پرسشهای متذکره تلاش میکند تا برخورد ها و عملکرد های منفی و نامناسب حاکمیت دهه ی هشتاد را مثبت و انمود بدارد و از مسئولیت حزب دمکراتیک خلق در گسترش بحران نفاق ملی انکار کند.

در این تردیدی نیست که بحران نفاق ملی که همیشه با تبعیض و ستم ملی در جامعه نمایان شده است، ریشه در گذشته دارد. سیاست تبعیضگر ایانه ی رژیم های قبیله سالار در مقاطع مختلف زمانی این بحران را مزمن و مزمن تر گردانید. راه حل مناسب و معقول در زدودن بحران نفاق ملی ناشی از تبعیض، نابرابری و ستم ملی شکستادن ساختار اجتماعی بدوی و قبیله وی بوسیله ی دگرگونی های آرام، گسترده و تدریجی در تمام عرصه های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی میباشد تا کشور مسیر ایجاد ملت را به خوبی طی کند و با تشکیل مرحله ی ملت و دولت ملی، تبعیض و نابرابری ملی از جامعه رخت بر بندد. این امر قبل از همه از مسئولیت دولت ها و حکومت ها است. اما با تأسف که دولت ها و حکومت های افغانستان به خصوص در یک قرن اخیر در جهت روند و پروسه ی ملت سازی حرکت نکردند و یا در این مسیر با پای مورچه و توأم با خبط ها و اشتباهات گام برداشتند. زمانی که حزب دمکراتیک خلق با کودتای نظامی در ثور 1357 حاکمیت را غصب کرد، برخلاف ادعا های بلند و بالا و اندیشه ی کمونیستی و انقلابی خود نه در جهت زدودن بحران نفاق ملی بلکه در مسیر تشدید و گسترش این بحران گام برداشت. اولین عمل تبعیض گرایانه و نفاق آلود ملی توسط نور محمد تره کی و حفیظ الله امین رهبران جناح خلق انجام یافت. آنها که با جنایات هولناکی خود در به زندان کشیدن و قتل عام کردن های اقشار مختلف مردم، موجب مخالفت و مقاومت های رو به گسترش مردمی شده بودند در جلوگیری و سرکوبی این مقاومت ها به سیاست ایجاد خصومت قومی میان مردم و سرکوبی یک قوم بوسیله ی قوم دیگر پرداختند. حفیظ الله امین در تابستان 1358 تعدادی از مردم پشتون وردک و پغمان را که ظاهراً به سرکوبی شورش های مناطق مرکزی هزاره جات اعزام میکرد آنها را در نابودی شورش هزاره ها به عنوان بغاوت و خصومت علیه پشتونها تحریک و تحریص نمود. همچنان او به برادرش عبدالله امین در کندز که رئیس شرکت سپین زر آن ولایت تقریباً بود دستور داد تا به سرکوبی قاطع و نابودی کامل مخالفین رژیم در ولایات بدخشان، تخار، کندز و بغلان بپردازد. عبدالله امین بصورت بی

رحمانه ای این سرکوبی را با تبعیض قومی انجام داد و صدها نفر از مردم این ولایت به خصوص غیر پشتونها را تیر باران و قتل عام کرد.

بعد از تجاوز نظامی شوروی حکومت حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد بیشتر از پیش زمینه ساز تبعیض ، خصومت و نفاق ملی گردید. حکومت این حزب در دهه ی هشتاد به جای حرکت در مسیر ایجاد وحدت ملی، بسوی نفاق ملی گام برداشت. اصطلاح " ملیت ها" به عنوان اولین قدم در مسیر این نفاق و اردابیات سیاسی و دانش جامعه شناسی و تاریخ گردید. در حالیکه این اصطلاح را روس ها برای زدودن هویت ملی ملت های بزرگ مسلمانان آسیای میانه و ماورای قفقاز بکار میبردند تا یک هویت واحد تقلبی و دروغین بنام "ملت شوروی" ایجاد کنند. در افغانستان ترویج اصطلاح ملیت ها به منظور تضعیف اندیشه و جریان ایجاد ملت، تضعیف رشد ناسیونالیزم ملی و تأمین وحدت ملی صورت گرفت.

تشکیل قطعات نظامی ملیشه بر مبنای هویت قومی و زبانی از سوی روس ها و حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد خطرناکترین گام در جهت ایجاد خصومت و گسترش نفاق ملی بود. تقویت ملیشه های قومی برای جنگ در منطقه ی قوم دیگر که در طول سالهای دهه ی هشتاد ادامه یافت بی اعتمادی و خصومت ملی را در جامعه افزایش داد.

تشکیل وزارت ملیت ها توسط حاکمیت حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد در واقع و بصورت عملی گامی برای گسترش بیشتر تفرقه ی قومی و خصومت ملی بود که جناح ها و شاخه های مختلف حزب دمکراتیک خلق بعد از حاکمیت خود در ثور 1357 هر چه بیشتر درگیر این نفاق و تفرقه شدند. و برای حفظ حاکمیت و کسب منافع خود با سیاست تفرقه افگنی قومی و قبیله گرایی عمل میکردند. " الیویه روا" محقق و نویسنده ی افغانستان شناس فرانسوی نیز به این خصوصیت حزب دمکراتیک خلق در دوران حاکمیت آن حزب اشاره می کند: « در افغانستان حزب دمکراتیک خلق نتوانست از غلاف قومیت و قبیله گرایی بدر آید. قوم گرایی در حزب نتیجه ملحوظات آیدیا لوژیکی نبوده بلکه نتیجه تقسیم بندی قبیله ای جامعه است که بر اساس هویت قومی، ملیتی ویا گرایش های قبیله ای و طایفوی استوار است. این تقسیم بندی جامعه نسبت به منافع طبقاتی و تعهدات آیدیا لوژیکی نیرومند تر است (همان طوریکه در فروری 1986 معلوم گردید). برای کابل یکبار دیگر واضح شد که یگانه پالیسی مؤثر برای کنترل جامعه افغانی اتکاء بر قبیله گرایی، قوم گرایی ویا ملحوظات ملی است. » (126)

اینکه بر مبنای تحلیل محقق فرانسوی قوم گرایی در حزب نتیجه ملحوظات آیدیا لوژیکی باشد یا نباشد، حزب دمکراتیک خلق همراه با روسها در افغانستان شگافهای ساختار قبیله ای جامعه را با سیاست های قبیله گرایی و غیر ملی خویش بسیار بزرگ و عمیق کردند. در نتیجه ی این سیاست، جناح های مختلف حزب مذکور در پایان دهه ی هشتاد با خروج نیروهای شوروی بر مبنای هویت قومی و قبیله ای با احزاب مجاهدین تماس گرفتند به کودتا و جنگ متوسل شدند. نخستین اقدام قبیله گرایی و قوم مدارانه را در این جهت جناح خلق بر هبری وزیر دفاع رژیم، جنرال شهنواز تنی در همراهی و حمایت با گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی انجام داد. ناکامی و سرکوبی کودتا که قدرت نظامی جناح پرچم را در حاکمیت حزبی تقویت کرد زمینه ساز قدم بعدی بر همین مبنا توسط جناح پرچم گردید. این جناح در نخستین سال دهه ی نود که دیگر شوروی بمتابه ی حامی اصلی خارجی بقای حاکمیت حزب دمکراتیک خلق وجود نداشت حاضر شد تا قدرت سیاسی را به احمد شاه مسعود بسپارد. احمد شاه مسعود با توجه به واقعیت های عینی جامعه و پیچیدگیهای مختلف قومی، سیاسی و مذهبی خواست تا قدرت سیاسی را حکومت احزاب مجاهدین تحویل بگیرند. اما بعد از انتقال رسمی قدرت و تشکیل حکومت مجاهدین آنچه که جناح پرچم انجام داد درست در جهت معکوس تعهد و اقدامات خود در تحویل دهی قدرت سیاسی و حاکمیت به احمد شاه مسعود و حکومت مجاهدین بود. جناح پرچم بعد از انتقال قدرت به حکومت مجاهدین به فعالیت های سیاسی و نظامی خود ادامه داد و در میان عوامل مختلف دیگر به عنوان یکی از عوامل عمده از ایجاد ثبات جلوگیری کرد. محمود بریالی برادر بزرگ کارمل، رهبری بخش سیاسی و حتی نظامی پرچم را که در تشکیلات قوت های ملیشیا به قوماندانی جنرال عبدالرشید دوستم وجود داشت به عهده گرفت و با سکونت در مکروریان کهنه در حمایت ملیشیا دوستم این قوت هارا در جنگ علیه احمد شاه مسعود و حکومت مجاهدین بکار برد.

افسانه‌ی استقلالیت و عدم انسلاک در دهه‌ی تجاوز و اشغال

سلطانعلی کشتمند در فصل یازدهم از سیاست خارجی حکومت دهه‌ی هشتاد سخن میزند. بار دیگر نقش مشاورین شوروی را در ادارات حکومتی کم اهمیت جلوه میدهد و شگفت آور اینکه به موقف عدم انسلاک افغانستان و به سیاست آزاد خارجی حکومت حزب دمکراتیک خلق در این دوره تاکید میکند. عدم استقلالیت رژیم را در این دهه تبلیغات نادرست از بیرون تلقی میدارد و در این مورد می نویسد: «در بیرون از افغانستان، در نتیجه جنگ تبلیغاتی سرسام آوری که بموازات جنگ گرم از سوی پاکستان و متحدانش مؤفانده پیش برده می شد، ذهنیتی ایجاد گردید که رژیم افغانستان گویا فاقد هرگونه استقلالیت است و گویا کلیه امور از کوچک تا بزرگ بدست شورویها اداره میگردد؛ درحالیکه مردم بیطرف در داخل کشور می دیدند و میدانستند که چنین چیزی حقیقت ندارد. و این حزب و ارگانهای حکومت است که با احساس میهن پرستانه، با وقف و با درک ضرورت‌های میرم مردم در روند پیشرفت زندگی اجتماعی- اقتصادی کشور چنان کاروبیکار مینمایند که هیچ خارجی و هیچ مشاوره‌ی توانایی رهبری آنرا نداشتند. البته در این رابطه، همکاریها میان نیروهای دفاعی، نظامی و امنیتی داخلی و شوروی، مورد بحث من نیست.»

سلطانعلی کشتمند میگوید که در دهه‌ی هشتاد فقط در اثر تبلیغات پاکستان و متحدانش ذهنیت ایجاد گردید که گویا رژیم افغانستان استقلالیت ندارد. درحالیکه مردم بیطرف در داخل افغانستان می دیدند که چنین چیزی حقیقت ندارد. یعنی مشاورین هیچگاه کاری به کار حزب و ارگانهای حکومت حزب دمکراتیک خلق نداشتند و برعکس شاید حکومت حزب مذکور بود که مشاورین شوروی را مشوره می دادند و رهنمایی میکردند. البته کشتمند واضح نمی سازد که این گویا مردم بیطرف افغانستان در جلسات کاری و رسمی حاکمان حزب و دولت با مشاورین شوروی شرکت می نمودند و شاهد استقلالیت آن حاکمان بودند یا اینکه چنین حقیقتی را در خواب مشاهده میکردند و یا در اذهان خود مجسم مینمودند. شاید احتمال دوم درست باشد. چون مردم در جلسات رسمی شرکت نداشتند و نه چنین زمینه‌ای برای شان میسر بود. اگر به ادعای موصوف "هیچ خارجی و هیچ مشاوره‌ی توانایی رهبری" حاکمان دهه‌ی هشتاد را نداشتند پس چرا رئیس شورای وزیران یا صدراعظم آن دوره آن همه مشاورین را از وزارت خانه‌ها رخصت نمیکرد و حقوقی را که مشاورین دریافت میداشتند به مسئولین داخلی ادارات نمی پرداخت تا با خاطر آرام و دور از سایه و نظارت یک روسی بنام مشاور به کار ادامه میدادند؟ آنچه که مایه‌ی تعجب خواننده می شود بازگویی و بازخوانی همان مطالب و گفتار کلیشه‌ی بی، خشک، رسمی و دروغین حکومت شوروی و حزب دمکراتیک خلق در دهه‌ی هشتاد است که یکدهه بعد اکنون توسط سلطانه‌ی کشتمند تکرار و دوباره نویسی میگردد. درحالیکه دیگر برای اثبات دروغ پردازیها و یواژه سربهای رسمی حکومت شوروی و کابل از رویداد های دهه‌ی هشتاد زیاد به بحث و استدلال و تکرار ادعای مخالفین تجاوز شوروی و حاکمیت حزب دمکراتیک خلق نیازی نیست. رئیس شورای وزیران حکومت حزب دمکراتیک خلق در دهه‌ی هشتاد، تجاوز نظامی و اشغال شوروی را همکاری میان نیروهای دفاعی، نظامی و امنیتی داخلی و شوروی میخواند، اما جنرالان و مشاورین روسی وقتی نگاه خود را به گذشته و به سالهای آن تجاوز در دهه‌ی هشتاد میگردانند از توجیه و تفسیر تجاوز و اشغال شوروی در آن سالها احساس "درد و شرم" می کنند. جنرال الکساندر مایوروف سر مشاور نظامی شوروی در جمهوری دمکراتیک افغانستان طی سالهای اول دهه‌ی هشتاد: «... کنفرانس با سخنرانی کوتاه سلیمان لایق آغاز گردید. (در شهر جلال آباد سال 1980) سلیمان لایق اعلام کرد کنفرانس بریاست رفیق ببرک کارمل دبیر کل کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی و سر فرمانده نیروهای مسلح جمهوری دمکراتیک افغانستان برگزار می شود. در پی کف زدنهای پر شور، همه بپا خاستند و دستهای خود را برای دعا و نیایش بالا کردند و از خداوند [بزرگ] خواستند برای آنان در پیروزی بردشمنان سوگند خورده توفیق عنایت کنند. . . .

کشور بیگانه، زبان بیگانه، چهره‌های بیگانه. من هم در نقش "دوست و برادر" با نیروی سرپا مسلح بزرگ ایستاده بودم و به نیایش آنها گوش فرا میدادم که از پروردگار تمنا میکردند، آنان را بردشمن پیروز گردان! . . . البته در آن زمان ما می پنداشتیم که سخن بر سر ما به عنوان "بی خدایان" نیست. مگر حالا برایم چقدر درد آور شرم آور است یادآوری بازی نمودن این نقش در کشوری که ما آنرا اشغال کرده بودیم و نشستن در میان "دوستان" و شنیدن نفرین بر "دشمنان" که در نظر ما مجاهدان شورشی بودند و در نظر حضار . . . چه کسانی؟ . . . البته که سپاهیان شوروی! . . . (127) مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" که حتی برخلاف اعتراف روسها، تجاوز نظامی ارتش سرخ شوروی و اشغال افغانستان را تجاوز و اشغال نمی خواند و آنرا تبلیغات پاکستان و جهان غرب تلقی می کند به مهاجرت مردم

وتلفات انسانی ناشی از این تجاوزباور ندارد و آنرا تبلیغات غیر واقعی می پندارد. او در صفحه 937 می نویسد: «در جریان سیل عظیمی از تبلیغات در دهه ی هشتاد، مبالغه های آشکاری نیز در این مورد صورت می گرفت. ولی جو عمومی طوری بود که بسیاریها بدون توجه به مدارک و شواهد، استدلال و منطق بدانها باور میکردند. بگونه مثال: تا همین اکنون به کرات گفته میشود که در سالهای هشتاد پنج ملیون تن مهاجر از افغانستان (در نتیجه تجاوز شوروی!) فرار کردند. ولی هیچ منبعی شمار واقعی را با ارائه اسناد و مدارک قابل قبول ارائه نداده است. همچنان این حقیقت را هیچ مرجعی در نظر نگرفته است که قبل از دهه ی هشتاد و در جریان آن تا دو ملیون تن (رقم واقعی در دست نیست) از افغانستان برای کار به ایران، در دوران شاه یا پس از آن، رفته بودند و جزء پناهندگان شمرده می شدند. درباره این حقیقت نیز سکوت اختیار میگردد که شمار زیادی از پناهندگان به پاکستان در سالهای 1978 تا 1979 فرار کردند و در سالهای هشتاد اغلب آنان یا تشویق به فرار می شدند و یا در نتیجه فشارهای گروه های مسلح مجبور به فرار میگرددند. همچنان کسی در کدام جایی برای نخستین بار اظهار داشته بود که گویا یک میلیون تن از افراد در افغانستان در اثر جنگ در طول سالهای هشتاد کشته شده اند و این رقم از زبان شماری زیادی غالباً غیر آگاهانه تکرار گردیده است. ولی هیچکس نپرسید که این رقم بر چه پایه ای استوار است و از کجا کشف گردیده است. فرض گردد که این رقم درست باشد، پس طی ده سال، هر روز در حدود 350 تن کشته شده است که چنین چیزی ناممکن است. باید این واقعیت را در نظر گرفت که در طول دهه ی هشتاد، جنگ در افغانستان خصلت چریکی داشت نه جبهه ای. گروه های مسلح حمله میکردند و فرار. در این شکی نیست که شمار زیادی از مردم در نتیجه انفجارات و راکت زنیهای گروه های مسلح به قتل رسیدند، ولی نه به پیمانانه آن ارقام سرسام آور یک میلیون تن شهید»

در این جا باید به تحلیل واقع بینانه!، قضاوت سالم! و وجدان پاک و بی آرایش! سلطانعلی کشتمند یکی از بنیان گذاران حزب دمکراتیک خلق افغانستان، عضو دفتر سیاسی و رئیس شورای وزیران جمهوری دمکراتیک افغانستان در دهه ی هشتاد آفرین گفت و به تحسینش پرداخت!! واقعاً چنین تحلیل و قضاوتی و این گونه شخصیتی نه تنها در جامعه ی افغانستان و جامعه ی انسانی حتی در میان تمام اعضای حزب دمکراتیک خلق افغانستان منحصر به فرد و استثنایی است. شاید هیچ کسی در میان آدم های ملکی و نظامی حزب مذکور به خصوص در میان جناح پرچم آن پیدا نشود که باور به تلفات انسانی ناشی از جنگ قوای شوروی در دهه ی هشتاد نداشته باشد. هر چند ادعا کند که شوروی در این جنگ و در ایجاد این تلفات کاملاً حق به جانب و غیر مسئول است. اما سلطانعلی کشتمند تنها و یگانه کسی است که حتی با تذکر حق به جانب بودن قوای شوروی حاضر نیست تا یک نفر تلفات انسانی دهه ی هشتاد را ناشی از موجودیت این قوا بداند و به آن اشاره بدارد. در تمام 1083 صفحه کتاب سه جلدی "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی"، خواننده به کلمه و جمله ای بر نمی خورد که مؤلف، ده سال حضور قوای شوروی را در افغانستان موجب تلفات انسانی و مادی تلقی بدارد. او در این جا نیز تلفات انسانی دهه ی هشتاد را به حمله ی گروه های مسلح که منظورش مجاهدین است ارتباط میدهد. و جالب این است که رقم یک میلیون تلفات انسانی دهه ی هشتاد را با این استدلال زیر سوال میبرد که جنگ افغانستان در این دوره خصلت چریکی داشت نه جبهه ای. و در این جنگ عامل تلفات گروه های مسلح مخالف یا مجاهدین بودند. زیرا این گروه ها دست به حمله میزدند و باز فرار میکردند. بعداً نتیجه گیری سلطانعلی کشتمند این است علاوه بر این حمله و فرار "شمار زیادی از مردم در نتیجه ی انفجارات و راکت زنیهای گروه های مسلح بقتل میرسیدند"، اما در مجموع این تلفات که فقط به حمله ی چریکی و راکت زنی گروه های مخالف محدود ساخته می شود به حدی نبود که پیمانانه ی آن به ارقام سرسام آور یک میلیون شهید برسد. به بیان و باور رئیس شورای وزیران در دهه هشتاد، مهاجرت مردم افغانستان در این دهه حتی در زمان حاکمیت شاه ایران برای کار به ایران رفته بودند که همانجا ماندند و در جمله ی پناهنده ها حساب شدند. پناهنده های افغان در پاکستان یا کسانی بودند که به قول او در سالهای 1978 تا 1979 یعنی در حکومت تره کی و امین فرار کردند و یا در سالهای دهه ی هشتاد تشویق به فرار شدند و یا در "نتیجه فشار های گروه مسلح مجبور به فرار" گردیدند. نه در نتیجه حمله نظامی شوروی و اشغال افغانستان توسط روسها. وقتی خواننده به چنین حرف ها و تحلیلهای غیر واقعی، کودکانه، خنده آورو بی پایه در "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" مواجه می شود در وهله ی اول مشکل است که باور کند آنرا شخصی در سطح سلطانعلی کشتمند نویسنده ی کتاب مذکور ارائه بدارد و نوشته باشد. شخصی که رئیس شورای وزیران و یا صدراعظم حکومت دهه ی هشتاد، یکی از بنیانگذاران حزب دمکراتیک خلق، بزرگترین حزب چپ روشنفکری است. اما زمانی به نوشته ی جنرال روسی در مورد او که ذکرش در گذشته رفت بر میخورد، دیگر تردیدی برایش باقی نمی ماند. آنجا که جنرال روسی میگوید سلطانعلی کشتمند به خاطر پوزش خواهی

از تجاوز سپاهیان ما بر زنان افغان در جلال آباد شرمساری ما را دوچندان ساخت. و در حالیکه کشتمند حتی از بیکار بردن واژه ی " جنگ" توسط قوای شوروی در افغانستان خودداری می کند و آنرا همکاری میان نیروهای داخلی و شوروی می خواند، این جنرال روسی آن همکاری یا انترناسیونالیزم شوروی را رخدادهای خونبار و دردآور در پشت پرده ی سخنان آراسته میداند و آنرا رنج ترسناک و اندوه بار مینامد: « از جنگ افغانستان خاطرات بسیار دردآوری دارم. هر چیزی که درباره ی آن می نویسم تصویر مرگ و اندوه هزاران انسان است که زندگی آرامی داشتند و مزه ی تلخ جنگ و جفا های آنرا نچشیده بودند. سرانجام ما ارزش راستین " هنگامه ی افغانی" را بدست خود برپا کرده بودیم و انترناسیونالیزم شوروی رادانستیم. در پشت پرده سخنان آراسته و پیراسته، رخدادهای بس خونبار و دردآور روان بود. هم در پنجشیر با کوه های بلند و پربرفش، هم در قندهار با تاکستانهایش و مجاهدان خشن آن و هم در مزار شریف . . . این ها همه تائید میکنند: جنگ رنجی است ترسناک و اندوه بار. » (128)

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" برای اثبات استقلالیت حکومت دهه ی هشتاد بار دیگر به بررسی نقش ضعیف و ناچیز مشاورین شوروی می پردازد و می نویسد: « در سالهای هشتاد و سپس از آن در اثر تلقینات وسیل عظیم تبلیغات چنین تلقیات بوجود آمد که گویا مشاورین شوروی در وزارتخانه ها و ادارات همه کاره بوده اند و یکتن مشاور در هر وزارت خانه از طریق ترجمان خویش گویا بگونه ی حیرت انگیزی تمام امور را اجرا و نظارت میکردند. » اوبعداً در مورد موجودیت مشاورین و تعداد آنها در وزارتخانه های ملکی توضیح میدهد و در حالیکه ورود مشاورین را در بخش ملکی بر مبنای تقاضا و اصرار مکرر حکومت تره کی و امین وانمود میدارد، مجموع مشاورین را در دهه ی هشتاد، در حدود پنجاه تن تلقی میکند. موجودیت این تعداد را هم به نحوی بیان و بررسی می نماید که خودش به عنوان رئیس شورای وزیران نقشی در موافقت و موجودیت آنها در ادارات نداشته است. آنگونه که در صفحه 939 می نویسد: « من هنگامیکه در پایان سال 1979 از زندان رهایی یافتم، اطلاع حاصل کردم که رسماً موافقت شده بود تا جمعاً 80 تن شامل مشاوران، ترجمانها، دستیاران، همکاران و سکرترهای آنان در وزارتخانه های اقتصادی و اجتماعی همکاری نمایند. بر اساس این موافقت نامه که برای ده سال عقد شده بود، بگونه متوسط عملاً در سالهای 1980 در حدود پنجاه تن مشاور و ترجمان در وزارت خانه های مختلف همکاری می نمودند . . . »

ارقام مورد ادعای سلطانعلی کشتمند در مورد تعداد مشاورین شوروی در دهه ی هشتاد که در حدود پنجاه تن وانمود میشود کاملاً از واقعیت بدور است. در حالیکه رقم مشاورین شوروی را در دهه ی هشتاد منابع مختلف به شمول جنرالان و نویسندگان روسی بعد از فروپاشی شوروی نه ده ها و صد ها بلکه هزاران نفر وانمود کرده اند. میر محمد صدیق فرهنگ می نویسد: « دولت حزب دمکراتیک خلق در نشر اطلاعات راجع به تعداد مشاوران شوروی در افغانستان مسک بود. تنها یکبار حفیظ الله امین پس از احراز مقام نخست وزیری در یک کنفرانس مطبوعاتی در این باره معلوماتی فراهم نموده اظهار داشت که تعداد مشاوران و کارشناسان شوروی در هر دو شق ملکی و نظامی به یک هزار نفر بالغ میشود که از آن جمله 799 تن ملکی و 201 تن نظامی میباشد. این ارقام یقیناً بر مبالغه ی معکوس بنا یافته بود، زیرا ناظران سیاسی تعداد مشاوران شوروی را در دوران جمهوریت محمد داودخان سه هزار تن و در ماه اپریل سال 1979 چهار هزار و پنجاه تن تخمین کرده اند که یک ثلث آن وابسته به اردو بوده است.

بروس امستوتز تعداد مشاوران و کارشناسان نظامی شوروی را در روزهای واپسین زمام داری امین بین 3500 و 4000 نفر شمرده است. » (129)

تعداد مشاوران شوروی هارا جنرال مایوروف سر مشاور نظامی شوروی در سالهای اول دهه ی هشتاد در افغانستان که قبلاً تذکر داده شد و حشمتناک و تنها رهبران گروه های مشاوران را چند هزار می خواند. " هنر ی براد شر " محقق و نویسنده امریکایی متخصص امور شوروی تعداد مشاورین روسی را بر مبنای تخمین انگلیسها در اواسط دهه ی هشتاد نیز بیشتر از هزاران نفر میداند. او موجودیت این هزاران مشاور و کارشناس روسی را بدوامرارتباط میدهد: « نخست اینکه آنها مؤظف بودند تا کشور را به اسلوب شوروی در آورند. ثانیاً پیدا کردن افغان های معتمد و با اعتبار برای کار مل مشکل بود از این رو به شورویها گرایش و اتکای گسترده داشت. » (130)

هر چند در مورد چگونگی تسلط مشاورین شوروی بر ادارات حکومتی حزب دمکراتیک در استناد به گفته ها و نقل قول های نویسندگان روسی و غیر روسی تذکرات زیاد در بحث های پیشین داده شد اما تکرار دوباره اظهار بیکار کارمل در تابستان 1991 طی یک مصاحبه با خبرنگار روزنامه روسی " ترود " (کار) بار دیگر نادرستی ادعای استقلالیت حکومت و حاکمان دهه ی هشتاد را به خوبی منعکس میسازد. آنگونه که کارمل میگوید: « مشاوران شما همه جا بودند:

در ارتش، درخاد، در ادارات دولتی، در رسانه های گروهی، شهرداری، نهاد های آموزش عالی، در همه جا. من رهبر یک کشور مستقل و آزاد نبودم. کشور ما یک کشور اشغال شده بود که در واقع شما به آن فرمان می راندید.»

یکی از نکات شگفت انگیز دیگر در جهت اثبات استقلالیت حکومت دهه ی هشتاد که از سوی سلطانی کشتمند مطرح می شود، ایجاد تفکیک میان وزارت های نظامی و ملکی در رابطه به نیروی شوروی و زندانی بودن خودش در موقع ورود قوای شوروی است. او در صفحه 943 می نویسد: «شایان تذکر میدانم که من حین ورود قوای شوروی به افغانستان در دسامبر 1979 هنوز در زندان بودم و بعدها نظر موافق خویش را بارها برای خروج قوا ابراز کردم. من اقامت طولانی قوای متذکره را یک اشتباه جدی می دانستم. ولی به صراحت اظهار میدارم که من نمی توانم با چنین نظریات بی پشتوانه که گویا حکومت های افغانستان دست نشانده شوروی بوده اند و کارمندان بالا رتبه دولتی مزدوران شوروی، موافقت نمایم. هرگاه چنین قضاوت ها معیار و مدارا اعتبار قرار گیرد، پس در هر کشوری که قوای خارجی وجود داشته است یا وجود دارد، چنین اتهامات نادرست میتواند وارد گردد.

قابل تذکر میدانم که ارتباط متقابل میان دولت و قوای شوروی در افغانستان، خصوصیت دوگانه داشت. ویژگی اول اینکه: قوای شوروی با قوای سه گانه ی نظامی دولتی در ارتباط بود که خارج از حیطه ی صلاحیت شورای وزیران شمرده می شد. ویژگی دومی اینکه: در بخش ملکی که عرصه کار شورایی بود، ضرورت تأمین ارتباط به موجودیت مشاورین و متخصصین شوروی در برخی از وزارتخانه های ملکی قابل تذکر میدانم که ایشان صرف نقش مشاور را ایفا میکردند. «سلطانی کشتمند با این ادعا که از یک طرف او حین ورود قوای شوروی در زندان به سر میبرده و بعداً هم توافق خود را به خروج این قوا ابراز کرده است. و از سوی دیگر چون او رئیس شورای وزیران یا صدر اعظم وزارتخانه های ملکی بوده و وزارت های نظامی از حیطه صلاحیت او به این سبب که با قوای شوروی ارتباط داشت، بیرون بود. بنا بر آن او و حکومتش دست نشانده و مزدور قوای شوروی نیستند. علاوه بر این او به صراحت این نظریات بی پشتوانه را نمی پذیرد که حکومت های افغانستان یعنی حکومت دهه ی هشتاد دست نشانده شوروی باشد.

و اما اولاً، سلطانی کشتمند از یاد میبرد که خود در صفحه 606 جلد دوم کتاب از مشاهده ی سربازان شوروی در محوطه زندان پلچرخ سخن میگوید و می نویسد که جنرال قادر به او گفت: «کشتمند! میدانی که سربازان شوروی آمده اند!» و با این آمدن سربازان شوروی است که او با رفیقان پرچمی از زندان آزاد می شود و سرراست به کرسی حاکمیت میرود. هرگاه قوای شوروی نمی آمد آیا موصوف از زندان آزاد می شد و از آن گذشته آیا بدون موجودیت نیروهای روسی میتوانست در کرسی معاونیت صدر اعظم، وزارت پلان و بعداً رئیس شورای وزیران یا صدر اعظم حکومت آن دهه قرار بگیرد؟ مسلماً پاسخ منفی است. پس آزادی و مقام او در کرسی صدارت و وزارت نتیجه ی ورود و اقدام نظامی قوای شوروی در افغانستان است. چه ورود این قوا همکاری نامیده شود یا تجاوز و اشغال، رژیم و حاکمیت دهه ی هشتاد محصول این همکاری و یا تجاوز و اشغال محسوب می شوند. و رهبران آن دست نشانده ی قوای شوروی در کرسی حاکمیت هستند. چون بدون نیروی نظامی شوروی چنین زمینه ای برای کشتمند و کارمل نه ممکن بود و نه میسر.

ثانیاً، سلطانی کشتمند بعد از راهی از زندان توافق خود را با خروج قوای شوروی چرا و چگونه اظهار کرد؟ اگر او به این عقیده بود که ورود قوای شوروی نادرست و غیر قانونی است از این رو توافق خود را به خروج این نیروها ابراز داشت، پس چرا او از طریق ورود نامشروع یک قوای خارجی کرسی حکومت را پذیرفت و علی الرغم آنکه این توافق او در خروج قوای مذکور عملی نشد همچنان در کرسی حاکمیت به کار ادامه داد؟ هرگاه ورود قوای شوروی را مشروع و قانونی می پنداشت پس با چه دلیل و انگیزه ای توافق به خروج این قوا را مطرح کرد؟ از این گذشته سلطانی کشتمند توافق به خروج قوای شوروی را در طول ده سال موجودیت این قوا چگونه و در کجا مطرح کرد؟ آیا در کدام کنفرانس و مجلسی یا در مصاحبه با کدام خبرنگار داخلی و خارجی و یا در حضور جمعی از مردم افغانستان یا مردم دنیا؟ آیا او اعتراض و ناراضی خود را در طول ده سال حضور قوای شوروی از ادامه ی حضور این قوا به کدام مرجع بین المللی ابراز داشت؟ مسلماً پاسخ منفی است. اگر مثبت میبود او اسناد و شواهد این ادعای خود را اکنون در "یادداشتها سیاسی و رویدادهای تاریخی" تذکر میداد.

ثالثاً، سلطانی کشتمند که در صفحه 943 از عدم صلاحیت خود به حیث رئیس شورای وزیران به سه وزارت نظامی سخن میگوید و کار آنها را مربوط به قوای شوروی میداند، در صفحه 936 برخلاف این می نویسد: «ذهنیت اینکه رژیم افغانستان فاقد استقلالیت است و کلیه امور از کوچک تا بزرگ بدست شورویها اداره میگردد، نتیجه جنگ تبلیغاتی بیرون

بود. درحالیکه مردم بیطرف در داخل کشوری دیدند و میدانستند که چنین چیزی حقیقت ندارد و این حزب و ارگانهای حکومت است که»

آیا سه وزارت نظامی مربوط حزب و ارگانهای حکومت نبودند که بدون شوروی و مشاوران شوروی گویا کاروپیکار میکردند؟ آیا آن سه وزارت نظامی شامل حکومت و رژیم افغانستان نمی شد تا سلطانعلی کشتمند به حیث رئیس حکومت، آنها را به جای شورویها رهنمایی و اداره میکرد؟

رابعاً "آیا" مؤلف یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی "نمیدانند که بین قرارداد داشتن قوای خارجی یک کشور از مجرای قانونی و بصورت قانونی و تجاوز نظامی یک قوا برای اشغال یک کشور و تغییر رژیم و حاکمیت آن کشور با این تجاوز و اشغال فرق دارد؟ آیا حکومت دهه ی هشتاد توسط هجوم قوای شوروی رویکار آمد یا بوسیله ی انتخابات آزاد و یا حداقل از طرق کودتای داخلی ارتش و یا از راه قیام مردم؟ و این قوای شوروی را کدام حکومت قانونی و مشروع دعوت کرده بود؟

سلطانعلی کشتمند شرکت هیئت رسمی حکومت دهه ی هشتاد را در مجالس جنبش عدم انسلاک به عنوان یکی از دیگر شواهد استقلالیت این حکومت مطرح می کند. به خصوص او اشتراک هیئت حکومت را به ریاست خودش در هفتمین و هشتمین کنفرانس سران ممالک غیرمنسلک در سال 1983 و 1986 در دهلی و هزاره پایتخت زمبابوی برجسته میسازد و از آن با تفصیل سخن میگوید تاخواننده متقاعد شود که رژیم و حکومت حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد به عنوان یک رژیم و حکومت مستقل عضو جنبش عدم انسلاک بود. اما اومتوجه این حقیقت نمی شود که با موجودیت ده ها هزار سرباز نظامی شوروی در خاک افغانستان و ایجاد رژیم ببرک کارمل توسط این قوا دیگر سخن گفتن از موقعیت و موقف عدم انسلاک برای رژیم و حکومت مذکور غیرمنطقی و خنده آور است. درحالیکه جنبش عدم انسلاک بعد از جنگ دوم جهانی برای حفظ بیطرفی و دوری جستن از عضویت در پیمان های نظامی هر دو ابرقدرت امریکا و شوروی بمیان آمد و همزیستی مسالمت آمیز را به جای رویارویی نظامی و تهاجم و جنگ در سرلوحه ی کار و اهداف خود قرار دارد. اما تهاجم نظامی شوروی بمثابه رهبر پیمان " وارتا" به افغانستان، عملاً موقعیت عدم انسلاک افغانستان را از بین برد و حکومت دهه ی هشتاد که در نتیجه ی این تجاوز بمیان آمد بصورت طبیعی و منطقی نمی توانست متعهد به جنبش عدم انسلاک باشد. هر چند هیئت رسمی حاکمیت دهه ی هشتاد در مجالس این جنبش و مجالس مختلف سازمان ملل شرکت میکرد اما در تمام ابراز نظر ها و رأی دانهای خود از شوروی اطاعت می نمود. در واقع سیاست خارجی حاکمیت دهه ی هشتاد همان سیاست خارجی مسکو بود که در مجلس و کنفرانسی، چه در سازمان ملل و چه در جنبش عدم انسلاک تعقیب میگردد. وقتی شاه محمددوست به حیث وزیر خارجه افغانستان در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نخستین سال تجاوز نظامی شوروی به نیویارک رفت، تمام آنچه که باید میگفت بوسیله ی صحبت تیلیفونی از گرومیکو وزیر خارجه شوروی دریافت داشت. علاوه بر آن در اجلاس عمومی مذکور از سوی مشاورین روسی مورد رهنمایی و هدایت قرار میگرفت. او بعد از دریافت هدایات گرومیکو در پاسخ گفت: «من تنها میتوانم از شما رفیق وزیر، به خاطر مشورتهای سود مند و ارزشمندی که به من در رابطه با خصلت سخنرانی در شورای امنیت دادید، صمیمانه سپاسگذاری نمایم. من نه تنها به همه ی این مشورتها به دقت گوش فرادادم، بلکه آنها را مفصلاً یاد داشت هم کردم. کلیه آرزومندی هایی که شما ابراز کردید، شالوده ی سخنرانی مرا در شورای امنیت تشکیل خواهند داد. یک بار دیگر از سخنان صادقانه و رقیفانه ی شما سپاسگذارم.

گرومیکو: من از جانب خود اندیشه هایی را ابراز کردم که از دیدگاه ما می توانند برای شما حین تدوین متن سخنرانی تان سودمند باشد

بنا به خواهش شما، برایتان مدارک زیادی را از جمله درباره ی پایگاه های نظامی امریکا تهیه دیده ایم. ما این مواد را بدست رفیق سافرونچوک که صرفاً برای ارائه کمک مشورتی به شما، به نیویورک اعزام میگردد، مطابق آرزومندی های که قبلاً ارائه داشتیم می فرستیم

بهتر است فاش نکنید که سافرونچوک برای یاری شما به نیویورک آمده است. رسماً او به عنوان عضو هیئات شوروی در اجلاس مجمع عمومی که هنوز به کار خود ادامه میدهد، فرستاده می شود. « (131)

میر محمد صدیق فرهنگ مؤرخ و محقق افغانستان که خود در سالهای نخست حاکمیت حزب دمکراتیک خلق شاهد پیروی حاکمان حزب مذکور در سیاست خارجی از سیاست خارجی مسکو بود، می نویسد: «خطوط اساسی روش سیاست در مسکو طرح می شد و مقامات افغانی مانند تره کی و امین و بعداً ببرک و نجیب هر یک به قدر فهم (یا نفهمی) خود در تطبیق آن

می‌کوشیدند. یکی از نشانه‌های کوچک اما پرمعنی این دگرگونی شرکت سران دولت خلقی و پرچمی در دعوت‌های رسمی سفارت اتحاد شوروی در کابل بود. در حالی که در مسکو هیچ مقامی بالاتر از وزیر خارجه در دعوت‌های سفارت افغانستان حضور نمی‌یافت، در افغانستان شخص رئیس دولت بر خلاف تعاملات دیپلماتی در ضیافت‌های سفارت شوروی شرکت میکرد و به این صورت عدم مساوات در بین دولت را علی‌رؤسالاتش اعلان می‌نمود. بنا بر این مطالعه ی سیاست خارجی کشور در این دوره به پیمان‌ه ی زیاد مطالعه ی مناسبات اشخاص بالا و دوگروه خلق و پرچم با مقامات شوروی و سیاست شوروی در مورد افغانستان در سطح جهانی میباشد. « (132)

سلطانعلی کشتمند در فصل دوازدهم، آخرین فصل بخش هشتم بار دیگر اوضاع اقتصادی و اجتماعی را در دهه ی هشتاد به بررسی می‌گیرد و در واقع به جمع بندی و نتیجه گیری مطالب مورد بحث خود در فصول پانزده گانه ی قبلی می‌پردازد. او با تأکید مجدد به بررسی های گذشته ی خود از حاکمیت دهه ی هشتاد در آخرین قسمت این جمع بندی و نتیجه گیری در صفحه 973 می‌نویسد: « در حالیکه حکومت با سیاستها و اقدامات عملی خود از منافع افشار و طبقات پائینی و متوسطه جامعه دفاع و نمایندگی مینمود، نیروهای عقبگرا به انگیزه منافع اقتصادی، بدفاع از مواضع اجتماعی حلقهات حاکمه منسوخ، اصرار می‌ورزیدند. این موضع گیریها و مبارزه اجتماعی بگونه ی اجتناب ناپذیری به جنگ منافع، به جنگ تبلیغاتی و مبارزه ی حاد آیدئولوژیک میانجامید. »

و با این نتیجه گیری و تحلیل نشان میدهد که او بیشتر به یک ماشین ضبط صوت میماند تا به یک نویسنده و محلل در مورد رویدادهای سیاسی و تاریخی. زیرا او همچون نوار ضبط شده ای، همان چیزی را میگوید که بعد از حاکمیت حزب دموکراتیک خلق در ثور 1357، حاکمان این حزب و هم چنان حاکمان شوروی برای توجیه سیاست و عملکرد خود در مورد افغانستان طی سالهای دهه ی هشتاد میگفتند. اما سلطانعلی کشتمند اکنون و در زمانی که بازخوانی و بازگویی آن اندیشه ها و بررسی ها می‌پردازد که دیگر حتی زمان بحث و بررسی نادرستی و ناراستی آن گذشته است. چه رسد به آنکه به دوره ی پیش از آن در مورد حقانیت و درستی آن اندیشه ها و بررسی ها پرداخته شود.

زندانی فراموشکار و حقیقت گریز

سلطانعلی کشتمند بعد از هجوم قوای شوروی که صبح روز بیست و هشتم دسمبر 1979 از زندان پلچرخ آزادی یافت در مورد خاطره ی آن روز و تصوراتش از گذشته و آینده در صفحه 608 جلد دوم " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " می‌نویسد: « هنگامیکه از زندان بسوی شهر کابل و دیدار با رهبران حزبی رهسپار بودم، باید به صراحت اذعان نمایم که دیگر دل و هوای کار دولتی رانداشتم. زیرا تجربه شخصی من از دوران کوتاه کار و مبارزه در شرایط دستیابی حزب به حاکمیت دولتی، از شکنجه ها، اهانتها و رنج های خودم با اصطلاح بدست رفقای دیروزی ام خیلی ها دلگیر، تلخ، ناگوار و مایوس کننده بود. هر لحظه بخاطر میگذشت که برخی از رهبران و حتی برخی از فعالین حزبی چقدر بد شده بودند، چقدر سقوط کرده بودند و برای دستیابی به قدرت و برای حفظ آن مرتکب چه اشتباهات سنگین، گناه ها و بی رحمی ها می شدند. . . . » اما او وقتی از زندان پلچرخ به کرسی بلنددولتی نصب می‌شود و در طول یک دهه در رهبری حکومت رژیم قرار می‌گیرد، دیگر از تعقیب و دستگیری و از استنطاق و شکنجه توسط دستگاه امنیتی و جاسوسی رژیم دهه ی هشتاد سخن نمی‌گوید و از زندان پلچرخ و وضعیت زندانیان آن در این سالها حرفی بمیان نمی‌آورد. در حالیکه موصوف تا قبل از آن از سازمان امنیت تره کی و امین (اگسا و کام) و از قساوت و بیداد آنها به تفصیل سخن می‌زند. و در حالیکه از روش بازپرسی و شکنجه های اسدالله سروری و اسدالله امین، رؤسای اگسا و کام حرف های زیادی می‌نویسد اما از عملکرد داکتر نجیب الله در کرسی خاد با مخالفین رژیم و از آنچه که " خاد " بمثابة یک سازمان مخوف و آدم کش در دهه ی هشتاد انجام داد، با سکوت میگذرد. بگونه ای که خواننده ی " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " فکر می‌کند شاید در حاکمیت دهه ی هشتاد، سازمان امنیت و جاسوسی و دستگاه تحقیق و استنطاق یکسره منحل شده باشد و یا " خاد " در جایگاه " اگسا " و " کام " مصروف امور خیریه باشد. و یا اینکه رژیم دهه ی هشتاد بر رهبری جناح پرچم برخلاف رهبران جناح خلق کسی را به زندان پلچرخ نکشاند و زندان پلچرخ با سایر زندان ها از زندانی خالی باشند. شاید سلطانعلی کشتمند گمان بدارد که با چنین سکوتی میتواند از رژیم دهه ی هشتاد بر رهبری ببرک کارمل و جناح پرچم که خود متعلق به این جناح است یک تصویر بهتر در مقایسه با حاکمیت جناح خلق بر رهبری تره کی و امین

بکشد. و "خاد" را دستگاه و سازمان بهتر از "اگسا" و "کام" و نجیب الله را در ریاست خاد بهتر از رؤسای اگسا و کام معرفی بدارد.

و اما "خاد" در حاکمیت دهه ی هشتاد چگونه سازمانی بود و رئیس آن نجیب الله در ریاست و رهبری این دستگاه چه میکرد؟ روسها و مشاورین روسی در خاد چه نقشی داشتند؟ اولین گام روسها در کنترل و رهبری دستگاه جاسوسی و امنیت رژیم ببرک کارمل بعد از هجوم به افغانستان در جدی 1358، انتصاب داکتر نجیب الله به ریاست این سازمان بود. آنگونه که دوتن از نویسندگان و محققین روسی از اسناد مربوط کی جی بی در مورد تقریر داکتر نجیب الله بریاست سازمان خاد می نویسند: «... به زودی پس از کشته شدن امین کی جی بی نجیب پرشور و ظالم 32 ساله را به رهبری خدمات اطلاعات دولتی افغانستان که به سال 1980 به جای پلیس مخفی امین تأسیس گردید، گماشت.» (133)

تقریر داکتر نجیب الله در رهبری سازمان امنیت رژیمی که باتجاوز نظامی ارتش سرخ شوروی بوجود آمد، نشان میداد که موصوف مورد اعتماد و اطمینان مسکو قرار دارد. میزان نزدیکی نجیب الله به مسکو و اطمینان روس هارا در وفاداری موصوف به شوروی از این گفته ی یکی از مقامات بلند پایه ی حزب کمونیست شوروی میتوان دریافت که اورا « فرزند موطلابی کی جی بی » میخواند. (134) معاون وزیر خارجه و مشاور خاص کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در حکومت گرباچف زمانی نجیب الله را فرزند موطلابی کی جی بی خواند که مسکو اورا به جانشینی کارمل برگزید. سازمان امنیت حکومت ببرک کارمل که از "کام" به خاد (خدمات امنیت دولتی) تغییر نام یافت مستقیماً تحت کنترل و پرورش کی جی بی قرار گرفت: « تمام کارهای سازمانی و پرورش پرسنل برای خاد را کی جی بی انجام میداد. در اوضاع خشن جنگ ضد پارتیزانی که پیروزی در آن ممکن نبود، کی جی بی در خاک افغانستان شماری از صحنه های هولناک استالینستی گذشته را سر از نو آرایید. سازمان عفو بین الملل شواهدی را مبنی بر شکنجه های فراگیر و پیوسته ی مردان، زنان و کودکان در سلولهای انفرادی خاد گرد آورد. موضوع مشترک این گزارشها عبارت از حضور مشاوران شوروی، درست همانند تسویه های استالینی در اروپای خاوری یک نسل پیش در شکنجه گاه ها بود. » (135)

"خاد" بریاست نجیب الله به سرعت نه تنها به یک دستگاه و سازمان جاسوسی و اطلاعاتی در رژیم دهه ی هشتاد میدل شد بلکه بصورت یک نیروی سرکوبگر و آدم کش و یک سازمان مخوف و ترسناک گسترده درآمد. ریاستها و مدیریت های متعددی در خاد ایجاد گردید. شعبات و دفاتر خاد در سراسر کشور تاسطح و لسوالیها، علاقه داریها و حتی قریه ها کشانیده شد. به اعضاء و کارمندان خاد امتیازات زیادی تعلق گرفت. حقوق آنها چند برابر شد. پول بی حساب بنام پول اوپراتیفی که ثبت دفتر و شامل حساب دولتی در وزارت مالیه و بانک مرکزی افغانستان نمی شد، بودجه ی خاد اختصاص یافت. قوای نظامی خاد بصورت مستقل در پهلو ی نیروی ارتش و وزارت داخله ایجاد و تقویت شد. پرورشگاه وطن برای تربیه اعضاء خاد از کودکی ایجاد گردید. عملیات جاسوسی و خرابکاری خاد در بیرون از کشور نیز توسعه یافت. در حالیکه نیروهای وزارت دفاع و داخله ی رژیم حزب دمکراتیک خلق در دهه ی هشتاد کار جنگ علیه مخالفین رژیم را در کنار نیروهای اشغالگر شوروی بدوش داشتند، اما بازرسی، باز پرس، شکنجه و مجازات مخالفین که از به زندان انداختن تا به گلوله بستن و قتل عام کردن را شامل می شد، توسط خاد انجام میافت. شکنجه های خاد در بازداشتگاه ها و زندانها علیه افراد متهم و مخالف حتی بی رحمانه تر و هولناک تر از شکنجه های "اگسا" و "کام" بود. نجیب الله در ریاست و رهبری خاد سمبول بیداد و بی رحمی خاد محسوب می شد. او برای شکنجه ی محبوسین به زندانهای ریاست 12 گانه ی خاد سر میزد و شخصاً خود به استنطاق و شکنجه ی زندانیها میپرداخت. استاد لیبیب یکی از استادان دانشگاه کابل که بیشترین سالهای نخست دهه ی هشتاد را در زندانهای خاد و پلچرخی، زندانی رژیم بود در مورد شکنجه ی زندانیان بدست نجیب الله و نوع شکنجه های اعمال شده از سوی خاد به زندانیان اظهار میدارد: « زندانی ها ماه های طولانی و گاهی سالها را در شکنجه های خاد نگهداری می شدند. هریک از ریاست ها و حتی مدیریت های خاد دارای زندان بودند. داکتر نجیب الله رئیس خاد پیوسته به این زندانها سر میزد و خود شخصاً به باز پرس و شکنجه ی زندانیها دست میزد. من در سال 1362 چهل روز را با جمعی زیادی از زندانیهای دیگر در زندان شش درک یکی از زندانهای معروف خاد نگهداری می شدم. در این زندان انواع شکنجه از سوی اعضاء خاد به زندانیان تحمیل می شد. هنگام شکنجه و تحقیقات، کارمندان خاد را مشاورین شوروی همراهی میکردند و در شکنجه ی زندانیان با مامورین خاد سهم میگرفتند. یکی از انواع شکنجه ای که مشاورین روسی به افراد خاد یاد داده بود، بیجا ساختن مفصل های بند انگشتان دست و پای زندانی بود. زندانی ها با این

شکنجه از فرط درد نمی توانستند خواب بروند. مستنطقین روسی وخاد به زندانیها میگفتند در صورت اعترافات، بند انگشت هایشان را دوباره به جای اصلی شان قرار میدهند. من در زندان شش درک با دوتن دیگر از زندانیها به اسم بزرگ جان نواسه ی میان گل آغا از ولسوالی تگاب وقوماندان مصطفی از پغمان چهل روز را در اتاقی که به ارتفاع یک متر از آب پر شده بود بسر بردیم. این نوعی دیگر از شکنجه هایی بود که به زندانیها از سوی افراد خاد اعمال می شد. باری مصطفی را یک شب به پغمان بردند تا مخفی گاه سلاح خود را به آنها نشان بدهد. وقتی مصطفی برگشت پایش زخم مرمی کلاشینکوف داشت. او گفت که من را خاد یست ها در محلی ایستاد کردند و به اطرافم برای ساعت تیری ونشان زنی با کلاشینکوف شلیک می نمودند. یکی از مرمی ها در پام اصابت کرد. گاهی داکتر نجیب الله در شش درک می آمد وخود به ضرب و شتم زندانیان می پرداخت. یکی از شب ها داکتر نجیب الله را در دهلز اتاق های محبوسین دیدم که داکتر عبدالرحمن سرک یکتن از محبوسین را با چنان عصبانیت وخشم با مشت ولگد میزند که حتی به باد یگاردان ومحافظین خود اجازه نمیداد تا در این لت وکوب سهم بگیرند. زندانی مذکور به عنوان عضو حزب افغان ملت در ششدرک محبوس بود. او در ترکیه تحصیلات عالی داشت وداکتر نظامی بود. موصوف بعد از آزادی در اثر اینگونه شکنجه ها که سخت بیمار شده بود وفات یافت. نجیب الله وی را آنقدر با لگد و مشت بر بدنش کوبید تا که از حال رفت. بعداً من در سالهای زندان پلچرخ از صدها زندانی داستانهای وحشتناکی را در مورد شکنجه ی زندانیان بدست داکتر نجیب الله رئیس خاد شنیدم.

اذیت وشکنجه ی روحی زندانیان شکل دیگر شکنجه توسط کارمندان خاد بود. این اذیت وتعذیب نیز به اشکال مختلفی صورت میگرفت. شکنجه وآزار زندانیان در برابر چشمان اعضای فاملیش ویا آزار واذیت اعضای فامیل زندانی در حضور محبوس. ناسزاگویی، دشنام های رکبک وسخنانی چون خائین، وطنفروش، مرتجع، نوکر امپریالیزم و . . . نوعی دیگر از این اذیت های روحی محسوب می شد که پیوسته در جریان بازپرسی ها از سوی مستنطقین خاد تکرار میافت. یکی از مستنطقین من شخصی بنام جنرال فاروق میاخیل بود که اکنون در آلمان پناهنده است. او همیشه با مشاورین روسی برای تحقیقات می آمد ومن را با چنین سخنانی روحاً شکنجه میداد. باری برایش گفتم که آقای جنرال حداقل تو با این روسها برای تحقیقات زندانی ها نیا تا خائین و وطنفروش گفتن هایت در همان لحظه وهمان فضا یک منطق داشته باشد. اما تو که خود با سند وشاهد وطنفروشی خویش برای تحقیقات محبوسین می آبی وبرعکس زندانی هارا خائین ووطنفروش میگویی . . . « (136)

یکی دیگر از زندانیهای مشهور در سالهای دهه ی هشتاد که زندانیها بصورت مؤقت در آنجا نگهداری ومورد بازپرسی وشکنجه قرار میگرفتند، زندان صدارت بود. معروفترین بخشی از زندان صدارت به تشناب های صدارت موسوم بود. این تشناب ها متشکل از 12 اتاقی بود که در وسط آنها کمود یا نشیمنگاه رفع حاجت قرار داشت. استاد فوق الذکر دانشگاه کابل که چند ماه را در تشناب های صدارت زندانی بود میگوید: «در یک اتاق کوچک چند نفر را زندانی میکردند. برای شکنجه محبوسین در اتاق های صدارت که به زندان تشناب صدارت معروف بود تمام منفذ اتاق را می بستند تا به زندانی آکسیجن کمتر برسد. بسا اوقات از دماغ زندانیان خون میرفت. گاهی در تشناب های صدارت گژدم را رها میکردند تا زندانیها را نیش بزند. زندانیان تشناب های صدارت نه امکان غسل کردن را داشتند ونه اجازه ی آنرا. تحمیل بیخوابی به زندانیان وکشیدن ناخن های آنها یکی از شکنجه های معمول اعضای خاد ومستنطقین بود. گاهی وقت زندانی ها را خاد یست ها در زندانهای خاد بوسیله دود چوب مخصوص اذیت وشکنجه میکردند. آنها چند پارچه چوب را در اتاق زندانیان به آتش می کشیدند. آن چوب ها بیشتر دود پخش میکردند. فقط در چند دقیقه ی محدود تمام اتاق از دود مملو میگردد وزندانی ها با احساس خفگی وسرفه ی شدید به زمین می افتیدند واز هوش میرفتند. آنگاه زندانی ها را به اتاق دیگر انتقال میدادند ووقتی به هوش می آمدند مورد پرسش مستنطقین قرار میگرفتند.

کارمندان خاد علاوه از شکنجه زندانیان در جریان بازپرسی، گاهی دست به قتل زندانیان میزدند. در حالیکه برخی زندانیان تحت فشار شکنجه های پیهم جان میدادند اما برخی از زندانی ها با شلیک گلوله تفنگچه ی ماموران خاد کشته می شدند. آنها در جریان باز پرسی از شدت کینه وخشم دست به تفنگچه خود میبردند وزندانی را با شلیک مرمی به قتل میرساندند. یکی از اعضای خاد بنام یوسف از ولایت سمنگان را در زندان پلچرخ دیدم که در حین بازپرسی دونفر متهم به پخش شبنامه علیه دولت وعساکر شوروی را با گلوله ی تفنگچه ی خود کشته بود. او که در حضور مشاورین روسی به قتل متهمین دست زده بود مورد غضب روس ها قرار گرفت وبه چهار سال زندان محکوم شد. . . « (137)

داکتر نجیب الله رئیس خاد بیشتر از همه کارمندان خاد در شکنجه و قتل افراد مخالف رژیم با قساوت و بی رحمی عمل میکرد. اوباری در هرات در قتل دسته جمعی تعدادی از مردمیکه حین عملیات مشترک روسها و نیروهای رژیم از شهر و حومه های آن دستگیر شده بودند آنچنان با بی رحمی و خشونت عمل نمود که مورد خشم جنرالان شوروی قرار گرفت. جنرال الکساندار مایوروف در مورد یکی از کشتار های نجیب الله رئیس خاد که در اواخر سال 1980 در هرات انجام داد می نویسد: «ژنرال پترو خالکه با پریشانی و دلهره آمدوگفت:

- ببخشید! در هرات نجیب با "خاد" خود دارند آدم میکشند.

- که را؟ اسیران را؟

- آری! بدون دادگاه و بازپرسی!

از خشونت بیش از حد نجیب - پزشک آگاهی داشتم، مگر به آنهم تصور نمی کردم پس از پخش پیامهایی که به حریف فرستادیم و در آن تضمین نمودیم که هرگاه تسلیم شوند کسی آنها را نخواهد کشت، اودستور تیرباران صادر کند. این دیگر وحشیانه و ددمنشانه بود.

- تلاش ورزیدم جلو تیربارانها را بگیرم، مگر نجیب پاسخ داد که اوبدستور مستقیم ببرک کارمل این کار را میکند.

الکساندر میخایلوویچ آنجا وحشتناک است.

آخ ببرک، ببرک! تو آدم فرومایه، بی وجدان هم برآمدی! آخر ما وعده داده بودیم کاری به اسیران نداشته باشیم. آدم های فرومایه همیشه ظالم و درنده اند.

بیدرنگ با چرمینخ تماس گرفتم:

- در هرات نجیب بدستور ببرک دست به تیرباران و کشتار گروهی زده است. باید با سامو یلنکو و گل آقا بدون

مترجم بیدرنگ به کاخ بروید و اولتیماتوم گونه از کارمل بخواهید

به ساعت نگرستم، عقربه ها روی 4/45 ایستاده بودند. چه شب زنده داری و ادامه دادم:

- تا ساعت 8 بامداد هر طوری که می شود به این تالان پایان دهند. باید با این نابکار بدسرشت بالحن شدید وجدی (مگر نه زنده) سخن بگوئید. نتیجه راهم بیدرنگ به من گزارش دهید.

به پترو خالکه دستور دادم بیدرنگ به هرات برگردید، جلونجیب را بگیرد. با اوباید قاطعانه و " بازخواستگرانه" برخورد کنید. آنها همه بدسگال، پلید و فرومایه اند. به ویژه این نجیب! » (138)

زندان پلچرخ در دهه ی هشتاد بیشتر از دوران حکومت تره کی و امین زندانی در خود داشت. در بیشترین سالهای اول دهه

ی هشتاد تعداد زندانیان پلچرخ بین هشتاد هزار تا یکصد هزار نفر در نوسان بود. به قول استاد لیبب از زندانیان این

سالهادر پلچرخ: « هیچگاه شمار زندانیان در سالهای دهه ی هشتاد به ویژه تا پایان خروج قوای شوروی به کمتر از

هشتاد هزار نمی رسید. بعد از خروج روسها و آغاز سیاست مصالحه ملی بود که تعدادی از زندانیان آزادی یافتند و روند به

زندان افگندن های انبوه مردم کاهش یافت. همچنان در طول سالهای دهه ی هشتاد به ویژه تا خروج قوای شوروی اعدام

زندانیان در پولیگون پلچرخ همچون دوره ی حکومت تره کی و امین ادامه پیدا کرد. در طول این سالها شب های جمعه به

اعدام زندانیان اختصاص داشت. هر شب جمعه بیشتر از یکصد نفر را برای کشتار به پلیگون پلچرخ میبردند. معمولاً این

کشتار را کارمندان "خاد" انجام می دادند. گاهی زندانیها، خود خبر اجرای حکم اعدام شان را در محوطه ی بلاک های

زندان از تلویزیون دولتی می شنیدند اما بعد از چند شب و روز نوبت انتقال شان بسوی پلیگون فرامی رسید و در نجات

باران می شدند. « (139)

برداشت غیر واقعی از " واقعیت امر "

مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در بخش نهم که آخرین بخش کتاب او را تشکیل می دهد حاکمیت نجیب

الله را به بحث و بررسی می گیرد. او این بحث را در هشت فصل انجام میدهد و قبل از فصل اول در عنوانی " بجای

پیشگفتار " بار دیگر در تعویض رهبری حزب دمکراتیک خلق ورژیم آن، برداشت و بررسی غیر واقعی را واقعیت امر

میخواند و می نویسد: « واقعیت امر این است که بن بست در مبارزه بر ضد گروه های مسلح، رکود در فعالیت های نظامی

و عدم علاقمندی نظامی میان شوروی، تشدید اختلاف درون حزبی، به حیث دلایل اعضای رهبری حزب اعم از خلقی ها

و پرچمی ها را متقاعد به تغییر در رهبری حزب ساخت »

سلطانعلی کشمند بعداً در فصل اول این بخش که انتصاب و تقرر نجیب الله را در رهبری حزب و دولت بیان و بررسی میکند، باز هم سبکدوشی ببرک کارمل را از مقام تشریفاتی ریاست شورای انقلابی و عزیمتش به شوروی را تصمیم بیروی سیاسی و کمیته‌ی مرکزی حزب دمکراتیک خلق و انمود میدارد. او در این مورد در صفحه 985 می‌نویسد: «معهداً او (نجیب الله) وجود کارمل را در مقام رئیس شورای انقلابی، برای ادامه‌ی کار خویش مانع جدی می‌شمرد. بدین لحاظ او با پافشاری از شورویها تقاضا نمود تا ببرک کارمل را برای اقامت به اتحاد شوروی فراخوانند. برغم اینکه از یکسو شورویها تمایل جدی به چنین امری نداشتند و از سوی دیگر کارمل خود بگونه‌ی قاطع خروج از افغانستان را نمی‌پذیرفت. ولی نجیب الله بر این امر پافشاری مینمود تا اینکه شورویها پذیرفتند و از کارمل چنین دعوتی بعمل آوردند. ولی کارمل مقاومت جدی از خود بروز داد و تقاضای آنان را رد کرد. نجیب الله از پای ننشست و کارزیرادی انجام داد تا اعضای بیروی سیاسی را به ضرورت دوری کارمل از کشور متقاعد ساخت. هنگامیکه کارمل در برابر تصمیم بیروی سیاسی و کمیته‌ی مرکزی مبنی بر عزیمت خویش به اتحاد شوروی قرار گرفت، راه دیگری نداشت، جز آنکه آنرا بپذیرد. وی در یک ویلای راحت دولتی شوروی در حومه‌ی مسکو با حفظ احترامات لازم، اقامت اختیار کرد و برای مدت بالنسبه طولانی در آنجا باقی ماند.»

آنچه که در ادعاهای فوق الذکر به عنوان واقعیت امر دیده نمی‌شود، نفس همین "واقعیت امر" است. زیرا سلطانعلی کشمند در این جا از پذیرفتن تقاضای شورویها توسط ببرک کارمل در حالت و شرایطی سخن می‌زند که کارمل با تجاوز نظامی شوروی در کرسی اقتدار قرار گرفت و بقای او در قدرت محصول دوام حضور نیروهای نظامی شوروی بود. و در چنین حالتی حرف آخر را در ماندن و رفتن کارمل از کرسی اقتدار فقط تصمیم و اراده‌ی مسکورقم میزد نه بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق. صرف نظر از اینکه با دید و بررسی عقلانی، منطقی و منطبق به واقعیت‌های آن زمان ادعای مخالفت و مقاومت جدی کارمل با تقاضای شورویها مبنی بر خروج او از افغانستان ادعای بی پایه و نادرست است، اسناد انتشار یافته در مسکو و نوشته‌های نظامیان و غیر نظامیان روسی و حتی اظهارات ببرک کارمل در دهه‌ی نود گویای واقعیت امری است که سلطانعلی کشمند آنرا بگونه‌ی غیر واقعی ارائه میدارد. در این موارد اشارات و تذکراتی قبلاً بعمل آمد و کارمل آنگونه که در مباحث پیشین گفته شد هم در مصاحبه با یک روزنامه روسی و هم در اظهارات به خبر نگاری بی‌سی در حیرتان، خود را چهار سال اسیر و زندانی شورویها نامید که از سوی آنها به تبعید اجباری و در واقع به زندان انداخته شد. مؤلفین روسی "افغانستان در منگنه‌ی ژئوپولیتیک" نیز با تأکید بر کناری ببرک کارمل و انتصاب نجیب الله را به جای او کار کی جی بی و تصمیم اتخاذ شده در کرملین می‌خوانند: «ماموران کی جی بی در سالهای 1985 و 1986 برای تعیین مناسب ترین نامزد برای کرسی رئیس جمهور کشور (باردیگر تأکید مینمایم که تصمیم برکناری کارمل در کرملین گرفته شده بود) تلاش‌های را براه انداختند. . . .» (140)

حتی با توجه به محتوای عبارات و جملات نوشته شده در مورد برکناری ببرک کارمل و گویا عزیمت او به شوروی از سوی مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" که گاهی باتناقض ارئه می‌شود، میتوان توانایی تصمیم و اراده‌ی عمل بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق را در ادعای مذکور زیر پرسش قرارداد. در حالیکه مؤلف خود می‌نویسد ببرک کارمل تقاضای شورویها را مبنی بر خروج از افغانستان و اقامت در مسکو رد کرد اما بعداً در برابر تصمیم بیروی سیاسی و کمیته مرکزی ناچار به پذیرش گردید. اما او به بررسی و پاسخ این پرسش نمی‌پردازد که کارمل چرا تقاضای شورویها را رد کرد؟ و اگر در این تردید از توانایی و حقانیت حتی بر مبنای معیارهای حزبی و آیدئولوژیکی خودش برخوردار میبود چرا به مقاومت ادامه نداد؟ از سوی دیگر عزیمت کارمل یادرسرست ترتیبی او را به مسکو ناشی از فشار دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب برخلاف میل و رضایت او و انمود میدارد و از جانب دیگر اقامت در مسکو را با این گفته‌ی "اقامت اختیار کرد" در حیطه‌ی اراده و آزادی عمل کارمل قرار میدهد. در حالیکه بصورت طبیعی و منطقی اگر کارمل برخلاف میل و رضایت خود با فشار شورویها و یا توسط تصمیم بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق به ترک افغانستان و اقامت در مسکو واداشته شده باشد، مسلماً اقامت او در مسکو نیز برخلاف میل و رضایت موصوف و یک امر جبری و تحمیل شده است. بکار بردن واژه‌ی "اختیار" برای کارمل در این اقامت یک امر نادرست و غیر واقعی میباشد.

سلطانعلی کشمند در فصل دوم مشی مصالحه ملی را در دوران حاکمیت نجیب الله به بحث می‌گیرد. او مشی مصالحه ملی را دنباله و ادامه‌ی تزه‌های ده گانه‌ی ببرک کارمل تلقی می‌کند و می‌نویسد: «در بخش هفتم این اثر درباره تزه‌های ده گانه‌ی ببرک کارمل صحبت بعمل آمد که در واقع مقدمه مشی مصالحه ملی تلقی می‌گردد. به ادامه‌ی آن بتاریخ 16 جنوری

1987 اعلامیه ای از سوی دولت نجیب الله صادر گردید که محتوای آن همان مشی مصالحه ملی بود که در افغانستان آن زمان خیلی معروف گردید. پیرامون این موضوع تبلیغات گسترده صورت گرفت و امید های زیادی به آن « سلطانعلی کشتمند بعداً از تشکیل کنفرانس سراسری حزب دمکراتیک خلق و فیصله های حزب در این کنفرانس بخاطر حمایت از مصالحه ملی سخن میزند و از تأسیس یازده حزب و جریان سیاسی در نتیجه ی مصالحه ملی نام میبرد. موصوف در حالیکه از بی اعتنایی و عدم توجه احزاب مجاهدین به مصالحه ی ملی دولت حزب دمکراتیک خلق شکایت سر میدهد، از موقف شاخه ها و فراکسیونهای مختلف هر دو جناح خلق و پرچم در مورد مصالحه ملی سخن نمی گوید. و هر چند نظر و موضع گیری خود را در برابر سیاست مصالحه ملی روشن و مشخص بیان نمی کند اما شکایتش از " تهی شدن حزب از ماهیت دمکراتیک و انقلابی " و به " حراج گذاشتن مقام شورای وزیران " در نتیجه ی مصالحه ملی نشان میدهد که مذکور از این مصالحه ی نافرجام و نا موفق ناراض و ناخشنود است. آنگونه که در صفحه 991 می نویسد: « حزب وطن بگونه ی فزاینده ای از ماهیت دمکراتیک، مترقی و انقلابی خویش تهی میگردد »

از اعلامیه مشی مصالحه ملی مدتها سپری گردید. پیشنهادات جدیدی هر چند زمان بعد، از سوی نجیب الله ارائه میگردد. وی وزرا و کارمندان بالا رتبه رژیم های سابق را برای کار در پستهای رهبری کننده دولتی دعوت میکرد و مقامات بلند و حساس دولت چون: صدارت، مقام زعامت معنوی، وزارت دفاع و برخی وزارتخانه های دیگر را برای مخالفین ظاهراً پیشکش می نمود، در حالیکه برای تحقق آن در عمل آمادگی کمتر داشت. او بدین طریق سمتهای بلند دولتی و از جمله مقام شورای وزیران را به حراج گذاشت و بدین طریق اهمیت و صلاحیت آن ارگان اجرایی همیشه فعال را در اذهان مردم و در عمل پائین آورد و توان کارایی آنرا به شدت لطمه زد «

سلطانعلی کشتمند از یکطرف نجیب الله را متهم می نماید که برای تحقق مصالحه ملی در عمل آمادگی کمتر داشت و از جانب دیگر، مخالفین رژیم یا احزاب مجاهدین را در بی اعتنایی و عدم پاسخ مثبت به مصالحه در واقع سرزنش می کند. و فصل مصالحه ملی را با این سرزنش اینگونه می بندد: « ولی با وجود تمام اینچنین پیشنهادات و تعهدات، تنظیمها و حامیان خارجی آنها از جا نجنبیدند و کوچکترین اعتنایی نکردند. یکبار دیگر ثابت گردید که حرف درباره برنامه ها و سیاستها نه، بلکه بر سر بر انداختن رژیم بود، به هر قیمتی و هرگونه عاقبتی »

در حالیکه سلطانعلی کشتمند منحیث فرد دوم حزب حاکم و صدراعظم دولت نجیب الله ادعا می کند که موصوف (نجیب الله) برای تحقق عملی مصالحه ملی آمادگی نداشت یا کمتر آمادگی داشت و با این نظر و بررسی سیاست و صداقت او را در مورد مصالحه ملی مورد شک و تردید قرار میدهد، دیگر با چه منطق و استدلالی از بی اعتنایی احزاب مجاهدین به سیاست مصالحه ملی نجیب الله شکایت سر میدهد؟

واقعیت این بود که داکتر نجیب الله رهبر ملی محسوب نمی شد که تفاهم و مصالحه ی ملی ایجاد کند. و حاکمیت حزب دمکراتیک خلق، حاکمیت مردم و حکومت منتخب مردم نبود. به همان حدیکه ببرک کارمل و نجیب الله به حیث رهبران رژیم دست نشانده و محصول تجاوز و اشغال نظامی شوروی برای مجاهدین و هم برای حمایت گران خارجی و بین المللی شان غیر قابل قبول محسوب می شد به همان حد تزه های ده گانه و سیاست مصالحه ی ملی آنها بی اعتبار و غیر قابل قبول محسوب می شد. از جانب دیگر رهبران حزب دمکراتیک خلق از همه اولتر نجیب الله در سیاست مصالحه ملی صداقت نداشتند. و نه سیاست مصالحه ملی ناشی از اندیشه و اراده ی آنها بود. در حالیکه افراد، عناصر، دسته ها و شاخه های مختلف در جناح پرچم و خلق سیاست مصالحه ی ملی را مخالف آرمان و باورهای آید یا لوزیکی و انقلابی خود تلقی میکردند و خواهان حفظ قدرت در دست حزب دمکراتیک خلق بودند، نجیب الله نیز با تشدید جنگ و سرکوبی مجاهدین از طریق نظامی در فکر به ثمر رساندن مصالحه ی ملی بود. او در جلسه پنجم حوت 1369 برای جنرالان ارتش خود گفت: « نتایج عملیات محاروبی در پغمان، شمال کابل، قلات، بادغیس، جلال آباد و هرات مثبت و درخشان بود. ما به امید خداوند بزرگ به پیش میرویم. از مشکلات نمی هراسیم و مصالحه ی ملی را پیروز میگردانیم » (141)

وقتی عملیات محاروبی برای نجیب الله در سرکوبی و شکست مجاهدین مثبت و درخشان تبارز نمیکرد، مصالحه ی ملی را نمی شناخت. حتی در اظهارات لفظی مصلحت مصالحه ملی را رعایت نمیکرد و به همان لحن روزهای اول تجاوز قوای شوروی بر میگشت. واژه ی " اپوزیسیون " را به " اشرار " تبدیل می نمود و فرمان کشتن و سوختن خشک و تر را میداد. آنگونه که بعد از سقوط خوست به افسران و جنرالان حکومت خود گفت: « ما باید چنان ضربات قوی بالایی خوست وارد کنیم و چنان انتباه بدهیم که در خوست دیگر هیچکس زندگی کرده نتواند. نباید اشرار حکومت مؤقت خویش را از پاکستان به خوست انتقال دهند. آنها نباید مسئولیت احساس نمایند » (142)

آنچه که در بررسی و تحلیل فصل مصالحه ی ملی توسط مؤلف " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " به فراموشی و انکار سپرده می شود، عدم تماس و تذکره به نقش شورویها و مشاورین شوروی در سیاست مصالحه ملی است. مصالحه ملی برخلاف ادعای مؤلف مذکور نه ناشی از اندیشه و سیاست ببرک کارمل بنام تزه های ده گانه ی او و نه ادامه ی آن از سوی نجیب الله در نام و نشان مصالحه ملی بود. مصالحه ملی همان سیاست گلاسنوست و پرستریکای گورباچف بوده که نسخه ی آنرا مشاورین روسی بنام تزه های ده گانه و مصالحه ملی بدستور و هدایت مسکو نوشتند و برای ببرک کارمل و نجیب الله سپردند. به قول جنرال یوریس گروموف: « باگزینش نجیب الله به سمت دبیر کل حزب دمکراتیک خلق افغانستان، به یاری و کمک بلافصل مشاورین حزبی شوروی استراتژی تازه ای تدوین گردید که هدف آن زدایش رویارویی های داخلی در کشور بود. این استراتژی در سراسر گیتی به نام مشی آشتی ملی (مصالحه ملی) شهرت دارد. » (143)

مؤلفین روسی " افغانستان در منگنه ژئوپولیتیک " مصالحه ی ملی را، سناریوی نوشته شده در مسکو می خوانند: « نجیب بی تردید سیاستمدار هوشمند، نیرنگباز، نیرومند و گاهی هم بس خشن بود. برخلاف شایع نه او و نه کسی دیگری از رهبران افغان اندیشه ی مشی آشتی ملی را به میان نکشیدند. سناریوی مصالحه ی ملی بدستور گردانندگان کاخ کریملین در مسکو نوشته شده بود و جانب افغانی تنها مجری عادی این طرح بود. » (144)

و در همان دوره ای که نجیب الله مصالحه ملی را اعلان کرد و باخروج نیروهای ارتش سرخ شوروی، شورای عالی دفاع در دولت ایجاد شد که ساطانعلی کشتمند نیز عضو آن بود، رهبران رژیم به شمول نجیب الله همچنان از مشاورین و سرمشاوران روسی کسب تکلیف میکردند. جنرال محمود قاریف مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب الله می نویسد: « همه روزه مسایل رهبری امور دفاعی و نیروهای مسلح در نشست خورد سرفرماندهی اعلی نیروهای مسلح حل و فصل میگردد از جانب شوروی بیشتر مشاور و سرفرمانده اعلی در مسایل نظامی، مستشار ارشد نظامی شوروی که در ارتش افغانستان کار میکرد و مشاوران وزارت های امنیت دولتی و کشور حضور میافتند در گذشته به گفته رفقای افغانی سخنرانی افسر ارشد شوروی که ارزیابی خود را از اوضاع و فیصله های ناشی از آن ارائه میکرد، مهم ترین (نقطه ی گشایش) گره بود و رئیس جمهور همه ی اظهارات او را تأیید میکرد و یک رشته تبصره های تکمیلی به آن می افزود. با رئیس جمهور نجیب الله به توافق رسیدیم که این وضع را تغییر دهیم. حالا هنگامیکه جمهوری افغانستان مستقلانه در برابر اپوزیسیون مسلح می ایستد، شاینده بود روش های کار را نیز دگرگون ساخت و به نوبه ی نخست استقلال عمل و مسئولیت رجال افغانی را تحکیم بخشید. از این رو من با رئیس جمهور طرح دستور های او را شامگاهان یا بامداد هر روز (پیش از برگزاری نشست خورد) بررسی میکردیم. معمولاً من مسایل اصلی را که باید درباره ی آن دستور صادر میکرد، برایش می نوشتیم . . . » (145)

بررسی ناقص از سالهای فروپاشی حاکمیت دهه ی هشتاد

سلطانعلی کشتمند از فصل سوم تا هفتم در آخرین بخش کتاب خویش مسایل و مطالب متعددی را در رابطه با اختلافات و تشنجات فزاینده ی رهبران شاخه ها و دسته های مختلف حزب دمکراتیک خلق در داخل حاکمیت و عوامل فروپاشی حاکمیت مذکور را به بحث و بررسی میگیرد. اما او این بررسی ها را بگونه ی ناقص، با تحلیل و ارزیابی های سطحی و بامسکوت گذاشتن عوامل و انگیزه های اصلی تعارضات و نفاق درونی حزب دمکراتیک خلق و فروپاشی حاکمیت مذکور انجام میدهد. او در فصل سوم از رابطه و بر خورد نجیب الله با شورای وزیران یعنی باخودش سخن میزند و می نویسد: « موقف من در درون رژیم، از سوی نجیب الله بموازات تحکیم نسبی قدرت وی، تضعیف میگردد. در آغاز او خویشتن را به اصطلاح مرهون احسان من و چند تن دیگر از اعضای رهبری حزب میدانست. ولی متدرجاً در برابر پیشنهادات حکومت روش های کارشکنانه را اتخاذ میکرد . . . »

هر چند سلطانعلی کشتمند توضیح نمی دهد که چرا نجیب الله در آغاز خود را مرهون احسان او و چند تن از اعضای رهبری میدانست، اما از این گفته معلوم می شود که موصوف در کشمکش میان کارمل و نجیب بر سر رهبری بسوی نجیب الله لغزیده است و نجیب الله ظاهراً در آغاز کار خود برای اظهار سیاس در برابر سلطانعلی کشتمند به گونه ای رفتار از خود

بروز میداد که وی فکر میکرده نجیب الله مرهون احسان او بوده است. درحالیکه داکتر نجیب الله بهتر از کشتمند میدانست که رهبری او در حزب و دولت نه مرهون احسان سلطانه‌ی کشتمند و کدام عضو دیگر رهبری بلکه زاده‌ی تصمیم و فیصله‌ی مسکو میباشد. و بنا بر همین اراده و تصمیم مسکو است که بعداً نجیب الله او را با داکتر محمد حسن شرق تعویض میکند. آنگونه که کشتمند خود در این مورد می‌نویسد: «ولی دکتور نجیب الله که بنا بر هر انگیزه‌ای به چنین نتیجه‌ای رسیده بود، بر پیشنهاد خویش پافشاری نمود و گویا تمایل رهبری شوروی را نیز تکیه‌گاه کلام خویش ساخت.»

سلطانه‌ی کشتمند دلایل و انگیزه‌های نجیب الله را در فصل سوم در آنچه که تضعیف خودش می‌خواند، روشن نمی‌سازد اما قبل بر آن در پیشگفتار این بخش گرایش‌های جدید ملی‌گرایانه‌ی نجیب الله را عامل آن می‌خواند و می‌نویسد: «نجیب الله به تأسی از گرایش‌های جدید ملی‌گرایانه خویش بخاطر تضعیف موقف من و برخی رفقای دیگر، تلاش‌های زیادی را بکار گرفت و البته این یکی از اشتباهات جدی زندگی سیاسی وی شمرده می‌شود که شک و تردید در مورد خویش مبنی بر غلبه تمایلات تلقین شده برتری خواهی شخصی، گروهی و ملی را ثابت ساخت.»

شاید منظور مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" از گرایش‌های ملی‌گرایانه نجیب الله، محلی‌گرایی، برتری‌جویی‌های قومی و قبیله‌ی موصوف باشد. اما مؤلف با آنکه کار خود را در سالهای آغاز تشکیل حزب دموکراتیک خلق در صفحه 183 جلد اول کتاب، اشتغال در عرصه‌ی آیدئولوژیک و ادبیات سیاسی معرفی میکند، با فرق نگذاشتن میان ملی‌گرایی و قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی نشان میدهد که ادبیات سیاسی را خوب نیاموخته است. در یک کشور واحد و کثیرالاقوام، به تمایلات برتری خواهانه‌ی قومی و قبیله‌ی وی نمی‌توان ملی‌گرایی گفت. بلکه ملی‌گرایی، اندیشه و تفکر فراقومی و فراقبیله‌ی وی است که منافع و مصالح مجموع اقوام و قبایل و عام مردم کشور را بمثابه‌ی یک ملت مورد نظر و عنایت قرار میدهد.

درحالیکه سلطانه‌ی کشتمند تقرر محمدحسن شرق را از سوی نجیب الله در مقام صدارت، گامی در جهت تضعیف خودش و انمود می‌کند و مراجعه‌ی او را در تقرر شرق به بیروی سیاسی حزب "پیشنهادی غیر مترقبه و غیر قابل پیشبینی برای اکثریت اعضای بیروی سیاسی" و انمود میدارد، این پرسش میان می‌آید که نجیب الله چرا بعد از چندماه او را مجدداً به جای شرق به صدارت توظیف میکند. آنهم در یک اقدام ناگهانی و عاجل که به قول مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در برکناری شرق: "با چنان برافروختگی باوی معامله نمود که نه مجال استعفا به وی داد و نه مصوبه درباره‌ی الغای حکومت وی را اعلان کرد." هر چند مؤلف ادعا می‌کند که نجیب الله می‌خواست سلیمان لایق را در کرسی صدارت توظیف بدارد اما وقتی "موضوع در جلسه (بیروی سیاسی) مطرح شد و همه یکصدا به انتخاب من رأی دادند و رئیس جمهور در برابر قضیه‌ی انجام شده قرار گرفت و خواه نخواه به آن تن در داد."

اگر اکثریت بیروی سیاسی از تقرر مجدد سلطانه‌ی کشتمند در کرسی صدارت طرفداری کردند و نجیب الله مجبور شد تا به رغم نارضایتی خود به آن تن دهد، پس چرا او قبل بر آن با وجود این عدم رضایت اکثریت بیروی سیاسی در تقرر محمدحسن شرق به جای نامبرده تصمیم گرفت؟ این چه معیایی بود که نجیب الله در برکناری سلطانه‌ی کشتمند بدون توجه و اعتنا به رضایت اکثریت بیروی سیاسی تصمیم گرفت اما در تقرر مجدد او نتوانست برخلاف نظر این اکثریت تصمیم بگیرد؟ به راز این معما زمانی میتوان پی برد که ادعای موصوف را در مورد تمایل رهبری شوروی از قول داکتر نجیب الله در تقرر محمدحسن شرق به مقام صدارت مورد توجه قرار داد. مسلماً چنین تمایلی در تقرر مجدد سلطانه‌ی کشتمند در کرسی صدارت نقش تعیین‌کننده داشت. و راز این معما در این نوشته‌ی محمدحسن شرق کاملاً کشوده می‌شود: «جناب راست کمونیست‌های کابل تحت رهبری و رانسوف به حدی عجله داشتند که انتظار استعفا‌ی حکومت را فراموش و بدون در نظر داشت قانون اساسی، آقای کشتمند را به حیث رئیس کمیته اجرایی شورای وزیران مقرر نمود و بدین صورت کودتایی را بر ضد حکومتی خود آورده بودند از وارخطایی براه انداختند.» (146)

مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در فصل چهارم از کودتای شهنواز تنی صحبت می‌کند و در این بحث بیشتر به توضیح رویدادها و حوادث مربوط به کودتا می‌پردازد. او در فصل پنجم سبکدوشی مجدد خود را از کرسی صدارت با اظهارات متناقض و پرسش برانگیز به بحث و بررسی می‌گیرد و آنرا بهانه‌ای از سوی نجیب الله برای تضعیف موقف خود و انمود میکند. او تقرر فضل الحق خالقیار را برخلاف وعده و اظهار نجیب الله می‌خواند و می‌نویسد: «وی (نجیب الله) بابت نتیجه‌گیری از رویدادها و ملاقات‌های که بانمایندگان گلبندین حکمتیار، سید احمد گیلانی و شخص صبغت‌الله مجددی در عراق، لیبیا، آلمان و سوئیس از سوی فرستاده‌های رئیس جمهوری صورت گرفته بود، و انمود ساخت که یکی از دوتن: سید احمد گیلانی یا صبغت‌الله مجددی به عنوان صدراعظم برگزیده خواهد شد. البته چنین پیشنهادی موجه به

نظر می آمد. زیرا هرگاه حتی منجر به اندک تخفیف در جنگ میگردید، باید پذیرفته می شد. چنانکه من پذیرفتم و کنار رفتم. دوکتور نجیب الله بمجردیکه از توافق برای تعیین صدراعظم جدید اطمینان حاصل کرد، مطرح ساخت که کاندیدای مناسب برای مقام صدارت فضل الحق خالقیار، والی پیشین هرات را تشخیص نموده است. صرف نظر از آنکه این چنین پیشنهادی هیچگونه مناسبتی با مصالحه نداشت، حیرت برانگیز به نظر می آمد. زیرا فضل الحق خالقیار در اثر یک حادثه ی تیراندازی چند هفته پیش در هرات، به شدت در ناحیه کمر مجروح شده و هنوز در بیمارستان بسر میبرد»

در حالیکه سلطانه علی کشتمند عوامل و انگیزه های نجیب الله را در تقرر فضل الحق خالقیار مورد بررسی قرار نمی دهد و موصوف را از یکطرف متهم به تضعیف موقف خود می کند، از سوی دیگر می نویسد که نجیب الله به تفویض قدرت صدراعظم به عنوان معاون اول رئیس جمهور برایش پافشاری داشت که مورد قبولش واقع نشد. اما او به خواننده توضیح روشن و منطقی ارائه نمی کند که چگونه از یکسو نجیب الله برای تضعیف وی، خالقیار را در کرسی صدارت قرار میدهد و از سوی دیگر با انتصاب موصوف در مقام معاون اول رئیس جمهور با پیشنهاد تفویض بخش اصلی صلاحیت و قدرت صدراعظم (رهبری بخش اجتماعی و اقتصادی حکومت)، گامی در جهت مخالف این تضعیف برمیدارد؟ سلطانه علی کشتمند در پایان فصل پنجم، اقتصاد سال 1990 تحت حکومت خالقیار را با سال 1989 در دوره ی صدارت خود به مقایسه می گیرد و با این مقایسه نشان میدهد که وضع اقتصادی در سال صدارت خالقیار بحرانی و خراب است. او در مورد این مقایسه مینویسد: « هنگامیکه در رابطه به مسایل اقتصادی بگونه مقایسه ی صحبت مینماییم، هدف من نه خودنمایی و از خود راضی گری است و نه بزرگتر جلوه دادن نتایج کار خویش و کوچکتر نشان دادن نتایج کار دیگران. استدلال من در سالهای 1980 پیوسته در جهت توجه به سازماندهی و اداره اقتصاد و بهبود زندگی توده های مردم، انجام میگرفت»

اما سلطانه علی کشتمند از یاد میبرد که در سالهای 1980 و در دوره ی صدارت او به قول جنرال بوریس گروموف " رهبران افغانستان (رهبران حزب دمکراتیک خلق در دوره حاکمیت) بابر خورداری از حمایت همسایه نیرومند شمالی در بر آورده شدن هر نوع خواهش ها و هوس های آنان به مفهوم تام کلمه سرمست از باده ی فرمانروایی بودند." یقیناً که همینگونه بود. کمک های سیل و آوار شوروی مفت و مجانی در دسترس صدراعظم دهه ی هشتاد قرار میگرفت و موجب بقای رژیم می شد. اما با آغاز دهه ی نود که شوروی بسوی فروپاشی رفت دیگر از آن کمکها خبری نشد و رژیم از لحاظ اقتصادی نیز به سرعت توانایی بقا را از دست داد.

مؤلف یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " در فصل ششم از اختلافات فزاینده ی خود با نجیب الله و برکناری از مقام معاونیت اول ریاست جمهوری در نیمه ی دوم سال 1990 سخن میزند. هر چند او مدعی است که پیشنهاد نجیب الله را در مبارزه ی مشترک با او علیه ببرک کارمل نپذیرفت. اما در تمام مباحث این فصل نه از رابطه ی خود با کارمل حرفی بمیان می آورد و نه روابط متخاصمانه ی نجیب الله و ببرک کارمل را با عوامل و انگیزه های آن به بحث و بررسی می گیرد. موصوف در این فصل متن کامل استعفای خود را از عضویت در حزب وطن متذکر میشود. او در حالیکه اولین دلیل استعفای خویش را در " اشتباهات سنگین رهبریهای حزب" و انمود میکند ولی این اشتباهات را تنها به اختلافات و مخاصمات درونی رهبران و فراقسیونهای حزبی خلاصه میدارد. او هیچگاه در توضیحات دلایل استعفا از اشتباهات رهبران حزب خویش که وسیله و زمینه ساز تجاوز و اشغال افغانستان در یکدهه توسط ارتش سرخ شوروی شد، سخن نمی گوید.

سلطانه علی کشتمند بعد از متن استعفا نامه به بیان وضع دشوار خود تحت فشار دستگاه امنیتی دولت نجیب الله می پردازد. به شایعه ی کودتا علیه نجیب الله و جابجایی نیروی نظامی در اطراف ساختمان دادگاه عالی در آگست 1991 اشاره می کند و بعداً می نویسد: « دوکتور نجیب الله در آن گیر و دارها، پس از چند روز متشنج، به دادگاه عالی رفت و بیانیه ای را در رابطه به کدام موضوعی ایراد نمود و ساختمان دادگاه از " محاصره" رهایی یافت. « او موضوع بیانیه نجیب الله را نامشخص و مبهم میگذارد. به جای بیان و بررسی شفاف و درست رویدادهای درونی حزب خویش با سطحی نگری و ابهام به بحث می پردازد. و شایعه ی کودتا را از نشریه " شهادت" مربوط حزب اسلامی گلبدین حکمتیار که به غلط نام آنرا " الشهاده" می نویسد، نقل قول می کند.

او بعداً که سوء قصد به جان خودش را تشریح می کند و آنرا " توطئه ترور" در برابر خود میخواند نیز با ابهام سخن میگوید. در حالیکه از عیادت بسیاری از مقامات بلند پایه رژیم به شمول نجیب الله سخن می زند، از انعکاس وسیع حادثه ترور خود

به تفصیل بحث می‌کند. و برغم آنکه می‌گوید سازمان دهندگان و عاملین سوء قصد نمی‌توانند ناشناخته باقی بمانند، اما از معرفی آنها خود داری می‌کند.

مؤلف "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" فصل هفتم را به پایان حاکمیت حزب وطن و دادکتر نجیب الله اختصاص میدهد. او در آغاز، برخلاف مباحث پیشین که بگونه‌های مستقیم و غیرمستقیم از دست نجیب الله مینالد و شکایت سر میدهد، یکبار با تغییر لحن برای او اشک می‌ریزد و نگهداری او را در دفتر سازمان ملل عملی در ضدیت با آزادی و کرامت انسانی میخواند. بعداً قتل او را از سوی طالبان یک برخورد بی‌رحمانه و غیرانسانی تلقی می‌کند و عوامل قتل او را با حدسیات گوناگون به بررسی می‌گیرد، به تحلیل عوامل و علل سقوط حکومت موصوف از اریکه‌ی قدرت می‌پردازد. او کار نجیب الله را در عرصه‌ی مصالحه‌ی ملی در تناقض با گفته‌ی قبلی خویش تلاش خستگی ناپذیر موصوف میخواند. در حالیکه قبلاً در صفحه 991 صداقت نجیب الله را در مورد مصالحه ملی با این گفته که وی برای "تحقق عملی آن) (مصالحه ملی) آمادگی کمتر داشت"، زیر پرسش و تردید قرار میدهد.

سلطانی کشتمند سپس عوامل سقوط حاکمیت نجیب الله و حزب دمکراتیک خلق یا حزب وطن را در دو بخش عوامل درونی و بیرونی بررسی و تحلیل می‌کند. او در بررسی عوامل درونی، بی‌اعتنایی نجیب الله را نسبت به برخی اعضای رهبری و فعال حزبی و نمایندگان مردم، ایفای نقش دوگانه‌ی او را در برابر شوروی، کم‌بهادادن به اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور و گرایش گویا ملی‌گرایی مذکور از عوامل و دلایل سقوط معرفی می‌کند و آنها را به توضیح و بررسی می‌گیرد. او یکبار دیگر با تکرار اشتباه غیر قابل توجیه، تمایلات برتری خواهانه‌ی قومی و قبیله‌گرایی را در اندیشه و عمل نجیب الله و در درون هر دو جناح پرچم و خلق حزب دمکراتیک خلق، ملی‌گرایی میخواند و آنرا یکی از عوامل سقوط معرفی می‌دارد. اما او هیچگاه به ریشه‌یابی عوامل این گرایشها که تا سرحد مخاصمات و کشمکش‌های خونین آشتی ناجویانه‌ی جناح‌ها و فراقسیونها‌ی حزب مذکور به خصوص در اواخر دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود کشانده شد، نمی‌پردازد. عواملی که در قدم اول به شکست و سقوط تکیه‌گاه فکری و آیدئولوژیکی حزب دمکراتیک خلق بر میگردد. حزب دمکراتیک خلق بر مبنای آیدئولوژی مارکسیزم-لنینیسم، آیدئولوژی حاکم در شوروی ایجاد و تأسیس یافت و علی‌الرغم انشعاب بدو جناح اصلی خلق و پرچم کماکان در همین خط و بینش فکری و عقیدتی باقی ماند. هر چند که در ظاهر، خصوصیت اعتقادی و آیدئولوژیکی خود را از انظار عامه‌ی جامعه پنهان میساخت. در پایان دهه‌ی هشتاد و آغاز دهه‌ی نود وقتی آیدئولوژی حزب در مرکز اصلی آن یعنی شوروی به بحران مواجه شد، این بحران به حزب دمکراتیک خلق در افغانستان نیز سرایت کرد. سقوط شوروی و سقوط حاکمیت حزب کمونیست در آن کشور و سایر کشورهای اقمار در اروپای شرقی، حزب دمکراتیک خلق را به سوی بحران کامل بی‌هویتی برد. این بحران در میان حزب دمکراتیک خلق بنا بر قبیله‌وی بودن ساختار اجتماعی افغانستان بسیار حاد و شدید تبارز کرد. حزب دمکراتیک خلق که حتی از گذشته‌ی تأسیس و جریان فعالیت خود در جامعه‌ی قبیلوی با وجود تظاهر به معیارها و مشخصات آیدئولوژیکی، بار نشانه‌ها و وابستگی‌های توأم با تعصب و تبعیض قبیلوی را با خود داشت در فرآکسیون‌ها و شاخه‌های قومی، قبیله‌ای، زبانی، و حتی محلی تقسیم یافت و زمینه‌ساز کشمکشها و تعارضات خونین قومی گردید.

البته آنچه راکه مؤلف، ایفای نقش دوگانه‌ی نجیب الله در برابر اتحاد شوروی من حیث یکی از عوامل سقوط حاکمیت وی بنا بر دلسردی و عدم اعتماد مسکو می‌خواند، درست و موجه بنظر نمی‌رسد. وقتی شوروی متلاشی گردید و حاکمیت کمونیسم سقوط کرد، ریشه‌های پیوند حزب دمکراتیک خلق با مسکو خشکید. بازی کردن نقش یگانه یا دوگانه‌ی نجیب الله و تلاش برای جلب اعتماد یا عدم اعتماد مسکو، دیگر نمی‌توانست بصورت عاملی جهت حمایت از بقای حاکمیت نجیب الله و حزب دمکراتیک خلق توسط حکومت غیر کمونیستی روسیه باشد. چون فدراتیف روسیه دیگر نه انگیزه‌ی تأمین کمک‌های نظامی و مالی بی‌حد و حساب را برای حاکمیت حزب دمکراتیک خلق داشت و نه از چنین توانایی برخوردار بود. آنگونه که سلطانی کشتمند خود در بررسی عوامل بیرونی سقوط حاکمیت نجیب الله کاهش شدید کمکهای نظامی و مالی حکومت بوریس یلتسن را از اولین عامل در سقوط حاکمیت مذکور می‌شمارد.

سلطانی کشتمند در فصل هشتم بخش نهم، آخرین فصل "یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" به دوباره نویسی بسیاری از مطالبی میپردازد که در مباحث پیشین عمدتاً با گزافه‌گویی و لافزنی در مورد دستاوردها و عملکرد خود ارائه داشته است. حتی او در این فصل به بیشتر از گفته‌ها و لافزنی‌های پیشین در مورد خویش می‌پردازد و در صفحه 1065 می‌نویسد: «قابل تذکر میدانم که نظریات و تقاضاهایی وجود داشت که من بجای ببرک کارمل، مقام رهبری حزب و ریاست دولت را به عهده بگیرم. زیرا بر اساس قدامت حزبی و کار دولتی، ارشدیت و صلاحیت، پیشتابانی وسیع حزبی و مردمی،

کاملاً طبیعی و قبول شده تلقی میگردید که چنین تغییری بوقوع بپیوندد و در درون حزب و جامعه نیز چنین انتظاراتی وجود داشت. در آن زمان نجیب الله حتی در ردیف چندم برای احراز آن مقامات قرار نمیگرفت. ولی شخصاً برای قبول چنین مسئولیتی در شرایط ادامه جنگ، آمادگی تبارز نداشت. «

اما او روشن نمیسازد که آن نظریات و تقاضا در جانشینی وی بجای کارمل از سوی چه کسانی وجود داشت؟ انتظارات جامعه را در این جانشینی چگونه و از چه طریقی دریافت کرد؟ در حالیکه موضوع جانشینی کارمل بستگی به تصمیم واراده ی مسکو داشت و حاکمان شوروی بودند که در این مورد تصمیم میگرفتند. اگر منظور سلطنتعلی کشته‌شده در این جا از " نظریات و تقاضای موجود" نظر و خواست روسها باشد که گویا از او به جانشینی کارمل دعوت کرده باشند، یک گرافه گویی آشکار و غیر قابل پذیرش به نظر می رسد. و شاید برای اثبات موجودیت آن نظریات و تقاضای رهبر شدن در حزب و دولت دهه ی هشتاد باشد که مذکور پیش از شروع فصل هشتم و در وسط مباحث این فصل سی صفحه را به چاپ عکس های رسمی و تشریفاتی خویش اختصاص میدهد تا اسناد و شواهد این ادعا را برای خواننده نشان بدهد. عکس های که در آن ادا و اطوار رهبری را به نمایش میگذارد.

پایان کتاب و بمبارزه طلبی قضاوت مردم و تاریخ

سلطنتعلی کشته‌شده، " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" را بانگاشتن " برخی عقاید و نظریات سیاسی" خود و جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق به پایان می رساند. و در سخنان پایانی این بحث قضاوت مردم و تاریخ را بمبارزه می طلبد. آنگونه که می نویسد: « و قضاوت اصلی درباره، در آخرین تحلیل بدست توده های مردم و تاریخ است.» او پیش از این بمبارزه طلبی قضاوت مردم و تاریخ، خود را با اندیشه و عملش در دهه ی تجاوز و اشغال شوروی و دوره ی قبل و بعد از آن نه نادم احساس می کند و نه مغرور. شاید با این تصور که تاریخ و توده های مردم در قضاوتشان اندیشه و عمل او و حزبش را در سالهای حاکمیت حزب او، مورد تأیید قرار بدهند و به آنچه که او در " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" می نویسد، صحنه بگذارند. و بر مبنای چنین تصویری است که در نتیجه گیری آخرین بحث کتاب در مورد نظریات و عقاید سیاسی خود می نویسد: « بنابر آن، من از اندیشه و عمل خویش که پیوسته مبتنی بر اصول متذکره بالا بوده است، چه در گذشته و در جریان جنگ سرد که یکی از محراق های عمده ی آن افغانستان بود و چه در شرایط تغییر یافته ی کنونی که سیستم جهانی سوسیالیزم و اتحاد شوروی از هم پاشیده است، نه نادم هستم و نه مغرور. «

اینکه او از اندیشه و عمل گذشته ی خود که با اندیشه و عمل گذشته ی حزب دمکراتیک خلق به ویژه جناح پرچم آن گره می خورد، نادم است یانه به تصمیم و قضاوت شخصی خودش بر میگردد. ولی سخن زدن از عدم غرور و بکار بردن واژه ی " مغرور" در این جا بسیار نابجا و نا زیبا است. هر چند که وی به مغرور نبودن از اندیشه و عمل گذشته تأکید میکند اما این تأکید به معنی محق بودن مؤلف در داشتن " غرور" است که گویا از این حق صرف نظر مینماید. در حالیکه هیچ جایی برای مغرور شدن مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" از آنچه که او و حزبش در حاکمیت دهه ی هشتاد انجام داده است، وجود ندارد. آیا در دست گرفتن قدرت سیاسی توسط یورش و تجاوز یک قشون بیگانه و اشغالگر و جنگیدن در کنار آن قشون در وطن خود و علیه مردم خود میتواند غرور آفرین باشد؟ مگر شاه شجاع بودن در تاریخ و وطن چه آنکه زمام داری شاه شجاع انگلیسی باشد و یا شاه شجاع روسی و یا کدام شاه شجاع دیگر، غرور آفرین است؟ چه غروری در وطنفروشی، در اطاعت از اجنبی و نوکری به بیگانه وجود دارد؟

و اما مؤلف از " برخی نظریات و عقاید سیاسی" خود که تاریخ و مردم را به قضاوت آن فرامی خواند چگونه سخن میزند؟ او در حالیکه این نظریات و عقاید را در لابلای مباحث مختلف پیشین به تکرار بیان داشته است در این آخرین بحث، گزیده های از آن باورها و اندیشه های خویش را باز هم بصورت مجدد باجمال و اختصار تکرار میکند. او می نویسد: « از آنجا که من یکن از اعضای کنگره ی مؤسس حزب دمکراتیک خلق افغانستان و عضو منتخب کمیته مرکزی آن بوده ام، پیوسته به اصول اساسی آن بخش از سیاست های حزب که در مطابقت به برنامه عمل پذیرفته شده اولی آن بوده است، پایبند بوده و وفا دار باقی مانده ام. من آگاهانه به آن حزب پیوستم، به آیدئالوژی آن گرویده و در امر تکمیل و تعمیم اصول و سیاستهای بخش پرچمی های حزب، سهم فردی خویش را ادا کردم. «

سلطنتعلی کشته‌شده که از پایبندی مداوم خود به اصول اساسی سیاستهای حزب و برنامه ی عمل پذیرفته شده ی اولی آن سخن میزند، این را واضح نمیسازد که کسب حاکمیت سیاسی در دهه ی هشتاد با تجاوز نظامی ارتش سرخ شوروی هم از

اصول اساسی سیاستهای حزب و برنامه‌ی عمل پذیرفته شده‌ی آن بود یا نه؟ او درحالی‌که بررسی چنین پرسشی را مورد توجه قرار نمی‌دهد برخلاف، پرچم را در تجاوز نظامی و اشغال شوروی طی دهه‌ی هشتاد بی‌تقصیر و انمود می‌دارد و می‌نویسد: «ورود بویژه حضور طولانی قوای نظامی شوروی در افغانستان بود که به اعتبار بزرگ پرچمها، لطمه وارد کرد.» با این گفته یعنی پرچمها هیچ نقش و سهمی و هیچ تصویری در ورود قوای نظامی شوروی و حضور طولانی آنها در افغانستان نداشتند. اما او نمی‌گوید که پرچمها در زمان ورود قوای شوروی کجا بودند که اعتبار بزرگ آنها لطمه خورد؟ مگر پرچمها حین ورود قوای شوروی در حاکمیت قرار داشتند که این قوا برخلاف خواست آنها و بدون نقش و سهم آنها وارد شد؟ نوشته‌ی بعدی او این مفهوم را بیشتر روشنتر و روشن‌تر می‌سازد و جناح پرچم را از نقش و مسئولیتش در تجاوز نظامی شوروی تیرئه می‌کند. آنگونه می‌نویسد: «باید در نظر گرفت که سیاستهای خوشنترار رژیم پس از قیام نظامی اپریل و تشدید مداخلات از خارج، موجب ورود قوای شوروی گردید. ولی تداوم و گسترش اعمال مداخله‌گرانه پاکستان و طرفداران منطقوی و غربی آن در امور افغانستان و وسوسه پایان بخشیدن باین مداخلات از سوی شوروی، منجر به اقامت طولانی این قوا شد. . . .»

اگر سلطانی کشته‌شده در مبارزه طلبی قضاوت تاریخ و مردم صادق باشد و چنین قضاوتی را معیار و ملاک رویدادهای دهه‌ی هشتاد قرار بدهد، این قضاوت غیر از آنچیزی است که او می‌نویسد و از باور به آن سخن می‌گوید. قضاوتیکه بر مبنای حقایق و واقعیت‌های عینی و مشهود استوار است.

جناح پرچم حین ورود قوای شوروی در حاکمیت قرار نداشت. بسیاری از اعضای آن یا در زندان، یا در خفا و تعداد انگشت شماری هم در خارج به سر می‌بردند. فقط تجاوز نظامی شوروی بود که آنها را از زندان، مخفی‌گاه‌ها و خارج به کرسی حاکمیت یک رژیم دست‌نشانده و غیرقانونی کشاند. حتی سلطانی کشته‌شده، خود در مباحث پیشین از نقش پرچمها حین ورود قوای شوروی سخن می‌گوید. و سرنگونی حکومت حفیظ الله امین را در صفحه 580 نتیجه قیام مشترک کمیته مخفی پرچمی‌ها، قوای شوروی و خلقی‌های هوادار تره‌کی می‌خواند. و در صفحه 592 از آگاهی و در واقع مشارکت ببرک کارمل رهبر جناح پرچم در تجاوز نظامی یا به قول او ورود قوای شوروی سخن می‌زند و می‌نویسد: «ابراز توافقی، رضایت و تجدید دعوت برای ورود قوای شوروی به افغانستان از جانب ایشان (کارمل) یک امر طبیعی شمرده می‌شد.» یکی از گپ‌های شگفت‌انگیز مؤلف "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" در مورد عقاید جناح پرچم که هیچگاه با واقعیت هم خوانی ندارد، ادعای باور به دمکراسی و کمونیست نبودن آنها است. وی در صفحه 1075 می‌نویسد: «در واقعیت امر، پرچمها قبل از همه در سیاست معتقد به دمکراسی بودند و سوسیالیزم هدف نهایی ایشان را تشکیل می‌کرد. آنان در اقتصاد از تعمیم عدالت اجتماعی سخن می‌گفتند و خود را کمونیست نمی‌شناختند، ولی اصطلاح کمونیسم از بیرون با پافشاری بر آنان اطلاق می‌گردید و هنوز هم با پافشاری اطلاق می‌گردد. از تصادفات روزگار، پای پرچمها در قیام نظامی اپریل عمیقاً کشانیده شد و سپس به خاطر نجات خویش از امحای کامل بدست رژیم حفیظ الله امین، درگیر حوادث ناخواسته شدند. در غیر آن، آرزو مند رسیدن به قدرت سیاسی از طریق دیگر، به جز از طرق مبارزات سیاسی و کسب اکثریت پارلمانی در کشور، نبودند.»

حتی سلطانی کشته‌شده از یاد می‌برد که خود در صفحه 713 ناخشنودی و اعتراض ببرک کارمل رهبر جناح پرچم را در فبروری 1985 از "پونیماریوف" منشی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بیان داشت که موصوف حزب دمکراتیک خلق را در جمله‌ی احزاب سوسیالیستی و کمونیستی محسوب نکرد. درحالی‌که ببرک کارمل خواستار آن بود تا حزب دمکراتیک خلق نه در زمره‌ی احزاب مترقی و ملی بلکه از جمله‌ی احزاب سوسیالیستی و کمونیستی شناخته شود. و کارمل رهبر جناح پرچم حتی در دوره‌ی قبل از حاکمیت نیز به کمونیست بودن جناح مذکور پافشاری می‌کرد. آنگونه که در یک سند محرمانه‌ی جی بی این تقاضا و خواست کارمل منعکس می‌گردد:

«سند شماره»

(محرمانه)

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

پیرامون پاسخ رهبر گروه پرچم حزب دمکراتیک خلق افغانستان

ببرک کارمل رهبر گروه پرچم حزب دمکراتیک خلق افغانستان از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی خواهش نموده است تا "گروه تحت رهبری او در عرصه‌ی بین‌المللی به عنوان حزب کمونیست افغانستان به رسمیت شناخته

شود" و همچنان خواستار همکاری در زمینه پخش پیام " پرچم" عنوانی رهبران" اکثریت احزاب کمونیستی و کارگری (به جز از حزب کمونیست چین) " و پیام ویژه عنوانی کمیته مرکزی احزاب کمونیست هند، عراق، چکسلواکیا، لهستان و جمهوری دموکراتیک آلمان (که در ارگانهای مطبوعاتی آنها گواهی که مدارکی به چاپ رسیده باشد که به گونه ی غیر عینی به مسایل جنبش کارگری در افغانستان روشنی انداخته شده باشد)، گردیده است.

(تلگرام رمزی از کابل، ویژه ی کی جی بی ،

شماره 476 تاریخی 19/5/1976 . « (147)

انکار سلطانه علی کشتمند از کمونیست نبودن جناح جناح پرچم در " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" به سیاست دوگانه ی پرچم بر میگردد که در مباحث پیشین از آن سخن رفت. و به همان حد ادعای اعتقاد این جناح به دموکراسی از سوی موصوف غیر واقعی و ریاکارانه است. کمونیسم و احزاب کمونیستی تحت هرنام و عنوانی به خصوص در دوران جنگ سرد و موجودیت شوروی هیچگونه سازگاری با دموکراسی نداشتند. آنها و از جمله حزب دموکراتیک خلق اعم از هر دو جناح پرچم و خلق آن ، نه معتقد به دموکراسی بلکه باور به دکتاتوری پرولتاریا داشتند. مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" پرچمی هارا در دهه ی هشتاد قربانی جنگ سرد میخواند و می نویسد: « هرگاه پرچمها در سالهای 1980 قربانی مبارزه ی حاد دو ابر قدرت آن زمان و قربانی جنگ سرد نمی گردیدند، شاید آنچنان با تلاش های سازنده حزب و حکومت افغانستان با بدبینی و بد اندیشی معامله صورت نمی گرفت . . . » هرگاه از مؤلف " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی" پرسیده شود که اگر جنگ سرد میان دو ابر قدرت شوروی و آمریکا نمی بود آیا حکومت پرچمها یا حکومت حزب دموکراتیک خلق در دهه ی هشتاد بوجود می آمد؟ پرچمها و در مجموع حزب دموکراتیک خلق افغانستان نه قربانی جنگ سرد بلکه زاده ی این جنگ بودند . آنها توسط یکطرف این جنگ یعنی شوروی بوجود آمدند و زیر پر وبال آن رشد یافتند و به حکومت رسیدند. تا زمانیکه این طرف جنگ سرد یعنی شوروی حیات داشت و تنور جنگ سرد داغ و گرم بود، پرچمها و خلقها هم در افغانستان از گرمی این تنور انرژی میگرفتند و به قول جنرال گروموف " سرمست از باده ی فرمانروایی بودند." اما زمانیکه آتش تنور جنگ به سردی و خاموشی گرایید، شوروی یکطرف این جنگ پدرو حیات گفت، جناح پرچم و خلق حزب دموکراتیک خلق به عنوان بازمانده ی یتیم جنگ سرد به حالت پریشان و متشتت باقی ماندند.

پایان - قوس 1382

منابع و مأخذ:

- 1 - غوربندی، عبدالقدوس - نگاهی بتاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، چاپ سال 1379 صفحات 12 و 15
- 2 - عظیمی، سترژنرال محمدنبی، اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، چاپ پشاور سال 1376 صفحه 51
- 3 - سیدرسول، بیرک در پارلمان ظاهر شاه، چاپ پشاور سال 1366 صفحه 56
- 4 - بیانیه بیرک کارمل منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، آرشیف رادیو تلویزیون دولتی افغانستان - کابل
- 5 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر ، صفحه 395
- 6 - غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم، ناشر: مرکز نشراتی میوند، سال چاپ - بهار 1379 صفحه 271
- 7 - همان مأخذ، صفحه 261
- 8 - فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم چاپ ایران سال 1373، صفحه 732

- 9- کشکی، صباح الدین، دهه قانون اساسی، چاپ پشاور سال 1375 صفحه 144
- 10- برادشر، هنری، افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، ترجمه فارسی، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، چاپ سال 1370 صفحات 41 و 46
- 11- آرنی، جارج، افغانستان گذرگاه کشورکشایان، مترجمان به فارسی: پوهاند دکتور سیدمحمدیوسف علمی و پوهاند حبیب الرحمن هاله چاپ دوم سال 1376 صفحه 54
- 12- دهه قانون اساسی، صفحات 91 و 92
- 13- عمرزی، جنرال، شب های کابل، چاپ پشاور سال 1373 صفحه 60، عمرزی جگرن عبدالغنی از افسران پرچی پولیس بود که درحاکمیت حزب دمکراتیک خلق تا رتبه جنرالی ارتقا یافت
- 14- بها الدین الغارخسبره عبد الحکیم شرعی جوزجانی روز نهم ثور 1357 این مطلب را بدوست خود شمس الرحمن کیوی درخوابگاه مرکزی دانشگاه کابل اظهار داشت که من (نگارنده) بادوتن از محصلین دیگر حاضر بودیم.
- 15- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، صفحه 47
- 16- افغانستان گذرگاه کشورکشایان، صفحه 58
- 17- نگاهی بتاریخ حزب دمکراتیک خلق افغانستان، صفحه 20
- 18- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، صفحه 52
- 19- دهه قانون اساسی صفحه 148
- 20- شعله جاوید، جریده چاپ کابل، ثور 1347
- 21- افغانستان در پنج اخیر، جلد دوم، صفحه 748
- 22- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، صفحه 50
- 23- افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد سوم، صفحه 26
- 24- ستانیزی، شاه زمان وریح، سهل انگاری محمدداودخان و کودتای 7 ثور، چاپ پشاور سال 1378 صفحه 20
- 25- افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد سوم صفحات 19 و 20
- 26- دهه قانون اساسی، صفحه 148
- 27- ببرک درپارالمان ظاهرشاه، صفحه 6
- 28- دهه قانون اساسی، صفحه 17
- 28- اردو و سیاست درسه دهه اخیر، صفحه 636
- 30- دهه قانون اساسی، صفحه 143
- 31- سیستانی، محمداظم، مقدمه ای بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، چاپ دوم سال 1379 صفحه 80
- 32- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، صفحات 79 و 80
- 33- افغانستان گذرگاه کشورکشایان، صفحه 73
- 34- پلاستون، ولادیمیر نیکتویچ واندیانف، ولادیمیرویکتویچ، افغانستان درمنگنه ژئوپولتیک، ترجمه بفارسی: عزیزآریانفر، چاپ پشاور، مرکز نشراتی میوند، سال 2001 صفحات 147 و 148
- 35- دهه قانون اساسی، صفحه 53
- 36- همان مأخذ، صفحه 52
- 37- افغانستان درمنگنه ژئوپولتیک، صفحات 149، 150 و 151
- 38- همان مأخذ، صفحه 153
- 39- مایوروف، جنرال الکساندر، درپشت پرده های جنگ افغانستان، ترجمه به فارسی، عزیزآریانفر، چاپ پشاور مرکز نشراتی میوند سال 2001 ف صفحات 74، 80، 81 و 83
- 40- اردو و سیاست درسه دهه اخیر، صفحه 153
- 41- همان مأخذ، صفحه 232
- 42- همان مأخذ، صفحه 158
- 43- همان مأخذ، صفحه 181
- 44- شوروی از لنین تا گورباچف، نویسنده: شش محقق غربی، ترجمه محمود طلوعی، چاپ تهران سال 1369

- 45 - حسینی، س. ن، خاطرات زندان پلچرخی، چاپ شورای ثقافتی جهاد افغانستان، سال 1367، صفحات 9 و 10
- 46 - همان مأخذ، صفحات 106 و 111
- 47 - همان مأخذ، صفحات 56 و 57
- 48 - همان مأخذ، صفحات 4 و 37
- 49 - یادداشت نگارنده از آرشیف رادیو تلویزیون دولتی افغانستان از بیانیه داکتر نجیب الله در جمعی از آخرین قطعات سربازان شوروی که افغانستان را ترک میگفتند.
- 50 - لیخافسکی، ژنرال الکساندر، توفان در افغانستان، ترجمه عزیز آریانفر، چاپ ایران، سال 1998، صفحه 182
- 51 - افغانستان گذرگاه کشورگشایان، صفحه 182
- 52 - افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، صفحه 82
- 53 - درسهای از جنگ افغان- شوروی، صفحه 16
- 54 - افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه 16
- 55 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، صفحه 198
- 56 - افغانستان گذرگاه کشورگشایان، صفحه 96
- 57 - پلاستون واندریانف، افغانستان در منگنه ژئوپولتیک، ترجمه عزیز آریانفر، چاپ پشاور سال 2001، صفحه 42
- 58 - جنگ در افغانستان، سرهنگ پیکف، سرهنگ نیکیتینکو، سرهنگ تیگینوسرهنک شویدف، چاپ پشاور، سال 1999، ترجمه به فارسی عزیز آریانفر، صفحه 229
- 59 - ودان، فقیر محمد، دشنه های سرخ، چاپ پشاور، جنوری 1999، صفحه 230
- 60 - ژنرال گاورلوف و سنیگروف، تجاوز، صفحات 6 و 7
- 61 - این مطلب را اسدالله کهزاد خبرنگار بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه از قول دستگیر پنجشیری در میزان 1379 به این نگارنده در شهر پشاور اظهار داشت.
- 62 - بخش فارسی رادیو بی بی سی، افغانستان در قرن 20، برنامه ای از ظاهر طنین، یکشنبه 21 حوت 1379، 11 مارچ 2001
- 63 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر، صفحه 223
- 64 - افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، صفحه 171
- 65 - افغانستان در پنج اخیر، جلد سوم، صفحه 136
- 66 - دوروز پی در پی، قلم مستند، محصول تلویزیون دولتی افغانستان، سال 1372، مصاحبه بادگروال عبدالروف صافی قوماندان اسبق لوای اسمار
- 67 - مایوروف، ژنرال الکساندر، در افغانستان چه میگذشت، مترجم فارسی ع- صفا، چاپ پشاور، اسد 1379 صفحه 5
- 68 - توفان در افغانستان، صفحه 186
- 69 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 227
- 70 - جنگ در افغانستان، صفحه 227
- 71 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، صفحه 226
- 72 - انیس مهاجر، ماهنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و هنری اتحادیه سراسری افغانها در ناروی، شماره 12، حوت 1381، مصاحبه با فرید احمد مزدک
- 73 - علمی، حامد، سفرها و خاطره ها، چاپ پشاور سال 1376، صفحه 208
- 74 - دوروز پی در پی، قلم مستند، تلویزیون دولتی افغانستان، قوس 1372
- 75 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 92
- 76 - شرق، داکتر محمد حسن، کرباس پوش های برهنه پا، چاپ پشاور، صفحه 339
- 77 - افغانستان گذرگاه کشور گشایان، صفحه 187
- 78 - قلم مستند دوروز پی در پی
- 79 - همان مأخذ
- 80 - همان مأخذ

- 81 - افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه 523
- 82 - همان مآخذ، صفحه 536
- 83 - مایوروف، الکساندر، در افغانستان چه میگذشت، صفحه 106
- 84 - افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه 568
- 85 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 121
- 86 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر، صفحه 395
- 87 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 56
- 88 - افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه 263
- 89 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 191
- 90 - پاسف، ولادیمیر، مصاحبه با رادیو بی بی سی، 5 سنبله 1377
- 91 - افغانستان در منگنه ی ژئوپولتیک، صفحه 82
- 92 - در افغانستان چه میگذشت، صفحه 120
- 93 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 152
- 94 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، صفحه 283
- 95 - ژنرال گاوریلوف و سنگروف، تجاوز، صفحه 15
- 96 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 97
- 97 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر، صفحه 283
- 98 - همان مآخذ، صفحه 253
- 99 - همان مآخذ، صفحه 257
- 100 - افغانستان گذرگاه کشورگشایان، 192
- 101 - افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، 205
- 102 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر، صفحه 288
- 103 - کرباسهای پوشهای بیرهنه پا، صفحه 240
- 104 - افغانستان در منگنه ژئوپولتیک، صفحه 82
- 105 - اردو و سیاست در سه دهه ی اخیر، صفحه 276
- 106 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 7
- 107 - افغانستان گذرگاه کشورگشایان، صفح 198
- 118 - کوردیز و سلیک هرپسن، پشت پرده افغانستان، صفحه 211
- 109 - سفرها و خاطره ها، صفحه 209
- 110 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 154
- 111 - توفان در افغانستان، صفحه 4
- 112 - افغانستان در منگنه ی ژئوپولتیک، صفحه 73
- 113 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 106
- 114 - افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد سوم، صفحه 404
- 115 - دهه قانون اساسی، صفحه 129
- 116 - افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه 129
- 117 - افغانستان گذرگاه کشورگشایان، صفحه 182
- 118 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 165
- 119 - توفان در افغانستان، صفحه 15
- 120 - افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، صفحه 66
- 121 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر، صفحه 316
- 122 - افغانستان گذرگاه کشورگشایان، صفحه 192

- 123 - افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه 173
- 124 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 42
- 125 - همان مأخذ، صفحه 139
- 126 - درس های از جنگ افغان شوروی، صفحه 90
- 127 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 71
- 128 - همان مأخذ، صفحه 90
- 129 - افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه 169
- 130 - افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، 221
- 131 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 79
- 132 - افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد سوم، صفحه 164
- 133 - افغانستان در منگنه ژئوپولیتیک، صفحه 44
- 134 - کوردویز و سلیک هرپسن، پشت پرده ی افغانستان، صفحه 253
- 135 - افغانستان در منگنه ی ژئوپولیتیک، صفحه 45
- 136 - به این نگارنده در اکتوبر 2003 در هالند، استاد موصوف جمعه لیبیب از استادان فاکولته شرعیات دانشگاه کابل بود که با سپری کردن بیشتر از شش سال اول دهه هشتاد در زندانهای خاد وزندان پلچرخ با دخالت وپا درمیانی " ارما کور" از سازمان عفو بین الملل با چند تن دیگر از استادان دانشگاه کابل آزادی یافت.
- 137 - به این نگارنده
- 138 - در پشت پرده های جنگ افغانستان، صفحه 152
- 139 - استاد لیبیب به این نگارنده
- 140 - افغانستان در منگنه ژئوپولیتیک، صفحه 59
- 141 - اردو و سیاست در سه دهه اخیر، صفحه 456
- 142 - همان مأخذ، صفحه 464
- 143 - ارتش سرخ در افغانستان، صفحه 192
- 144 - افغانستان در منگنه ژئوپولیتیک، صفحه 30
- 145 - افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، صفحه 155
- 146 - کرباس پوشهای برهنه پا، صفحه 152
- 147 - افغانستان در منگنه ژئوپولیتیک، صفحه 155

